دیوان بحری قزوینی

اثر طبع آقای جعفر توکلی

در مناقب و مصائب ائمه طاهرین علیهم السلام

و نصایح در تهذیب اخلاق

و نوحه های سینه زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی است

طبع محفوظ و مخصوص آقای جامعی است

891.551
B148D

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

S.No:- 3227 Punjabi
P. 7

DATE LABEL

Call No.......... Date...........................

Account No..........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

3340

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

صد شکر زالطاف خدای متعال   بنموده عطا چنین بیانی ومقال

ازبهر نجات خویش هر صبح و مسا   پیوسته کنم مدیح پیغمبر و آل

(هوالعزیز)

دیوان بحری قزوینی

تألیف آقای جعفر توکلی

درمناقب ومصائب ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

ونصایح در تهذیب اخلاق

ونوحه‌های سینه‌زنی

بهمت و سرمایه آقای سید حسین جامعی

در چاپخانهٔ نور قزوین

بزیور طبع آراسته گردید

حق طبع محفوظ ومخصوص آقای جامعی است

ذیحجه ۱۳۷۲

891.551
B148D
J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 56961
Date 31.3.65
CHECKED

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم

اول دفتر بنام خالق ارض و سما   صانع معبود و بی همتا وحی و کبریا
فیض بخش جملهٔ ذرات اندر هر نفس   رحمت لطف و نوید و بخشش جرم خطا
رازق روزی رسان فرد و خلاق مجید   ذات پاک او منزه باشد از چون و چرا
خالق نه گنبد دوار و هفت اقلیم پاک   پادشاه لم یزل از قدرتش عالم بپا
تابش فیض عطایش شامل هر ذرهٔ   ریزش جود و سخایش عالمی را در بقا
پادشاه پادشاهان خالق هر جسم و جان   نور بخش آفتاب و ماه پنهان و ملا
ساتر هر عیب باشد عالم غیب و شهود   بی عدیل و بی بدیل و صانع نور و ضیا
دانه را از بطن خاک آرد برون از دست غیب   میدهد روزی میان خاک کرم پیله را
جمله وحش و طیر هر یک ذکر او دارد بلب   ماهی اندر قعر دریا مرغ در جو سما
دفتر توحید اندر برگ سبزی ساخته   نام وی باشد دوا و هست مر ذکرش شفا
بهر ذکرش گر دو صد باشد زبان اندر دهان   کی تواند شکر یک نعمت بیارد او بجا
(بحری) اندر بحر فیضش گشته مستغرق همی   روز و شب هستش هزاران نعمت بی منتها

در نعت خلاصه موجودات حضرت محمد مصطفی (ص)

چشم جهان برسوی عطای محمد   روشنی عالم از لقای محمد (ص)
آدم و نوح خلیل و موسی و عیسی   گشته ثنا خوان در سرای محمد

جمله ایجاد ممکنات سراسر
کرده خداوند از برای محمد

شمس وقمر منتفع زنور جمالش
هر یکی از پرتو لقای محمد

نه‌فلك وهشت خلد وهفت کواکب
گشته بپا از نم عطای محمد

لوح وقلم عرش و فرش و خیل حجابات
بوسه دهندی بخاك پای محمد

روح الامین یافته از آن شرف وقدر
گشت ز جان خادم سرای محمد

جن و ملك را یقین بصبح قیامت
نیست پناهی مگر لوای محمد

گل بگلستان از آن نگشت معطر
تا مگر از بوی مشکسای محمد

در دو جهان چشم خویش دوخته (بحری)
بر کف پر جود با سخای محمد

در نعت فخر کائنات حضرت ختمی مرتبت (ص)

ای آنکه باعث همه کون و مکان توئی
اسلام را تو رونق ودین را روان توئی

مجموعه تمام رسل ختم انبیا
بر نام تست خاتم پیغمبران توئی

موسی توئی مسیح توئی ای حبیب حق
سردار وسر فراز بخلق جهان توئی

در روز حشر شافع عصیان بغیر تو
نبود کسی شفیع همه عاصیان توئی

شاهی که ره نمود بمعراج قرب حق
از فرش تا بعرش خدیو زمان توئی

درشأن تست آیه والشمس و والضحی
طاها و یاوسین شه کون ومکان توئی

شد از طفیل تو همه عالم زامر حق
ایجاد ای که مهر زمین وزمان توئی

در نزد دین تو همه ادیان ذلیل شد
تاروز حشر هادی گمگشتان توئی

در روز رستخیز درآن عرصه جزا
البته دادرس بهمه مذنبان توئی

خلق عظیم آمده وصف تو در کتاب
ای جان فدای تو همهٔ جسم وجان توئی

از بود توشها همه عالم بپا شده
برا کائنات یکسره نام و نشان توئی

نام تو احمد است محمد بروزگار
ای سروری که رونق نطق وبیان توئی

(بحری) به بحر عشق تو خوش غوطه میخورد
اندر جزا شفیع بر این ناتوان توئی

در بعثت سید المرسلین حضرت محمد (ص)

سحرگه این ندا آمد بگوش ازجانب دلدار
مخور غم شد دوا درد توای بیمار هجر یار
پریشان تا بکی بودن ز دست چرخ کجرفتار
طبیبت آمدازبخت جوان گشتی توبر خوردار
☆مسیحادم طبیبی شد ببالین تو روحانی☆

طبیب دردمندان غم خور درمانده گان آمد
حبیب ورهنمای جملهٔ آواره گان آمد
حمیده خسروی بهر غم بیچارگان آمد
بهینه رهبری بهر نجات عاصیان آمد
☆ستوده مهتری آن مخزن اسرار ربانی☆

نبی بد رحمة للعالمین سردار مافیها
بمسند تکیه زد آن باعث مجموعه اشیا
دلیل و هادی گم گشتگان شاهنشه بطحا
یگانه فخر امکان رهسپار لیلة الاسرا
☆ مه برج رسالت معدن انوار سبحانی ☆

خدا راز آفرینش بود مقصود آن مهین سرور
وجودش باعث ایجاد عالم تا دم محشر
تمام عـالـم و آدم طفیل هستیش یکسر
چهار ارکان وهفت اقلیم ونه افلاك را مصدر
☆جهان گردیداز نوررخ آنشه چراغانی☆

تمام انبیا از آدم و نوح و خلیل اله
شعیب ودانیال و هود ویحیی و مسیح اله
سلیمان یوسف و یعقوب و داود نبی اله
دگر ادریس و خضر ویوشع وموسی کلیم اله
☆ بباب در گهش هستند یکسر در ثنا خوانی ☆
شهنشاهی که عازم شد بامر حق چه برمعراج
ز قرب ایزد منان بسر بنهاد آندم تاج
گرفته از ثریا تاثری از ما سوی اله باج
محیط فضل واحسان رهبر دین عقل را منهاج
☆ یگانه عقل کل ختم رسل بی مثل و بی ثانی ☆
چو برخلق جهان مبعوث آن ختم رسولان شد
بعالم گمرهان را رهبر او از امر سبحان شد
تمام سرکشان ازقدرتش چون بیدلرزان شد
همان خلق عظیمی مادح وی حق بقرآن شد
☆ رسالت ختم شد بر نام آن محبوب یزدانی ☆
به تعظیمش نموده عرش حی کبریا قد خم
ز نور روی آنشه گشته روشن جمله عالم
بود قرآن کتابش دین او بسیار مستحکم
نبی الرحمه آن فخر رسل پیغمبر خاتم
☆ محمد مصطفی آنسر فراز کل امکانی ☆
درود بیحد و مر بر جمال بی مثال او
هزاران تحفه بر خلق نکوی وهم کمال او
بود (بحری) بهر صبح و مسا مداح آل او

شده مدهوش و بی خود از می حب وصال او
نصیبش گشته این منصب ز لطف و فضل رحمانی

در تولد حضرت خیر البشر محمد بن عبداله

صلی الله علیه و آله

جهان بخرمی امروز همچو خلد برین است — نشاط و وجد و شعف اندر آسمان و زمین است
بخلق نعمت و بخشش زحی فرد مبین است — که روز مولد فرخنده رسول امین است
نسیم روح فزا میوزد بعالم امکان

خجسته ماهی و فرخنده روز و خرم و زیبا — بهر طرف نگری در سرور جملهٔ اشیاء
بساط عیش بپا گشته از ثری به ثریا — فلك بخنده ملك در طرب به طارم اعلا
تمام غرق سرورند حور و جنت و رضوان

ز آسمان نبوت مهی بجلوه عیان شد — ز پرتوش همه روشن چنان زمین و زمان شد
بمهر و ماه علم برفراخت رهزن جانشد — جهان پیر ازاین واقعه دوباره جوانشد
بگسترید بعالم زمهر سایه احسان

بتان بسجده در افتاده پیش قدر جلالش — شدند جمله فصیح و بلیغ محو کمالش
بشب خجل شده ماه از شعاع نور جمالش — که آفتاب بود ذره سان بخاك نعالش
نهاده پایگه مسندش چو بر سر کیوان

یگانه باعث ایجاد عقل کل شه امجد — خدیو هر دوسرا رهروان طاق زبرجد
اساس دین مبین سر حق امیر ممجد — نبی رحمة للعالمین بنام محمد
طفیل هستی او گشته است خلقت انسان

قدم نهاد بعالم رسول گردون فر — سپهر فضل و کرم بر جهانیان سرور
رواج دین خداوند خالق اکبر — مه مدینه و خورشید کعبه و مشعر
بهینه منجی و رهبر بکل خلق جهان

قدم بعرصه گیتی نهاد فخر امم دراین طلوع سعادت خلاصه عالم
پدید آور هفت آسمان و لوح وقلم خداش خوانده بمصحف پیمبر خاتم
حدیث کنت نبیاً شده است شاهد آن

هزار شکر ز الطاف قادر متعال عطا نموده به (بحری) چنین بیان ومقال
امید وی بود هر روز وهفته ومه و سال زجان و دل بسراید مدیح احمد و آل
که در جزا برهد او ز آتش نیران

در بعثت خلاصه عالم حضرت محمد مصطفی (ص)

سحر زمشرق گردون که خور نمایان شد طلوع فجر عیان گشت وشب بپایان شد
تمام عالم امکان چو مهر تابان شد زابر رحمت حق هر طرف گلستان شد
رسید موسم پیروزی جهان یکسر

دراین طلوع سعادت زلطف وفضل خدا یگانه باعث ایجاد معنی طاها
مه سپهر رسالت رسول بی همتا بخلق گشت چه مبعوث آنشه دو سرا
دلیل راه هدایت بهینه فخر بشر

به بیست هفتم ماه رجب چه برج کمال نمود تکیه بمسند برفعت و اجلال
محیط جودو کرم خسرو ستوده خصال که اوست مخزن اسرار ایزد متعال
جبین بخاك درش سوده انبیا یکسر

شهنشهی که خدا کرد از رسل ممتاز نمود طایر روحش بساعد خود باز
که شهر علم زنور جمال وی شد باز بدرگهش همه شاهان نهاده روی نیاز
امیر نه فلك و حکمران هفت اختر

نمود خلعت پیغمبری به بر آنسان گذاشت تاج شرف بر سر آنشه دوران
زمین زفرط شعف کرد فخر بر کیوان شده ز نور رخش آفتاب و ماه نهان
ز آستین مبارك نموده شق قمر

شهنشهی که بمعراج قرب او ادنی بامر خالق اکبر بلیلة الاسرا
صعود کرد ببالاز مسجد اقصی زفرش کرد سفر تا بعرش آن مولا
براق ماند ز رفتار اندر آن معبر

نشست بر سر مسند شه سپهر سریر بحکم وی شده محکوم پادشاه و وزیر
مطیع اوست خلایق چه از صغیر و کبیر خدای خوانده بقرآن خود بشیر و نذیر
محمد عربی خسرو همایون فر

شهی که خیل ملك پاسبان درگاهش خدا نموده زسر ضمائر آگاهش
تمام عالمیان سر نهاده در راهش ز معجزات و کرامات بس بهمراهش
قلم شکسته بتوصیف آن مهین سرور

شهنشهی که بود عقل کل رسول انام نبی مطلق حبیب مهیمن علام
خدیو کشور ایجاد و رهبر اسلام بلند مرتبه و شاهباز عرش مقام
شفیع کل خلایق بعرصه محشر

تمام خلق جهان شاد از صغار و کبار بهر دقیقه وهرسال وماه ولیل ونهار
شده است خامه (بحری) همیشه مشگینبار علی الخصوص بمدح محمد مختار
نصیب وی شده این فیض ازحق داور

درمدح مولای متقیان لنگر زمین و آسمان علی بن ابیطالب علیه السلام

ای پادشه خوبان وی مظهر سبحانی جانها بفدای تو ای باعث امکانی
از بعد نبی هستی برخلق جهان سرور ماجمله چوپر کاریم تو نقطه ایمانی
بی مهر توای شاه عالم همه در ظلمت مهر تو برون آرد از ورطه ظلمانی
ای خسرو محبوبان ابن عم پیغمبر وی شاه ملك دربان تو جانی وجانانی
صد یوسف مصری شدچون ریزه خورخوانت در مصر وفا شاها چندی که تو سلطانی
از نور توشد روشن یکسر همه عالم از پرتو روی تو خورشید چه نورانی

ای آنکه تو گردیدی بر روح الامین مرشد
از روز ازل بنمود از بهر تو دربانی
چون شد نبی مرسل اندر سفر معراج
تو نیز بدی حاضر آن شب که بمهمانی
کندی تو در از خیبر با دست یداللهی
بگذشت چه از خندق جیش تو باسانی
بر عرش توئی لنگر بر فرش توئی زیور
بر خلق توئی سرور ای مظهر یزدانی
بر لوح نمائی امر بدهی بقلم فرمان
بر اذن تو ذراتند هر لحظه بجولانی
در مکتب تو ادریس چون کودك ابجد خوان
هستند ثنا خوانت صد همچو سلیمانی
از نام تو شد آدم مقبول و را توبه
از یاد تو بر ساحل شد نوح بآسانی
عمرو از دم شمشیرت گردید چو از جان سیر
بر خاك مذلت شد آن مرتد دین فانی
مرحب شده از تیغت مدهوش چه اندر رزم
ایجان بفدای تو و آن بازوی عمرانی
ای قاسم ارزاق مخلوق بامر حق
کرده است خدا بر تو لطف و کرم ارزانی
هستی تو همان شاهی در مهد چه بدریدی
اژدر بدو دست خود ای مهر درخشانی
شاها نظری یکدم بر (بحری) خود بنما
در مدح تو میباشد هر دم بغزلخوانی

در تولد شیر پروردگار باب هفت و چهار

علی بن ابیطالب (۴)

دهید مژده دوستان که نو بهار میرسد
بطرف باغ و بوستان گل و هزار میرسد
نسیم مشکبو همی زهر کنار می رسد
خوشم که بر مشام من نسیم یار میرسد

برفته طاقتم زکف ربوده صبر و تاب را

بده تو ساقیا میم ز باده وصال او
زسر نمی رود برون دگر مرا خیال او
شده است دهر روشن از جمال بیمثال او
منظم است این جهان زقدرت جلال او

گشوده خالق جهان زلطف هشت باب را

زمهر چهر انورش جهان چو گلستان شده
زتابش جمال وی قمر همی نهان شده
شده است ماه منفعل که تا رخش عیان شده
تلؤلؤات نور او زهر طرف روان شده

فکنده تا که از رخش زمهر همی نقاب را

قدم نهاد در جهان یگانه مظهر خدا   علی ولی ذوالمنن وصی پاك مصطفی
بسر نهاده تاج قدس بشأن او است هل اتی   که شمهٔ زروی او بود حدیث والضحی
نموده نور روی او خجل بشب چو ماهتاب را

امام کل انس و جان شه عرب مه عجم   امیر و رهنمای دین ریاض مکه و حرم
زذات او است افتخار بلوح کرسی و قلم   زمهر اوست دین حق بسی شریف و محترم
زتیغ اوست حکم حق رواج و هم کتاب را

علی امام رهنما علی امیر ما سوی   علی است رحمت خدا علی است منشی قضا
علی است شاه لافتی علی است زمزم و صفا   علی است شمس والضحی علی است شاه قل کفی
بوی نموده حق نگر چه لطف بیحساب را

فضائل علی همی عبادت خدا بود   که بی علی عبادتی قبول حق کجا بود
محبت علی بدل نشانه خدا بود   که جز ولای او کسی بحق کی آشنا بود
بحشر او همیکند عتاب را خطاب را

علی امام و پیشوا بخلق هست رهنما   علی است باب علم حق بقول پاك مصطفی
تجلی جمال او ز عرش حی کبریا   ربوده گوی سبقت آن مه سپهر انما
نموده خوار و منهدم جمالش آفتاب را

برادران خدای را که دین غریب و زار شد   فساد و فتنه در جهان برون چه از شمار شد
کلام حق زیاد ما برفت و بر کنار شد   بکوچه و بره گذر بگرد و هم غبار شد
فتاده بر زمین نگر کتاب مستطاب را

الهی از کرم نگر بحال خیل شیعیان   نجات بخش جمله را بحق شاه انس و جان
بر آر حاجت همه زپیر و کامل و جوان   به (بحری) فکار کن نظر زلطف اینزمان
زجان و دل همیکند چه مدح بوتراب را

در مدح شهاب ثاقب اسداله الغالب مظهر العجایب

علی بن ابیطالب

ای همایون اختر و میر غضنفر یا علی
لشکر عروش ولی پاك داور یاعلی

ابن عم مصطفی و رونق شرع مبین
خسرو دربان شکوه و مهرانور یاعلی

مظهر حقی و نامت مشتق از نام حق است
ملك ایمان یافت از تو زیب و زیور یاعلی

آدم و نوح و سلیمان ریزه خوار خوان تو
مرشد روح الامین ساقی کوثر یاعلی

توبه آدم چه شد مقبول درگاه خدا
خواند نامت در بر خلاق داور یاعلی

یونس اندر بطن ماهی شد چه از دریا رها
شد ترا از جان دخیل ایشاه ذی فر یاعلی

یافت ابراهیم چون از نار نمرودی نجات
ذکر تو گردید اورا یار و رهبر یاعلی

ایکه در معراج حق همدم شدی با مصطفی
این بس اندر قدر جاهت مهر اظهر یاعلی

صد چو یوسف خاك پایت ای ولی کردگار
ای بمصر معرفت تو شمس انور یاعلی

گشت خلقت از طفیلات عرش و فرش و ماسوی
جن و انس و آب و آتش جمله یکسر یاعلی

تو همان شاهی که جان بسپرد از شمشیر تو
روز میدان در نبردت عمر عنتر یاعلی

یادم آمد تیغی از کین زد بفرق اطهرت
زاده ملجم لعین وزشت و کافر یاعلی

تیغ کین آمد بفرقت ایشه مالك رقاب
بیت الاحزان شد همه عالم سراسر یاعلی

دامن محراب از خون سرت شد گلستان
گشتی آندم درمیان خون شناور یاعلی

درره اسلام بنمودی محاسن را خضاب
ایضیاء دیدگان شاه ملك فر یاعلی

(بحری) اندر بحر عشقت میکند هردم شنا
مینماید مدح تو زینت بدفتر یاعلی

بمناسبت روز عید غدیر هزار وسیصد و هفتاد و یك

هجری سروده شد

شهنشاه ملك دربان علی هو علی حق
یگانه سرور امکان علی هو علی حق

وصی پاك پیغمبر خلایق را مهین سرور
سپهر بخشش واحسان علی هو علی حق

شعیب وهود وروح اله سلیمان و کلیم اله | ثناخوانش شده ازجان علی هو علی حق
سرسردار مافیها فروغ دیدهٔ دلها | در دریای بی پایان علی هو علی حق
شهی کاو نوح را ازیم شده منجی ورا آندم | هم از آب وهم ازطوفان علی هو علی حق
شهنشاهی که یونس را رها بنمود ازدریا | زبطن حوت در آنسان علی هو علی حق
مهی کاوخفت در بستر نبی را بهترین یاور | دوتارو حند در یك جان علی هو علی حق
خدیوی کزجوان مردی دراز خیبر زجا کندی | کز اوهر مشکلی آسان علی هو علی حق
محمد راوزیر آمد مشاروهم مشیر آمد | ضیاء دیده خلقان علی هو علی حق
کلید فتح هر مشکل بوداو ساه هر منزل | بقربانش سروهم جان علی هو علی حق
شهی کاوعقل رامنهاج بسر ازهل اتی زدتاج | بود اوقاطع برهان علی هو علی حق
بشهر علم پیغمبر بود آنسرور دین در | ولی قادر منان علی هو علی حق
نبی راجانشین آمد رواج شرع ودین آمد | ازاو شد خلقت امکان علی هو علی حق
چه اندر لیلة الاسرا بقرب ایزد یکتا | شدی بامصطفی مهمان علی هو علی حق
ازاو پیداجهان گردید زمین و آسمان گردید | نه افلاك وچهار ارکان علی هو علی حق
بوقت بی مدد کاری بهنگام گرفتاری | بهر دردی بود درمان علی هو علی حق
شهی کاوساقی کوثر بوددر عرصه محشر | کند او سنجش میزان علی هو علی حق
تولایش نعیم آمد تبرایش جحیم آمد | قسیم جنت ورضوان علی هو علی حق
زمرآت جمال او ز تمکین و جلال او | دوعالم گشته نورافشان علی هو علی حق
امید (بحری) مضطر بوددر عرصه محشر | شفیعش گردداز عصیان علی هو علی حق

درمدح سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب (٤)

بعد ازنبی بخلق جهان رهنما علیست | سلطان لو کشف شه ارض وسما علیست
زوج بتول و ابن عم ختم انبیا | لنگر بعرش وخسرو خیبر گشا علیست

مسجود بر ملایك و مرشد بجبرئیل   گنجینه فضائل و دست خدا علیست
میر اب حوض کوثر وهم قبلهٔ امم   زیور بفرش و ما صدق انما علیست
شاهی که کرد بر سر دوش نبی مکان   بتها فکند از حرم کبریا علیست
مرحب کشی زتیغ شرربار روز رزم   اژدر دری به پنجه قدرت نما علیست
شاهنشهی که گشت حرم محترم از او   وجه اللهی که کرده صفا با صفا علیست
قاسم زامر حق شده بر رزق ممکنات   یاری کننده همه در هر کجا علیست
سر اللهی که هر که بیاورد بر زبان   نامش زصدق گشت زغمها رها علیست
در روز رستخیز چو درموقف حساب   فریاد رس به شیعه خود از وفا علیست
(بحری) بخویشتن مده البته راه غم   شافع تو را زلطف بروز جزا علیست

در مدح صدیقه کبری شفیعه روزجزا حضرت

فاطمه زهرا علیهاسلام

ای که روشن از جمالت کل ما فیهاستی   آیتی از حسن رویت جنة المأواستی
عصمت حقی و اندر پرده عفت نهان   کاشف شمس الضحائی مظهر یکتاستی
میوه باغ رسالت سر فراز هر دو کون   ازطفیل تو هویدا جمله اشیاستی
ازفروغ روی تو عالم منور گشته است   روشن از مهرت سراسر عالم بالاستی
ماه را نبود ثباتی تا که رویت عیان   درسماء دین درخشان آیت عظماستی
شش جهات وچار ارکان هست اندر دست تو   رونق سیر سلوك اسفل واعلاستی
بهر تعظیم توعرش کبریائی گشته خم   نه فلك ازبودتوچون سایبان برجاستی
زهره و مریخ را قدری نباشد نزد تو   تا که بر کیوان هر آندم زهره ات پویاستی
کان جود و بخشش وخاتون روز محشری   همسر شیر خدا وزاده طاهاستی
لؤلؤ مرجان بود رمزی بقرآن کریم   یازده گوهر زتو دراین جهان پیداستی
خاك پایت کحل چشم جمله حوران بهشت   چون کنیز درگه تو مریم و حواستی

عالم ناسوت شد از هستی تو آشکار
نام تو در دفتر حق اولین انشاستی

بهره مند از سفره ات صد چون سلیمان زمان
ریزه خوار خوان تو اندر جنان لعیاستی

مادحت باشد خدا و خادمت روح الامین
جایگاه تو بقاب قرب او اد ناستی

مهر چهرت گشته ساطع در تمام ممکنات
زهره ات چون بدر طالع زان سبب زهراستی

با چنین جاه و جلال و با چنین عز و وقار
پایمال ظلم جور قوم بی پرواستی

بعد پیغمبر ندیدی روز خوش اندر جهان
از جفای چرخ بر تو دیده ام دریاستی

درب خانه گه بزد بر پهلویت از کین عمر
محسنت سقط از ستیز آن عدو اللهستی

گه فدك را از کفت بردند قوم بد شعار
گاه نیلی صورتت از سیلی اعداستی

یادم آمد از حسینت در صف کرب و بلا
بی کس و بی مونس و بی یاور و تنهاستی

هرچه گفت ایقوم جد پاك من پیغمبراست
هست بابم مرتضی و مادرم زهراستی

من که از سوز عطش نبود رمق بر پیکرم
کودکانم در نوا اکنون در این صحراستی

من دهم جان در لب آب ای گروه بیحیا
موج زن در پیش چشمم هر طرف دریاستی

وحش و طیر و دیو و دد از آب سیرا بند لیك
ناله طفلان من تا گنبد خضراستی

من نه آخر میهمانم بر شما ای کوفیان
از چه این ظلم و ستم بر من روا بیجاستی

آخر از کین راس شاه تشنه را ببرید شمر
تا قیامت زین الم اندر جهان غوغاستی

(بحریا) کوته نما زد نظم تو آتش بجان
در قیامت شافع تو حضرت زهراستی

در مدح مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین (ع)

ای سروری که مفخر ارض و سما توئی
مسند نشین بارگه کبریا توئی

نور دو چشم سرور و سردار عالمین
سبط نبی سرور دل مرتضی توئی

سرو ریاض فاطمه آن بانوی جنان
نور دو دیدهٔ حسن مجتبی توئی

آن محرمی که نزد پیمبر نمود جا
چون سکهٔ بدرهم اهل کسا توئی

آن پنج تن که باعث ایجاد عالمند
زان جمع پنج خامس آل عبا توئی

شاهی که هل اتی است ورا تاج برسرش — والليل موی وعارض او والضحی توئی
گر انما یرید بیاورد جبرئیل — نزد حبیب خود بخدا انما توئی
آن کس که در طریق محبت قدم نهاد — ازجان وسر گذشت براه خدا توئی
آن کشتئی که گشت بطوفان غم دچار — اندر زمین کرب و بلا ناخدا توئی
بهر خلیل آتش اگر گشت گلستان — از امر حق خلیل صف نینوا توئی
آن یونسی که بطن سمك شد مقام وی — در کربلا به بحر بلا مبتلا توئی
رأسی که شد جدا زبدن ازجفای شمر — لب تشنه وغریب وسراز تن جدا توئی
وان پیکری که روی زمین ماند بیکفن — آن سر که شد عیان بسر نیزه ها توئی
آن دست ساربان که جدا کرد از بدن — وان لب که شد بچوب جفا آشنا توئی
رأسی که داشت بر سر دوش نبی مکان — در طشت زر بمجلس آل زنا توئی
شد میهمان سری که بخاکستر تنور — جسمی که ماند زیر سم اسب ها توئی
آن خسروی که اهل حریم وکار او — شد از جفا اسیر گروه دغا توئی
شاهنشهی که از ستم قوم مشرکین — جان داد تشنه درلب آب بقا توئی
آن سروری که از سرزین گشت واژگون — نوك سنان نمود به پهلوش جا توئی
هستی تو آن ذبیح که اندر منای دوست — بنمودی ازوفا سروجان را فدا توئی
(بحری) خموش باش که از لطف شاه دین — ایمن زخوف ووحشت روزجزا توئی

در تولد سید احرار سرحلقه عشاق حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

سحر ازدولت بختم بگوشم این ندا آمد — زلطف ومرحمت هردم نویدوفیضها آمد
که ای بیمار هجر یار دردت رادوا آمد — دوای روح بخشی بهرت ازدار الشفا آمد
طلوع فجر پیدا شد زبعد شام ظلمانی
سراز خواب گران بردار بین عالم شده تابان — که سر زد از افق شمسی جهان از پرتوش رخشان
بسی فرخنده وپیروز گشته صفحه امکان — بیاض صبحش از نور ضیاء طلعت جانان

جهان رشك جنان گرديد از آن انوار سبحانی

خجسته صبحی وجبریل فیض و خرم وزیبا شد از وی پایمال هردم بساط جنت المأوا
نسیم وحدت اکنون میوزد زین گنبد مینا زمشرق شد برون نوری کز و شد خلقت اشیا

زجیب غیب بیرون شد مهی از لطف یزدانی

زالطاف خداوند کریم و قادر و بیچون تولد یافت مولودی بسی فرخنده ومیمون
عزیز حضرت زهرا رواج دین شه گردون خدیو کشور هستی یگانه گوهر مکنون

شفیع عاصیان آن شهسوار ملك امکانی

تعالی اله ازاین مولودبا مسعود عالیفر جهان گردیده روشن ازقدوم آن مهین سرور
ملایك در شعف قدوسیان خندان همه یکسر منور گشته عالم از جمال آن بلند اختر

بفر مقدمش گشته جهان یکسر چراغانی

قدم بنهاد در عالم عزیز حضرت خاتم حسین بن علی آنسرفراز عالم و آدم
شده ازبهر تعظیمش عرش کبریائی خم بباب در گهش باشد ثناخوان عیسی مریم

شهنشاهی که ازبهرش کند جبریل دربانی

خطاب آمد بمالك آنزمان ازخالق غفار که برهاند تمام عاصیان راتاسه روزاز نار
زیمن مقدم شاهنشه دین خسرو اخیار شده ابواب جنت بازورحمت نازل ازدادار

نوید و بخشش هردم میرسد از لطف رحمانی

پیام دامر برلعیا در آندم ازسوی یزدان که رو اندرزمین اکنون تو باحوری و باغلمان
زبهر مولد فرخنده شاهنشه خوبان یگانه گوهر معراج عشق آن حامی قرآن

در درج ولایت مفخر اسرار ربانی

جهان پیر از نو گشته چون باغ جنان امروز شده مستغرق شادی همه پیروجوان امروز
رقم زد کلك بحری بهر شاه انس وجان امروز شده از لطف باری خامه اش پر درفشان امروز

بود هردم بمدح پورحیدر در ثنا خوانی

ایضاً مولودیه حضرت خامس آل عبا حسین بن علی (ع)

مژده ای اسلامیان سرحلقه ایمان رسید　　ماه برج کبریائی هادی خلقان رسید
مظهر فیض الهی خسرو خوبان رسید　　شافع روز جزا و منبع احسان رسید
شمس افلاك امامت حامی قرآن رسید

سوم شعبان رسید و عالمی شد غرق نور　　در سما بر لب ملایك آیة الله نور
جملگی خندان وخرم در نشاط ودر سرور　　گشته شامل حالیا لطف خداوند غفور
خسرو ملك عرب سلطان عشاقان رسید

عالم فرتوت از میلاد آنشه شد جوان　　در سرور ودر فرح گردیده یکسر حوریان
جمله ازشوق وشعف خندان وخرم قدسیان　　از قدوم آن یگانه مفخر اهل جهان
زاده شیر خدا وباعث امکان رسید

گشت از نور رخش آفاق روشن بالتمام　　زین بشارت خرم وپیروز گشته خاص وعام
جلوه فیض حسینی میرسد هر صبح وشام　　میوزد هر دم نسیم مقدمش اندر مشام
سر فراز ملك دین شاهنشه خوبان رسید

آمد از حی مبین بر مالك دوزخ خطاب　　عاصیانرا اینزمان بزد اتو ازنارو عذاب
میرسد مولودی با مسعود شبل بوتراب　　تاجدار ملك دین و معنی ام الكتاب
مصطفی را نورعین ومرتضی راجان رسید

آمد آندم امر بر لعیا زرب العالمین　　حالیا بر خیز و رو اندر زمین باحورعین
بهر آن مولود با مسعود شاهنشاه دین　　نور چشمان بتول و قبله اهل یقین
خامس آل عبا آن نوگل ایمان رسید

(بحری) اندر بحر عشق نور چشم مصطفی　　غوطه ور گردیده هر دم مینماید خوش ثنا
عرض تبریك او همی گوید چه ازراه وفا　　با تمام دوستان　خامس آل عبا
البشارة رهبر دین شاه مظلومان رسید

در تولد حضرت تقی جواد (ع)

باز طوطی طبعم میکند غزلخوانی   از فیوض حق دارد خامه‌ام درافشانی
زالتفاف حق یکسر دهر شد چراغانی   از افق نمایان شد شمس برج ایمانی
خلق را شده شامل لطف ذات یزدانی

سر زد از افق شمسی عالمی منور شد   بوستان دین از نو پر ز زیب و زیور شد
آفتاب رخسارش بر جهان سراسر شد   وز تطاول مویش دهر مشك و عنبر شد
گشته روشن از نورش جمله کون و امکانی

حضرت تقی یعنی خسرو همایون فر   پادشاه ملك دین سرفراز بحر و بر
حجت همه خلقان در سماء دین اختر   منبع سخا وجود نور چشم پیغمبر
کان بخشش و انفاق آن عزیز رحمانی

شاهد آمده واللیل محض طرهٔ مویش   والضحی است درقرآن وصف طلعت رویش
انما یرید آمد بهر ذات نیکویش   چشم عالم و آدم روز و شب بود سویش
صد چو یوسف از بهرش میکنند دربانی

آن یگانه دوران سبط احمد مختار   پادشاه گردون فر شبل حیدر کرار
نور دیدهٔ زهرا بر جهانیان سالار   پیشوای ملك دین برگزیده غفار
آنکه از وجود اوست اینجهان بجولانی

گشته سفره جودش پهن در همه عالم   بهره‌مند از او بینی صد چو عیسی مریم
هادی همه خلقان دین از او شده محکم   گشته بهر تعظیمش عرش کبریائی خم
ریزه‌خوار خوان وی شد دو صد سلیمانی

از ولادت آنشه دهر گلستان گشته   روشن از جمال وی جملهٔ جهان گشته
شاد و خرم و مسرور خیل قدسیان گشته   رحمت خدا نازل هر طرف روان گشته
حبذا نموده حق لطف و جود ارزانی

ای برادران آئید یك دل وزبان گردیم　　در طریقت اسلام جمله هم عنان گردیم
حامی کلام اله حالیا زجان گردیم　　تاکه ازفساد وشریك بیك امان گردیم
گشته روزها برما همچو شام ظلمانی

رفته دین زکف افسوس همتی همی یاران　　ای برادران باید گشت حامی قرآن
کوچه شد جوانمردی نهضتی دراین میدان　　رو بکوچه و بازار پاره پاره بین قرآن
شد غریب وزار اسلام دادازاین مسلمانی

یارب از ره لطفت رحمتی عطا فرما　　زودتر رسان باری صاحب الزمان ما
کن صراط دین خود تاابد تو راه ما　　یك نظر به (بحری) کن حق زادهٔ زهرا
روز وشب ورا باشد در پی ثناخوانی

در مولود بامسعود حضرت امام محمد باقر علیه السلام

بشارت دوستان عالم تمامی مشك بیزان شد
گل از بستان دمید و گلستان پیروز وخندان شد
معطر گلشن ازبوی گل و نسرین وریحان شد
دراین هنگام آثار جلال حق نمایان شد
☆شکفته نوگلی از گلستان شیر یزدان شد☆

قدم بنهاددر عالم بامر خالق اکبر
مه برج امامت حجت پنجم شه ذی فر
زیمن مقدمش گردیده عالم چون مه خاور
که دین احمدی بگرفت رونق زان مهین سرور
☆مزین عالم هستی از آن مهر فروزان شد☆

ولادت یافت مولودی ز لطف قادر بیچون
جهان روشن شد از نور رخش چون ماه در گردون

حجاب ظلمت افکند از رخ کون و مکان بیرون
جهان پیر شد از نو جوان باقامت موزون
☆ شمیم جانفزا هردم بطرف باغ و بستان شد ☆
نسیم مشکبو هردم وزیدن کرد در عالم
زبوی عنبرین شد زنده همچون عیسی مریم
خلایق جملگی شادند و مسرور وخوش وخرم
همه پیروز و خندان گشته و آسوده از هرغم
☆ گهر نیز از صدف بیرون همی از قعر عمان شد ☆
ملایك یك بیك اندر شعف قدوسیان خندان
زیمن مقدم آنخسرو دین منبع احسان
ضیاء دیده ختم رسل سر حلقه ایمان
قوام دین ودانش هادی کل حامی قرآن
☆ که حبش جنت الفردوس بغضش نار نیران شد ☆
قدم بنهاد در عالم عزیز قادر ذوالمن
علوم دین از او ظاهر شده چون سرو در گلشن
جهان یکسر شد از مهر جمالش وادی ایمن
کلیم اله ثنا گویش مسیحا طوق در گردن
☆ با ورنگ شهی آن شهریار مصر کنعان شد ☆
زاو صافش همین بس علم دین را بذر افشان کرد
نهال فضل و دانش آبیاری بادل وجان کرد
بسی کوشش چه آنسرور زبهر دین وایمان کرد
خلایق رازجود خود بسی تشریف واحسان کرد

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. 56961

☆چو ظلمت بود عالم از وجود وی چراغان شد☆

بیائید ایعزیزان تابع دین مبین باشیم
بفکر علم و دانش هم پی احکام دین باشیم

ز لطف حق تمامی دست در حبل المتین باشیم
ز قرآن پیروی کردن خلایق را معین باشیم

☆برفته دین ز کف افسوس خواری بهر ایمان شد☆

خداوندا کریما صانعا لطفی عطا فرما
بحق حضرت باقر امام کل ما فیها

تو بگذر اینزمان از جرم ما از پیر تا برنا
بود (بحری) سگ کوی عزیز حضرت زهرا

☆مگر در محشر از لطفت خلاص از نار و نیران شد☆

در تولد امام ثامن وضامن حضرت علی بن موسی الرضا (ع)

جهان بخرمی امروز جنة المأواست
بهر طرف نگری پر ز لاله حمر است

بطرف باغ دمیده است لاله و سوسن
بخنده آمده نرگس بسی خوش زیباست

به بحر وجد و سرورند کاینات امروز
بهر مجالس و هر محفلی طرب بر پاست

چه روی داده ندانم کنون بخلق جهان
کز این مقدمه مشعوف پیر تا برنا است

ز پیر عقل نمودم سؤال این معنی
که روشنی جهان باز گو بمن ز کجاست

جواب گفت چنینم ز لطف لم یزلی
نهاده پای بعالم شهی که کان عطااست

نهاده پای بعالم شهی که منزلتش
به نزد قادر سبحان فزون ز عرش علااست

نهاد پای بعالم عزیز رحمانی
بنام هست رضا همچنین رضا برضا است

امام ثامن وضامن شهنشه دوسرا
خدیو کشور دین رهنمای ارض و سمااست

شهنشهی که ز الطاف قادر بیچون
بجن و انس سیاه و سفید او مولا است

بود (بحری) سك كویش مدام اندر ثناخوانی   شده مست ازمی آن نور پاك سر سبحانی
بهر صبح و مسا مداح اولاد پیمبر شد

استغاثه بحضرت صاحب العصر عجل اله تعالی فرجه

در سنه ۱۳۷۱ عرض شد

ای صاحب زمانه وی سرور یگانه   از دوری جمالت خون شد دل محبان
تاکی در انتظارت هر صبح و شام باشیم   ما عاشقان بیدل با دیده های گریان
ای یادگار طاها ای نسل پاك یاسین   ازراه مهر و یاری بنگر دمی زاحسان
تاکی حجاب ظلمت باشد بروی گیتی   روشن نما توشاها زانوار مهر تابان
در آرزوی وصلت برلب رسیده جانها   نبود بدل قراری در باب این ضعیفان
جمعی همه پریشان دربحر غم شناور   برگیر دست ما را ای پادشاه خوبان
کشتی نشستگانیم در ورطه پر آشوب   برخورده کشتی ما بی ناخدا بطوفان
ای هادی طریقت ما راتو رهنمائی   راهی نما که گردد این مشکلات آسان
گم گشته در بیابان مبهوت و مات وحیران   سرگشته و دل افکار هرسو بچشم گریان
ای درد دردمندان وی یاور غریبان   در کربلا نبودی بینی که ظلم عدوان
جد غریب وزارت بی یار ماند و یاور   درخاك وخون شناور یکسر همه جوانان
پس بادل پراز خون آن سر ذات بیچون   آمد میان لشگر باقلب زار سوزان
ششماهه اصغرش را آورد تانماید   سیر اب از کف آب آن پادشاه خوبان
گفتا بقوم خونخوار کاین طفل بی گناهم   ازسوز تشنه کامی گردیده جسم بی جان
بدهید جرعهٔ آب براین صغیر محزون   یاخود کنید سیراب این طفل زار نالان
اندر جواب آنشه تیری رسید از کین   بدرید حلق اصغر آن تیر بس شتابان
حلق علی اصغر شد پاره اندر آن دم   گریان از این عزا شد خیرالنسا برضوان
برروی دست بابش سیراب گشت اصغر   عرش خدا شده چون سیماب وار لرزان
از ضرب تیر آندم گم کرد دست و پایش   زد خنده بر رخ باب آن مرغ باغ رضوان

(بحری) بود امیدش اندر حساب محشر اصغر شود شفیعش از کثرت گناهان

در تولد حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه سروده شد

الا ای دوستان گل سوی این گلزار میآید
نسیم جانفزا هردم زکوی یار می آید
غلط گفتم همین سر حلقه احرار می آید
دراین بستان سرا دلبر سوی دلدار می آید
☆ بشارت ای محبان معدن انوار میآید ☆

رسیده نیمه شعبان جهان یکسر گلستان شد
گل از بستان دمید و عالمی پیروز وخندان شد
فضای گلشن هستی پراز نسرین وریحان شد
بعالم جلوه گر آن نور پاك ذات یزدان شد
☆ ضیاء دیده گان احمد مختار میآید ☆

رسید آن حجت موعود نور پاك یزدانی
جهان گردید روشن زان یگانه فخر امکانی
وصی مصطفی و جانشین پور عمرانی
درخشان گشت عالم زان جمال ماه کنعانی
☆ قوام دین حق آنسرور اخیار می آید ☆

خزان عمر راز نو بهاری خوش هویدا شد
زبوی گل معطر باغ ودشت و کوه وصحرا شد
شب هجران بسر آمد عروس روز پیدا شد
به از این سال و بهزین مه بعالم آشکارا شد
☆ عزیز حضرت داور شه ابرار می آید ☆

خدیو ملک امکان هادی دین سبط پیغمبر
تولد یافت روشن شد جهان از مقدمش یکسر
دمادم ساقیا لب ریز کن پیمانه وساغر
که تامدهوش گردم ازوصال حب آنسرور
☆ شهنشاه ملک دربان مهین سالار می آید ☆
زده طعنه بچرخ اخضر الحق طاق ابرویش
سریر ماخلقنا گشته ظاهر از مه رویش
تمام عالم امکان محو روی نیکویش
دوصدچون یوسف مصری غلامی هست در کویش
☆ علی راجانشین آن محرم اسرار می آید ☆
شهنشاهی که بر سر تاج او از هل اتی باشد
بود والليل تار موی ورویش والضحی باشد
همه عالم طفیل هستی آنمقتدا باشد
همانا جایگاهش عرش حی کبریا باشد
☆ جهان راصاحب ودین راسروسردار می آید ☆
شهنشاها نظر بنما تو ای سر حلقه ایمان
خلاصی بخش مارا یکدم از رنج وغم دوران
شده شرع وشریعت مضمحل ای حامی قرآن
برفته صبر وطاقت از کف ما ایشه خوبان
☆ بروزوشب غم هجرت بدل دشوار میآید ☆
الهی حق این مولود پاک ای قادر منان
تو این جمع پریشان را زگرداب بلا برهان

نگاهی از کرم فرما بسوی این گنه کاران
بود (بحری) سك کوی شهنشاه ملك دربان

☆ مبارك دوستان کان سرور اخیار میآید ☆

وقایع جناب حر بن یزید ریاحی رحمة‌الله علیه

بروزگار جوانی هر آنکه شد بیدار
زخواب غفلت واز بخت گشت بر خوردار

گرفت شاهد پیروز رابه بر آنسان
زانقیاد برون کرد خویش را یکبار

نمود پاره چو زنجیر قید را از پای
چو مرغ کاز قفس تنگ کرد رو بفرار

ز انقلاب حوادث دمی نشد دلگیر
گذشت ازسر وازجان خویش ویارو تبار

زهرچه نیك وبدی کامدش بعالم عشق
نمود صبروتحمل گر آمدش دشوار

براه عشق نشد راحت ازجفا یکدم
اگر چه‌دیده مشقت فزون زحد و شمار

نشد دمی که بنالد همی زوادی عشق
بغیر دوست ندید هیچ کس در آخر کار

بجان خویش خریدی زروزگار ستم
شنید سرزنش وطعنه ها بس از اغیار

برای شاهد این نکته سازم آگاهت
نگه بکرب و بلا کن بعاشقان نزار

ببین که حر دلاور در آن دیار بلا
چگونه کرد سر وجان براه دوست نثار

بصبح عشر محرم سپاه شوم یزید
گرفته کرب و بلا راچواز یمین و یسار

زبهر قتل حسین فخر عالم امکان
تمام مستعد حمله اندر آن پیکار

برفت حر بر بن سعد دون در آنساعت
سئوال کرد از آن شوم وملحد وغدار

که با حسین وجوانان وی چه‌خواهی کرد
کنی توصلح ویاجنگ باشه ابرار

جواب داد چنین ابن سعد شوم دنی
که رأی جنگ مرا هست باشه بی‌یار

به بحر فکر فرو رفت حر نام آور
ازاین مقدمه دلگیر گشت آن سردار

به گفتگو بدر آمد بعقل خود باجهل
پس از مشاوره از عقل گشت بر خوردار

نهاد پای سعادت بسوی ملك بقا
زبهر یاری فرزند حیدر کرار

به برد همره خودهم غلام و فرزندش   بسوی خیمه‌گه سبط احمد مختار
رسید در گـه شاهنشه ملك افسر   نهاد سر بقدوم حسین بـدیده زار
نمود عرض که‌شاها به بخش عصیانم   بدر گـه تـورسیدم زبهـر استغفار
مرا به‌بخش تو‌ای نور دیده زهرا   جفا و ظلم نمودم بعترت اطهار
تو کان بخششی ولطف‌وجودو احسانی   که‌در گذر زگناهان من‌تو‌ای بی‌یار
زفعل خویش پشیمانم ایشه کونین   رسیده است زمن بر شما جفا بسیار
به بسته‌ام سروه برتوای خدیو زمن   شکسته ام دل طفلانت ای‌شه اخیار
بسوی حر نظری شاه دین زلطف نمود   بدادسر خط آزادیش چه‌فخر کبار
شهش بگفت مخورغم سرت تو بالا کن   که‌توبه تو قبولست وباشی از احرار
نمود عرض شها اذن ده مرا ز وفا   روم بجنك گروه ستمگر وخونخوار
عطا نما تو بمن اذن ای عزیز بتول   که تاکنم سروجانم بدرگهت ایثار
حسین بگفت که آخر بماتو مهمانی   بمیهمان نکنند کس بغیر مهر گذار
بگفت حر تو مگر ای شهانهٔ مهمان   براین گروه لعینان و ملحد وغدار
شها تونیستی آیا بکوفیان مهمان   که‌آب را برخت بسته اند این اشرار
گرفت اذن بمیدان روانه شد آندم   نمود جنك نمایان زتیغ آتش بار
در آخر ازستم قوم مشرکین دنی   فتاد ازسر زین بـرزمین بحالت زار
نمود عرض که شاها بیا ببالینم   بروی دامن خود رأس من بنه‌یکبار
رسید خسرو دین از وفا ببالینش   بروی دامن خود رأس حر بداد قرار
ولی بخاطرم آمد که ظهر عاشورا   در آنزمان که‌حسین گشت بی کس بی‌یار
لبان تشنه وپهلو هدف بنوك سنان   بزیر تیغ شرربار شمر بد کردار
هر آنچه گفت که‌ای‌قوم تشنه‌ام‌رحمی   دهید جرعهٔ آبی بمن حق دادار
نداد آب سرش شمر دون زکین ببرید   نه شرم ازرخ احمد نه خالق قهار

زکلک (بحری) دلخسته شورشی برپاست
بروز حشر شفیعش شوند هشت وچهار

مرثیه در طلوع ماه محرم

شدموسم عزای شهیدان کربلا
دردل فتاده آتش سوزان کربلا

دلهای شیعیان همه لبریز ماتم است
چشم جهانیان همه گریان کربلا

آمد دمیکه قوم ستمکار دین تباه
بندند آب بررخ مهمان کربلا

آمد دمیکه بالب عطشان به نزد آب
شمر لعین بردسر سلطان کربلا

آمد دمیکه جسم حسین افتد از جفا
بی غسل وبی کفن به بیابان کربلا

ازخون پاك جمله جوانان هاشمی
سیر اب تا شود چه گلستان کربلا

آمد دمیکه ازسر زین سبط بوتراب
افتد بروی خاك بمیدان کربلا

آمد دمیکه کشتی آل نبی شود
غرقاب ازحوادث طوفان کربلا

از بهر آب فرقه بیدین جدا کنند
ازتن دودست ساقی طفلان کربلا

منشق کند زتیغ چه منتقد در آنزمین
فرق منیر یوسف کنعان کربلا

از خون خویش قاسم نوکدخدا بکف
بندد حناز ظلم فراوان کربلا

شدوقت آنکه تیرعدو آید ازکمان
برحلق اصغر آنمه تابان کربلا

شد وقت آنکه بر سر جمازه‌ها برند
شام خراب خیل اسیران کربلا

(بحری) به بند لب دگر ازنظم خویشتن
بس کن سخن دگر مکن عنوان کربلا

مخمس زبان حال حضرت صاحب الامر (ع) برای جد غریب خود

فدایت ایشه و الاتبار یاجدا
شهید فرقه قوم شرار یا جدا

ربوده داغ تو صبر قرار یا جدا
بروز وشب‌شده‌ام اشکبار یا جدا

لاند بنك فی كل حال یاجدا

ندانم آنکه کدامین غمت بیاد آرم
فتاده شعلهٔ غمهات بر دل زارم

کدام یک غم و دردت بناله بشمارم برخ سرشک بصر روز وشب روان دارم
لاندبنک فی کل حال یا جدا

غم غریبی توای امام جن و بشر ربوده صبر و شکیبائی از دلم دیگر
در آن دمی که شدی بی معین و بییاور غریب و یکه و تنها میانه لشگر
لاندبنك فی کل حال یاجدا

نشد کسی که کند یاری تو ایشه دین فغان ز قوم ستمکار ملحد و بیدین
بقتلگه چو فتادی زصدر زین بزمین لبان تشنه و مجروح بادل خونین
لاند بنک فی کل حال یاجدا

بیاد آمد از آندم که باد وصد افغان که ذوالجناح تو آمد چه در بر طفلان
ولیک زین شده وارون بناله شیهه زنان زکینه یال پر از خون ودیدهٔ گریان
لاندبنک فی کل حال یاجدا

یکی بگفت چه کردی تو ایفرس پدرم یکی بگفت که خون کردهٔ چرا جگرم
یکی بگفت فلك کرده خاك غم بسرم یکی بگفت یقینم شده که بی پدرم
لاند بنک فی کل حال یاجدا

تمام اهل حرم جملگی زغم بی تاب روان شدند زخیمه بقلب زارو کباب
بسر زنان همگی سوی قتلگه بشتاب بریز (بحری) دلخسته اشك غم چو حباب
لاندبنك فی کل حال یا جدا

حرکت حضرت ابی عبداله الحسین (ع) بسوی کربلا

چوشاه تشنه جگر کرد رو بکرب وبلا بهمره همه یاران خویش آن مولا
زبهر عهدو وفای الست شد حاضر قلم شکسته بتوصیف آن زبان قاصر
نمود طی منازل شهنشه دو سرا چو ازمدینه جدش بسوی کرب و بلا
عبورشان بیکی سرزمین فتاد گذار در آن زمان یکی ازهمرهان شاه کبار

ادا نمود در آن دم بگفتن تکبیر — شنید خسرو دین آن شه سپهر سریر
عزیز حضرت زهرا زوی نمود سؤال — که هست گفتن تکبیر نیك درهمه حال
ولی زگفتن تکبیر اندر این ساعت — بیان نما بمن این لحظه ای نکو عادت
جواب داد که ای پادشاه ارض وسما — که من زیاد گذر کرده‌ام از این صحرا
ولیك هیچ ندیدم درختی و بستان — کنون زدور عیان گشته است نخلستان
بگفت سرور دین پادشاه عالمیان — که نیست نخله بود نوك نیزه و پیکان
گروه فرقه مردود لشگر خونخوار — به بسته‌اند کمر بهر کشتن من زار
غرض روانه شدند آن زمان از آن معبر — عبورشان بیکی قریه او فتاد گذر
بنی اسد همگی آمدند استقبال — به نزد سرور دین خسرو ستوده خصال
بدی بهمره‌شان بهر سر سبحانی — زگاو اشتر و هم گوسفند قربانی
بگفت شاه شهیدان بخاطر محزون — که نیست حاجت قربانی شما اکنون
بود بهمره من بیشمار قربانی — زپیر و خورد و جوان بهر ذات یزدانی
سپس بگفت باصحاب خوبش شاه شهید — که حالیا دگر این لحظه بار بگشائید
که جای ما بود این سرزمین رنج وبلا — کنیم تا بقیامت در این مکان مأوی
تمام بار گشادند یك بیك زوفا — نمود امر که سازید خیمه بر سروپا
روانه شد شه دین پس زسوی خیمه سرا — رسید تا بمکانی در آن زمین بلا
نمود بوی از آن خاك خسرو خوبان — زدیده اشك فشان شد بناله و افغان
که هست جای علی اکبر من این مأوی — بخاك وخون شود آغشته آن قد رعنا
دوباره گشت روان زانمکان بدیدهٔ تر — رسید تابزمینی امام جن و بشر
خطاب کرد بود جای قاسم داماد — دراین مکان بدهد جان بخاطر ناشاد
از آن مکان شه لولاك معنی والطور — گذشت بادل پرخون ولی بقدری دور
کشید ناله واحسرتا امام امم — بگفت پشت من اینجا شود دوتا ازغم

در این مکان فتد از جور قوم بی پروا — دو دست میر علمدار من ز راه جفا
از آنمکان شه‌دین آن شفیع روز جزا — گذشت تا که‌رسیدی بیک زمین بلا
خطاب کرد که‌این‌جایگاه ومسکن من — بود برای همیشه مقام مدفن من
در این‌زمین‌سرم از پیکرم جدا گردد — بخاک وخون تنم آغشته از جفا گردد
دراین مکان چو بیفتم زصدر زین بزمین — رسد سنان سنان پهلوی من ازره کین
دراین مکان بنشیند زکینه شمرلعین — بروی سینه من آن ستمگر وبیدین
دراین زمین بلا پیکرم بود بیسر — که‌ساربان برد انگشت بهر انگشتر

خموش (بحری) از این داستان مکن عنوان
کـه حـ وصر ندارد غم شه خوبان

وله فی المصیبة

ای آنکه‌در عزای تو عالم گریسته — از ابتدای عالم وخاتم گریسته
داغ توخون نموده دل خلق کائنات — در ماتمت خلیل وهم آدم گریسته
چون نوح کشتی توبطوفان غم نشست — در چرخ چارم عیسی مریم گریسته
روزی که‌رأس تو بسرنی شد آشکار — لوح وقلم یکایک از اینغم گریسته
رأست نهاد خولی بیدین چه‌در تنور — خیرالنسا بدیده پرنم گریسته
آتش بخیمه‌گاه توقوم دغا زدند — جن وملک بناله در آندم گریسته
جسمت سه شب بماریه‌افتاد روی‌خاک — زینغم مدام عرش معظم گریسته
دست تو ساربان ببرید از ره جفا — زین ماجرا رسول مکرم گریسته
زد چوب کین‌به لعل لبت از ستم یزید — بابت علی زبهر تو چون یم گریسته
در راه شام خیل اسیران خون جگر — بررخ زابر دیده چو شبنم گریسته

(بحری) زداغت ایشه بی‌یارو غمگسار
بنهاده سر بزانوی ماتم گریسته

مخمس عالم ذر قبول نمودن شهادت

فرزند ساقی کوثر

الا ایطوطی شیرین وخوش گفتار بسم اله　　دهان بگشا بمدح عترت اطهار بسم اله
مدد جو از شهنشاه فلك مقدار بسم اله　　اگر خواهی شوی از بخت برخودار بسم اله
قدم بگذار در میدان عشق یار بسم اله

برون از سر نما شور وهوای نفس جاهل را　　زدست خود مده یکذره اخلاص توکل را
اگر خواهی ز گرداب بلا گیری تو ساحل را　　بمدح حیدر وآلش بزن دست توسل را
که تا گردی خلاص از زحمت بسیار بسم اله

چو اندر عالم ذر این ندا از حضرت داور　　بگوش کل مافیها رسید از اکبر واصغر
که مینوشد می عشق مرا از جان ودل یکسر　　زند موج هر زمان بحر بلایم بیحد وبی مر
کرا بر سر بود عشق هوای یار بسم اله

از آن جام بلا خوردند هریك بادلی شیدا　　بجای خویش ماند آن می نشد یکذره کم اصلا
خدا را بود مقصود از پی آمرزش فردا　　بکافر نار شد مسکن بمؤمن جنة المأوا
دوباره شد ندا از خالق دادار بسم اله

ندا شد عاشقی خواهم خریدار بلا گردد　　کشد این جام را بر سر به یزدان آشنا گردد
شفیع عاصیان در عرصه یوم الجزا گردد　　بدرد عشق حق از جان ودل او مبتلا گردد
کند میدان دل را خالی از اغیار بسم اله

تمام ماسوی اله یك بیك مبهوت وحیرانشد　　همه غرق تفکر زین ندا سر در گریبانشد
دوباره این ندا از قادر بیچون ویزدانشد　　هر آنکس کاو بخواهد محرم اسرار جانانشد
بنوشد جام لبریز بلا یکبار بسم اله

که ناگه سرور دین شاه خوبان زاده زهرا　　حسین بن علی سبط نبی سلطان مافیها
قد مردانگی بنمود علم آنشافع فردا　　بگفتا مشتری هستم بر این جام بلا یکجا
کشم بر سر من این جام بلا یکبار بسم اله

پس آندم این خطاب مستطاب از حی سبحانی بیامد بر حسین آنگوشوار عرش رحمانی
که ای باعث تو بر آفاق ماه برج ایمانی بود پس شرطها اکنون در این اسرار پنهانی
خریداری توجان عاصیان از نار بسم اله

ندا آمد که باید جان کنی در راه ما قربان بدشت کربلا از جور عدوان باالب عطشان
غریب و بیکس و تنها شوی در خاک خون غلطان سرت بالای نی چون مه تنت اندر زمین عریان
زظلم فرقه شوم و ستم کردار بسم اله

ندا آمد علی اکبرت آن شبه پیغمبر شود آغشته در خون اندر آن صحرای پر لشکر
شود دست علمدارت جدا از تن در آنمحضر دهد جان روی دست از ره پیکان علی اصغر
تن قاسم شود پامال ز آن اشرار بسم اله

ندا آمد که اهل بیت تو بی یاور و غمخوار شوند از کین اسیر آنگروه ملحد وغدار
سوار ناقه عریان تمامی با دل افکار روان بر شام ویران آنزمان با دیده خونبار
شود ویرانه جای عترت اطهار بسم اله

بگفتا شاه دین هستم رضا من از دل و از جان اطاعت میکنم امر تورا ایخالق سبحان
تو هم وعده نمودی بگذری در محشر از عصیان به بخشائی بمن جرم تمام این گنه کاران
ز لطف و مرحمت ای ایزد غفار بسم اله

پس آندم این ندا شد بر حسین از مصدر اعلا به بخشم آنقدر از شیعیان در عرصه فردا
که تا گردی رضا از ما توهم ایخسرو بطحا توهم (بحری) مشو غمگین ز حول و حشت عقبی
شفیعت هست حسین آنسرور اخیار بسم اله

ذکر شهادت حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه چه مسلم غریب گشت و دل افکار زجور فرقه قوم ستمگر خونخوار
بناله سر چو غریبان نهاد بر دیوار زدیده اشک فشان همچو لؤلؤ شهوار
نبود یاور وی غیر چشم گریانی

غریب ویکه وتنها در آن دیار بلا نموده سر بگریبان بچشم خون پالا
شکسته حال شد ازدست کوفی آنمولا نداشت یاور و یاری بجز هجوم بلا
امان ز فرقه اشرار وقوم دین فانی

گهی زفرقت اُحباب دیده گریان بود گهی ملول ز دوری روی طفلان بود
گهی بفکر حسین خسرو شهیدان بود زدست مردم مکار کوفه نالان بود
غمین ومضطر ودر مانده پریشانی

بهر طرف نظر افکند آنغریب و وحید انیس ومونس وغمخوار و غمگسار ندید
زابر دیده برخسار اشگ غم بارید فغان وآه در آنلحظه از جگر بکشید
دلی زغصه پراز خون وقلب سوزانی

فغان وآه در آندم بحکم ابن زیاد ببام دار العماره به بردیش جلاد
که تا شهید کند آنغریب را صدداد در آن زمان نظرش چون به تیغ کین افتاد
کشید ناله زدل با غم فراوانی

بگفت بادصبا را که از برای خدا برو بسوی حسین آنشهنشه دو سرا
رسان سلام مرااین دم از طریق وفا نمای عرض که ای نوردیده زهرا
سرور قلب شه دین علی عمرانی

بگو بکوفه میا ایعزیز پیغمبر که اهل کوفه ندارد وفائی ایسرور
کشیده تیغ زبهر تو ایمه انور نمای ترك سفر ای امام جن و بشر
حذر کن ازستم این گروه عدوانی

میا بکوفه تو ای پیشوای اهل یقین وفا مجوی ازاین کوفیان بد آئین
لبان تشنه دهی جان تو ایشهنشه دین کنند پاره تنت از سنان وخنجر کین
دراین دیار بلا ایعزیز سبحانی

میا بکوفه تو ای پادشاه عالمیان علی اکبر تو میشود بخون غلطان
علی اصغر ششماهه از دم پیکان بروی دست تو از کینه میشود قربان

یگانه حجت کبرای حی رحمانی

میا بکوفه تو ای پادشاه دین پرور | دو دست حضرت عباس افتد از پیکر
قدت کمان شود از داغ آن مه انور | شود عروسی قاسم عزا در آن محضر

که نیست درد وغمت را حساب و پایانی

همیشه (بحری) ازاین ماجرا پریشان است | زبهر شاه شهیدان بآه و افغان است
بروز حشر چه بیمش زنار و نیران است | کسیکه درپی مدح شه شهیدان است

چه باک وی بود اندر حساب و میزانی

در مصیبت حضرت خامس آل عبا علیه السلام

ای فلک کردی بپا از راه کین جور وجفا را | میهمان کردی بدشت کربلا آل عبا را
میهمان کردی سرخوان بلا فرزند زهرا | نور چشمان پیمبر زاده شیر خدا را
این نه رسم میهمانی ایفلک باشد بدوران | کاینچنین سازی فراهم غصه ورنج وعنا را
میهمان را کس ندیده تشنه لب سازند قربان | درلب شط العطش گویان شه کرب و بلا را
کی روا باشد فلک در بحر خون سازی شناور | خسرو ملک عرب سرحلقه اهل وفا را
میهمان را کس ندیده درمیان مطبخ از کین | جا دهندی ازجفا رأس شه قالوا بلا را
آن تن پاکی که روز وشب بدی آغوش زهرا | روی خاک کربلا دادی مکان آن مقتدار
آن لب ولعلی که بروی بوسه زد ختم رسولان | زد بر آن لب زاده سفیان دون چوب جفا را
(بحری) ازداغ عزیز فاطمه هردم بافغان | آرزو دارد که بوسد قبر شاه نینوا را

وله فی المصیبه

چرخ دنی مضایقه از هر جفا نکرد | از هر جفا مضایقه در کربلا نکرد
بر نور چشم فاطمه خیر النسا حسین | ظلمی نماند تا که بر آن مقتدا نکرد
از راه کینه کرد بسی ظلم بیحساب | رحمی بحالت خلف مرتضی نکرد
شد منع آب برشه بی یار وغم نصیب | یاری کسی بپادشه کربلا نکرد

جز ازسنان وناوک شمشیر و تیغ وتیر   دلجوئی عزیز دل مصطفی نکرد
زد بر خدنك حلق علی اصغر از ستم   رحمی بر آن صغیر بغم مبتلا نکرد
داماد را بجای حنا خون خضاب شد   جز جور وکین بقاسم نو کدخدا نکرد
بیمار را بجای غذا ودوا بجز   داغ برادران وعزیزان دوا نکرد
هر کینهٔ که داشت بدل چرخ کجمدار   بر سبط مصطفی بنمود وحیا نکرد
در راه شام بهر تسلی کودکان   جز کعب ونی نوازش آنطفلها نکرد
کنج خرابه داد مکان اهلبیت زار   شرمی زروی احمد و ازمرتضی نکرد
(بحری) چه زد رقم زمصیبات شاه دین   پرواز روز محشر وجرم وخطا نکرد

فی المرثیه

مرا فتاده بسر شور کربلای حسین   بروز وشب شده ام زار و مبتلای حسین
هزار جان وجهانم شود فدای حسین   مدام اشك فشانم من از برای حسین
چونی بناله شب وروز در نوای حسین
ندانم آنکه کدامین غمش بیاد آرم   فتاده شعلهٔ غمهاش بر دل زارم
کدام یك غم ودردش بناله بشمارم   برخ سرشك بصر روز وشب روان دارم
زبهر درد غریبی و بی دوای حسین
شهنشی که بدی نور چشم پیغمبر   شفیع روز جزا وامام جن و بشر
بکربلاش بخواندند قوم بد اختر   بمیهمانی خود آنضیاء دیدهٔ تر
خمید قامت گردون زغم برای حسین
بکربلا چو رسید آن امام تشنه لبان   نخست آب ببستند روی شاه زمان
بحکم زاده سعد لعین وبی ایمان   زتشنگی چه در آندشت العطش گویان
برفت تا بسما بانك طفلهای حسین
غریب وتشنه بریدند سرز پیکر او   بروی خاك فکندند جسم اطهر او

بروی نیزه زدندی زراه کین سر او		روانه شد زقفا داغدیده‌خواهر او
بسوی شام غم‌انجام درعزای حسین .

سوار ناقه عریان زنان بی یاور		اسیر قوم دغا اهلبیت پیغمبر
رسن بباز وی زین العباد آن سرور		فغان زجور لعینان مرتد وابتر
دمی نکرده ترحم بطفلهای حسین

زسست عهدی اینچرخ حیله بازودنی		خرابه گشت مکان‌چون باهلبیت نبی
زبان‌به‌بندتو(بحری) مگو دگر سخنی		روابود که‌دگر بیش‌از این تودم نزنی
نشین چو جغد بکنجی تودرنوای‌حسین

ورود حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بکربلا

روایتست که چون نور دیده زهرا		امام جن‌و بشر پادشاه روز جزا
نزول کرد بکرب بلا شه خوبان		زبهر فیض شهادت بهمره یاران
نمود امر که سازید خیمه برسرپا		بجمله یاور وانصار خویش آن مولا
که جایگاه بود بهر ما همین مأوی		مکان ومنزل ما هست تا بروز جزا
در آن دیار بلا یاوران شاه هدا		بامر شاه نمودند خیمه بر سر پا
از اینمقدمه بگذشت یکدو روزچنین		سؤال کرد زشه زینب ملول و حزین
که ای عزیز دل زارمن برادر جان		انیس‌ومونس وغمخوار من برادرجان
از آن دمیکه شدم وارد اینزمین بلا		دلم گرفته بسی از هجوم رنج وعنا
بود چه خاصیتی اندر این زمین‌محن		که رنج وغصه دوران فتاده‌بر دل من
جواب داد چنین پادشاه تشنه جگر		قبول کرده‌ام این سرزمین بعالم ذر
در این زمین که چنین غصه وبلاباشد		زمین ماریه ونام کربلا باشد
همین زمین بود ایخواهر حمیده سیر		قرارگاه من و مدفن علی اکبر
همین زمین بودای نور دیدهٔ حیدر		مزار قاسم وعباس و شیرخوار اصغر

در این زمین سرم از پیکرم جدا گردد تنم بخاك و سرم نوك نیزه‌ها گردد
دراین زمین شود ازتن جدا زظلم خسان دو دست میر علمدار وساقی طفلان
دراین زمین بلا شبه روی پیغمبر ضیاء دیدهٔ لیلای زار علی اکبر
زتیغ منقذ بیدین سرش جدا گردد عنان طاقت وصبر ازکفش رها گردد
در این زمین بلا خیز قوم اهریمن زنند سنك تن زار قاسم بن حسن
دراین زمین بلا خیز اصغر بی شیر بجای آب رسد بر گلوش ناوك و تیر
در این زمین بلا خواهرا اسیر شوی اسیر قوم ستمگستر شریر شوی
روی بشام خراب وبکوفه با دل زار بهمرهت همه طفلان بدیدهٔ خونبار
شنید زینب غمدیده اینسخن آن دم کشید ناله وا حسرتا ز فرط الم
نهاد دست شه دین بتلب زینب زار نمود امر بصبر آن ستودهٔ غفار
که ای یگانه دوران حزینه خواهرمن نمای پیشه خود صبر حق داور من
فغان و آه مکن حالیا تو با دل خون نمای صبر که اجرتو با حق بیچون
شها به (بحری) خودکن زراه لطف نگاه رسان بدرگه خوداین حقیر نامه‌سیاه

زبانحال حضرت اباعبداله (ع) بازینب کبری

منال زینب غمدیده وقت افغان نیست زمان زاری وبی تابی تو الان نیست
چه روی داده ترا اینچنین پریشانی که در نهادتوجز دودوآه وافغان نیست
زبهر چیست غمینی تو خواهرا که حسین هنوز زنده وبی یارچون غریبان نیست
زبهرچیست که جاری کنی تواشک بصر هنوز قحطی آب اندر این بیابان نیست
منال خواهر دلخسته کاندر این صحرا هنوز العطش کودکان بکیوان نیست
منال خواهر مضطر مباش اندر غم هنوز عمر حسین تو رو بپایان نیست
ز ابر دیده برخ سیل خون مکن جاری هنوز جسم حسین بیکفن بمیدان نیست
هنوز دست علمدار من بود برجا گلوی اصغر بی شیر هدف به پیکان نیست

منال خواهر دلخون که حالیا لیلا
بروی نعش علی اکبرش درافغان نیست
مکن تو ناله که اینك سکینه مضطر
بروی نعش پدر گیسوان پریشان نیست
مکن تو ناله وزاری که نیلگون اکنون
زضرب سیلی دشمن رخ یتیمان نیست
مکن تو ناله هنوز اندر این دیار بلا
که نعش قاسم من پایمال اسبان نیست
بروز حشر که سنجند خلق را اعمال
که باك (بحری) دلخسته راز عصیان نیست
برون کنند سر ازخاك خلق بهر حساب
امیدوی بجز از خسرو شهیدان نیست

پیش واقعه اول محرم

ماه محرم شد بپا وقت عزا شد
شور قیامت هر طرف محشر بپاشد
گشته هلال غم نمایان بازاز نو
شد موسم محنت فراوان بازاز نو
ذرات عالم شد نواخوان بازاز نو
بهر حسین بن علی ماه عزا شد
ماه محرم آمد ودلها پراز خون
شد یکسر ازجوروجفای چرخ وارون
قلب تمام ماسوی گردیده محزون
ازماتم سلطان دین شورو نوا شد
ماه عزای شاه مظلومان حسین است
ختم رسل اندر جنان درشوروشین است
ساقی کوثر اشکریزان ازدوعین است
شال عزا زینغم بگردن مجتبی شد
ماه محرم آمد وشاه شهیدان
رأسش شود ازتن جدا از ظلم خصمان
اندر لب آب روان با لعل عطشان
(بحری) ازاین ماتم بصد آه ونوا شد

مخمس درورود حضرت حسین بن علی (ع) بکربلا

بازاز نوماتم وغم درجهان سرتابسر شد
درعزا زین ماتم عظمی همه جن وبشر شد
در سما کروبیان هریك ازاین غم دیده ترشد
حضرت روح الامین ازجور گردون خون جگرشد
☆ دیده گریان قلب سوزان درجنان خیرالبشر شد ☆

آه از آندم نور چشم مصطفی شاه شهیدان
وارد کرب وبلا شد آن یگانه فخر امکان

باتمام یاوران خویش آن محبوب یزدان
کربلا بنمود آندم فخر برنه طاق کیوان

☆ حضرت زهرا برضوان زینمصیبت دیده‌تر شد ☆

وارد کرب و بلاشد آنشه بی‌یارو یاور
گفت بااصحاب خود آن گوشوار عرش‌داور

بار بگشائید یاران اندر این منزل سراسر
وعده گاه مابود این سرزمین در عالم‌ذر

☆ شد قبول ما زحق این جایگه بر مامقرشد ☆

اندر این دشت بلارأس من مظلوم‌وبی‌یار
میبرد شمرستمگر از قفایم بادل زار

برسر نی میرود رأس من‌از بیداد اشرار
بر زمین افتد تنم بیسر زجور قوم کفار

☆ درعزایم جملهٔ ذرات‌یکسر خونجگر شد ☆

دست عباسم‌فتدازتن دراین دشت‌پرازکین
در کنارعلقمه‌درخون کشند آن قوم بیدین

میشودچون‌توتیا جسمش‌در آن‌صحرابصدکین
از غمش خم می‌شود قامت مرا باقلب خونین

☆ قدسیان در ناله و خونبار ازابر بصر شد ☆

می‌شود فرق علی‌اکبر دوتا از ظلم عدوان
آن شبیه‌روی پیغمبر مراهم جسم‌وهم‌جان

قاسمم درخون شناور میشود با آه وافغان
همچو مرغ بسمل اندر خاك وخون آن زار و نالان
☆ مجتبی اندر جنان اندر غم آن نو ثمر شد ☆
اصغرم از ضرب تیر حرمله بی تاب گردد
روی دستم آن صغیر خسته جان سیراب گردد
روی چون برك گلش زین ماجرا مهتاب گردد
اشك (بحری) از بصر ازاین الم خوناب گردد
• شافعش گردم بروز حشر بهرم نوحه گر شد ☆

مصیبت روز تاسوعا ورود شمر ملعون بکربلا

بدشت کربلا ازظلم وجور قوم دون پرور
زبیداد مخالف گشت آنوادی پر ازلشگر
بهرساعت رسیدی لشگری از کوفه وازشام
زبهر قتل شاه دین حسین نور دل حیدر
زبانك طبل و کوس و کرناو نیزه وشمشیر
زسم مرکبان مشرکین گوش فلك شد کر
در آنصحرای پرخوف وخطر ازلشگر خونخوار
بیامد لرزه قلب کودکان سبط پیغمبر
درآخر شمر بیدین باسپاهی عصر تاسوعا
بدشت کربلا آمد زکین آن ملحد وابتر
بحکم زاده سعد لعین وشوم بد بنیاد
بگرد خیمها صف بسته آن قوم جفا گستر
زبهر قتل اولاد علی آماده حمله
بکف بگرفته هریك نیزه وشمشیر وهم خنجر
بگفتا شاه مظلومان بعباس اندر آنساعت
که مهلت گیر امشب رازبهر ماازاین لشگر
بیامد حضرت عباس نزد آن گروه دون
بگفتا امشبی رامهلتی بر سبط پیغمبر
بدادندش یك امشب مهلت آنقوم خدانشناس
بسبط مصطفی نوردو چشم ساقی کوثر
درامشب شاه مظلومان عزیز حضرت زهرا
نشسته درمیان خیمه گه اندر بر خواهر
تلاوت میکند قرآن و گاهی درمناجاتست
گهی در ناله راز ونیاز حضرت داور
ولی فرداز جور شمر مردود وجفا پیشه
دهد جان بالب عطشان تنش درخاك خون بیسر

بردبجدل چه انگشتش زکین از بهر انگشتر
گهی خولی دهد رأسش مکان بر روی خاکستر

کند (بحری) زداغ شاه خوبان ناله وزاری
برخ سیلاب خون دارد روان بادیده های تر

گفتگوی حضرت سیدالشهدا باخواهر خود در شب قتل

گفت بازینب محزون شه خوبان امشب
هستم ایخواهر مضطر بتو مهمان امشب

آی یکدم زوفا در برم ایخواهر زار
گفتگوئی بتو دارم بصدافغان امشب

شام هجران بود ای نایبهٔ مادر من
آخر عمر من وجمله یاران امشب

میسپارم بتو من جمله اطفال غمین
بادلی خون شده ودیده گریان امشب

پی قتل من مظلوم دراین دشت بلا
بسته صف فرقه غدار ولعینان امشب

جمع کن یکسره طفلان پریشان مرا
تابه بینم زوفا خیل یتیمان امشب

هست لیلای حزین نزد علی اکبر خویش
خونجگر گشته زغم بادل سوزان امشب

زد رقم (بحری) دلخسته مصیبات حسین
اشگریزان زبصر تاکه بدامان امشب

وله ایضاً مصیبت شب قتل

شب قتل است امشب ایعزیزان عرش لرزانست
یك امشب شاه دین در کربلا تاصبح مهمان است

شب قتل است امشب از جفای فرقه اشرار
علی المرتضی محزون وزهرا زار ونالان است

شب قتل است امشب مصطفی ازغم زند بر سر
زبهر نورعینش هرزمان در آه وافغان است

شب قتل است امشب مجتبی با دیده غمناك
بهر دم درنوا بهرحسین باقلب سوزان است

شب قتل است زینب ازغم سلطان مظلومان
ز آه ماتم وی شعله دردشت بیابان است

شب قتل است عیسی در سپهر چارمین گریان
روان هردم برخ سیلاب خون غمگین و نالان است
شب قتل است (بحری) از غم شاهنشه خوبان
سرشك غم روان از دیده چون ابر بهاران است

طلب نمودن امام مظلوم آب از لشگر

کوفیان پرجفا رحمی بر این قلب کبابم — بیمروت ظالمان من تشنهٔ یکجرعه آبم
من نه آخر میهمانم بر شما ایقوم خونخوار — از عطش خشکیده لبهایم زبس در التهابم
من نه آخر نور چشم حیدر دلدل سوارم — میوهٔ قلب بتولم زاده ختمی مآبم
چیست تقصیر من ایقوم ستمکار و بداختر — کاندراین صحرا زقحط آب زار و دلکبابم
هست این آب فرات آخر بمهر مادر من — کاینچنین از تشنگی هر لحظه اندر پیچ و تابم
میدهم جان در لب دریا من مظلوم و بی یار — باتنی صد پاره و با زخمهای بی حسابم
کودکانم گشته ازسوز عطش زار و پریشان — باچه تقصیری من ایمردم اسیر شیخ و شابم
جرعهٔ آبی دهیدم تا برم درسوی خیمه — کاز برای کودکان خویشتن بی صبر و تابم
اصغر اندر گاهواره کرده غش از تشنه کامی — میزند از تشنگی پر آن مهین در خوشابم
(بحری) اندر ماتم من روز و شب باشد نواخوان ☆ دادرس ویرا من اندر عرصه یوم الحسابم

مسمط در مرثیه قمر بنی هاشم حضرت عباس (ع)

چونکه عباس دلاور بصف کرب و بلا — دید طفلان برادر بغم ورنج وعنا
ازعطش گشته پریشان همه در آنصحرا — بهر یکجرعه آبی بخروش وبنوا
نو نهالان حسین یکسره پژمرده شده
گل رخسار عزیزان همه افسرده شده
یکطرف دید گروه سپه بدآئین — اندر آن دشت بلا فرقه غدار ولعین

بر گرفته بمیان نور دو چشم یاسین آب را بسته بروی شه بی یار ومعین

سینه‌اش تنك شد از کینه آنقوم زبون

رفت در نزد شهنشاه عرب با دل خون

شد روان نزد برادر زوفا در آندم بوسه زد پای حسین میرعرب ماه عجم

کای سرافراز جهان عرش خدارا محرم اذن میدان بمن اینلحظه عطا کن زکرم

هرطرف می‌نگرم عرصه بمن تنك شده

فلك سفله بما حال که در جنك شده

حال از زندگی دهر دلم شد پرخون سینه‌ام تنك شداز گردش چرخ وارون

طاقتم طاق شدای مظهر فرد بیچون رخصتم‌ده که روم برسوی این فرقه دون

سوزم از تیغ شرر خرمن عمر عدوان

جان خود راکنم اندر رهت‌ایندم‌قربان

شاه فرمود که ای یاور طفلان حزین وی بهر غم تو مرامونس غمخوار ومعین

شوم از هجر تو اینك بغم و غصه قرین ساقی تشنه لبانی توایا ماه جبین

چشم طفلان‌بسوی تست در این دشت بلا

فکر آبی بکن‌از بهر یتیمان تواخا

حالیا رو بسوی فرقه زشت وخونخوار ساز از موعظه وپند زغفلت هشیار

گمرهان را بنما راه بجنت از نار بلکه از خواب جهالت بشوندی‌بیدار

هم‌تو تحصیل نما آب ز بهر اطفال

بزدا تشنه لبان راز غم و رنج وملال

پس روان‌شد زوفا میر علمدار رشید سوی آنقوم ستمگستر بی رحم وپلید

راه بستند بوی لشگربدکیش وعنید هیچ گفتار وی آنلحظه اثر نا بخشید

درغضب آن یل شیر افکن ونام آور شد
دست بر تیغ زد وحمله بر آن لشگر شد
کرد از تیغ عدوسوز زخون دجله روان
راند مرکب بسوی شط بدو صد آه وفغان
مشك را کرد پراز آب بقلب سوزان
پس پراز آب دو کف کرد که تا نزد دهان
یادش آن لحظه بیامد زلب خشك حسین
آب راریخت سر آب چه آن نور دوعین
مشك بردوش فکندی بدو چشم پرنم
پس روان شد لب عطشان زوفا سوی حرم
ناگهان قوم ستم پیشه میشوم ظلم
گرد وی حلقه زدند ازره کین در آندم
دستهایش زبدن قطع شداز راه جفا
تیر بر مشك در آنحال زدند آل زنا
یك عمودی بسرانورش آن لحظه رسید
شبل حیدر زسرزین بزمین در غلطید
کرد اززندگی خویش دگر قطع امید
آنزمان ناله وآه ازدل پردرد کشید
بانك زد بادل سوزان که اخا ادرکنی
ای در نزد من از راه وفا ادرکنی
شه چه بشنید همی ناله عباس جوان
بسر نعش برادر زوفا گشت روان
رأسش ازمهر چه بر دامن خودداد مکان
گفت ازمرك توشد قامتم ازغصه کمان
رفتی ازدست من ای نوردوچشمان ترم
دشمنانت همه درشادی ومن خونجگرم
اندر این دشت بلابیکس وبی یار شدم
بی علمدار و دل آزرده وغمخوار شدم
ازفراق تو دراین مهلکه خونبار شدم
ازپس مرك تو در آه شرر بار شدم
(بحری) اندر المت سینه سوزان دارد
همچو مرغ قفسی ناله و افغان دارد

زبانحال حضرت سکینه خاتون باحضرت عباس (ع)

عمو زراه وفا بین توحال طفلان را
دمی زلطف نظر کن تواین غریبانرا
عمو زجور وجفای گروه بداختر
نگر زسوز عطش کودکان نالانرا
شده است قحطی آب اندراین دیار بلا
رسان بخیمه‌تو آب از کرم صغیرانرا
زسوز تشنگی اصغر بدامن مادر
زند زناخن غم بهر شیر پستانرا
مکن دریغ عموجان زجرعهٔ آبی
روا مدار که بدهیم از عطش جانرا
در این دیار توسقای تشنگان هستی
کنون نمای تو سیراب تشنه کامانرا
بغیر آب نداریم حاجتی دیگر
نمای چاره تواین خیل غم نصیبانرا
چه کرده‌ایم مگر ماکه‌این گروه پلید
بما حرام نمودند آب حیوان را
ندیده هیچ کسی در جهان لب دریا
کشند بالب عطشان زکینه مهمانرا
دگر ززندگی دهر در گذر (بحری)
برون ز قالب خود کن توحالیاجانرا

پیش واقعه زبانحال حضرت سکینه خاتون

باحضرت عباس

ای ساقی لب تشنگان وی مونس غمخوارما
یکجرعه آبی رسان عمو تواندر خیمه‌ها
عمو امان از تشنگی
آه و فغان ازتشنگی
خشکیده بین لبهای ماایجان عمو العطش
ماکودکان دلغمین هستیم در آه و نوا
عمو امان ازتشنگی
آه وفغان ازتشنگی
تعجیل بنما ازکرم این تشنه گانرا دادرس
نبود کسی غمخوارما در این دیار پربلا
عمو امان از تشنگی
آه وفغان ازتشنگی
برگیر این مشك تهی ایجان عمو از کرم
آور تو ازشط فرات آبی زبهر طفلها
عمو امان از تشنگی
آه وفغان از تشنگی
اصغر میان خیمه گه بنموده غش ازتشنگی
گردیده اندر التهاب آن نوگل باغ هدی
یارب مکن ازمرحمت امید کس رانا امید
امید (بحری) باشد این بخشی وراجرم وخطا

مرثیه حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام

عمو زراه کرم بین تو چشم گریانم
نمامرخصم این لحظه سوی میدانم
عمو زمهر ترحم بحال زارم کن
زراه لطف نظر بردل فکارم کن
بده تو اذن روم حالیا سوی میدان
که جان خود کنم الحال دررهت قربان
به تنگ آمده ام دل عمو دگر بخدا
زجوراین فلك سفله اندر این صحرا
خلاص کن تو مراحالیا زرنج و تعب
زهمرهان عزیزان بمانده ام بعقب
نمای جان عمو این زمان توامدادم
بکن زلطف و کرم شادقلب ناشادم
برفته است زکف صبرو تابم ایعمو
نما زبهر خدا کامیابم ای عمو
به بسته ام کمر اکنون زبهر یاری تو
بود بسرهوس میل جان نثاری تو
شهش بگفت که تو یادگار ازحسنی
ضیاء دیده و تسکین قلب زار منی
برو بخیمه نشین نزدمادر مضطر
مکن توخواهش میدان ازاین سخن بگذر
زبسکه ناله نمود آنزمان باه وفغان
گرفت اذن روان شد بجانب میدان
نمود جنگ نمایان زتیغ آتشبار
زازرق و پسرانش زجان کشید دمار
بگفت زاده سعد آن لعین وشوم وشریر
زضرب سنگ کنیدش ززندگانی سیر
که ناگهان بنمودند سنگ بارانش
زسنگ ظلم شکستند قلب سوزانش
فتاد از سر زین آنجوان مه سیما
کشید ناله که عمو ببین تو حال مرا
عموفدای تو گردم برس بفریادم
نماخلاص تو اینك زدست جلادم
رمق برفته دگر اینزمان زاعضایم
زسم اسب شکستند استخوان هایم
خموش باش تو(بحری)مکن دگر انشا
بود شفیع تو قاسم بعرصه فردا

مرثیه حضرت علی اصغر علیه السلام

فغان و آه ازآندم که شاه تشنه جگر
بدشت کرب وبلاشد غریب و بی یاور
تمام یاورو انصار خسرو خوبان
بخاك رخونشده غلطان زتیغ وتیر وسنان

نبود کس که کند یاریش در آنصحرا — بماند بیکس ویار آنشهنشه دوسرا
بداد تکیه به‌نی آنزمان بدیدهٔ تر — کشید ناله هل من معین زسوزجگر
بهرطرف که‌نظر کردی آنغریب وحید — یکی معین ومددکار وغمگسار ندید
که ناگهان بشنید آنشه سپهر سریر — صدای کودك ششماهه اصغر بی شیر
که‌ای پدر اگرت نیست یاور وغمخوار — درایـن دیـار بلا ایشهنشه ابرار
غمین مباش که‌اصغر ترا مددکار است — بدرد بی کسی تومعین وغمخوار است
شنید شاه شهیدانچه نـالـه اصغر — روانه شد بحرم آن امام جن و بشر
خطاب کرد بزینب بصدخروش ونوا — که آور اصغر بی‌شیر نزد من زوفا
بـه بر گرفت علی اصغرش امام زمن — روانه شد بسوی آنگروه اهریمن
رسید دربر آن قوم ملحدوخونخوار — بلند کـرد علـی اصغرش بحالت زار
که ای گروه ستم پیشه جفا گستر — کنید رحم براین کودك نکومنظر
زقحط آب شده طفلم ازعطش خاموش — بروی دست من اکنون برفته‌است زهوش
دهید جرعهٔ آبی بکودك من زار — شما گروه شریر وستمگر وخونخوار
ندارد اوگنهـی ای سپاه بداختـر — زسوز تشنگـی افتـاده بـرداش آذر
گناهکارم اگر من ایاگروه شریر — نباشدش گنه این طفل شیرخوار وصغیر
ایـا گـروه ستم پیشه جفا بنیان — علی اصغر من هست حجت یزدان
هنوز بودبرآن قوم شوم وبد کردار — بگفتگو شه دین بادل ملول وفکار
که تیر حرمله آن ظالم ولعین وشریر — رسید ازره کین حلق اصغر بی شیر
علی اصغر ازآن تیر کینه شد سیراب — بروی دست پدر آنزمان بشد درخواب
چه تیر کین گلوی طفل شیرخوار درید — زهم گشود لب غنچه را چوگل خندید
دو دیده‌اش زجهان وجهانیان بربست — برفت سوی جنان قلب شاه‌را بشکست
خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر — از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

پیش واقعه زبانحال جناب مسلم با باد صبا

ای صبا دمی بگذر اینزمان زاحسانی
سوی شاه مظلومان آن عزیز ربانی
گو که مسلم زارت مانده بیکس و تنها
در میان قوم دون کوفیان دین فانی
مانده‌ام تن تنها در میانهٔ اعدا
یارو یاورم نبود غیر چشم گریانی
هرطرف نظر سازم یارو غمگساری نیست
در نظر شده روزم همچو شام ظلمانی
رو مکن تو در کوفه ایعزیز پیغمبر
نیست اندر این ورطه یکنفر مسلمانی
سوی کوفه گر آئی ایشهنشه خوبان
میشوی شهید از کین بالبان عطشانی
سوی کوفه گر آئی میشود علمدارت
هر دو بال او مقطوع از جفای عدوانی
سوی کوفه گر آئی میشود علی اکبر
در میان خون غلطان آنجوان کنعانی
سوی کوفه گر آئی قامت ز تیغ کین
این گروه بد بنیاد میکنند قربانی
سوی کوفه گر آئی میشود علی اصغر
روی دست تو مذبوح آنمه درخشانی
(بحری) فکار توشوق کربلا دارد
روزو شب بودزینغم با دوچشم گریانی

فی المرثیه امام مظلوم

ای بیکس وغریب ومدد کار یاحسین
نور دو چشم احمد مختار یا حسین
ای گوشوار عرش برین شاه کربلا
مقتول تیغ فرقه اشرار یا حسین
ای تشنه‌لب زبهر شفاعت شدی شهید
سر داده راه خالق دادار یا حسین
آبی که بود مهریه از بهر مادرت
کردند منع قوم ستمکار یا حسین
طفلان نورس تو در آن دشت پر بلا
از سوز تشنگی همه خونبار یا حسین
فریاد العطش چه شد از طفلها بلند
زهرا بخلد گشت گهربار یا حسین
روح الامین گرفت ز سر تاج افتخار
رأست به نیزه دید چو گلنار یا حسین
نالان چو بلبلان چمن (بحری) فکار
اندر عزایت ایشه ابرار یا حسین

زبانحال حضرت سکینه خاتون با حضرت عباس (ع)

عمو زلطف نظر سوی تشنه کامان کن
زمهر چارهٔ از بهر این غریبان کن
بخیمه گه شده اطفال زقحط آب خموش
نظر بحال فکار حزینه طفلان کن
شرار تشنگی امروز میکشد ما را
علاج ما زوفا اندر این بیابان کن
نخورده شیر زپستان هنوز علی اصغر
ترحمی تو بر این کودک پریشان کن
بگیر از کف من مشك خالی از یاری
زجای خیز کنون رو بسوی عدوان کن
مگر که آب عمو جان بما حرام شده
نظر بسوز دل آه این صغیران کن
تو میر لشگر سقای ما یتیمانی
بیا ز بهر خدا درد ما تو درمان کن
رباب منتظر آب هست در خیمه
خلاص اصغر بی شیر راز احسان کن
عمو بروز جزا در دم صراط و حساب
نظر به (بحری) افکار وزار ونالان کن

وداع حضرت ابی عبداله الحسین (ع) با اهلبیت عصمت

در روز عاشورا

پی وداع حرم پادشاه تشنه جگر
روانه شد بحرم اندر آندم آخر
زبهر دیدن اطفال خود امام امم
رسید بر در خیمه بدیدهٔ پرنم
خطاب کرد مرا حالیا حلال کنید
که تا بروز جزا ترك از وصال کنید
شنید زینب محزونه وقت هجرانرا
بچهره کرد روان ز ابر دیده بارانرا
که ای برادر با جان دل برابر من
نموده است وصیت زمهر مادر من
در آندمی که حسینم رود سوی میدان
غریب و بیکس و تنها ز کینهٔ عدوان
ببوس در عوض من گلوی اطهر او
گلوی تشنه نورانی ومطهر او
کنون رسیده ببوسم گلوی انور تو
که بوسهٔ زنم ازمهر من بحنجر تو
نگاهدار عنان ایشهنشه خوبان
که سیر بینمت ای پادشاه عالمیان
نگاهدار عنان ای عزیز پیغمبر
کنم وداع ترا اندر این دم آخر

نگاهدار عنان تا سکینهٔ زارت　　کند وداع ترا آنحزین افکارت
غرض ز بعد وداع شد روانه آن بی‌یار　　بسوی قوم ستمگر ز نزد زینب زار
دگر ندید حسین را حزینه خواهر او　　الی دمیکه بیامد بقتلگه بر او
رسید برسر نعش حسین بصد افغان　　بقلب زار و ملول و بدیدهٔ گریان
بدید جسم برادر بخاك و خون بیسر　　هزار پاره شده جسمش از دم خنجر
خطاب کرد که زینب فدای پیکر تو　　بخون طپیده چرا جسم پاك بیسر تو
فدای این تن مهر انورت برادر جان　　بگو بمن که کجا شد سرت برادرجان
توئی که دوش نبی بود بهر تو مأوا　　کنون بخاك سیه خفتهٔ در این صحرا
تن مطهرت ای پادشاه دین‌پرور　　فتاده روی زمین بیسر از دم‌خنجر
نهاد لب بگلوی بریدهٔ شه دین　　بداد بوسهٔ از مهر با دل خونین
به بر گرفت تن شاه را بدیدهٔ تر　　روانه کرد برخ جوی خون زابر بصر
نمود رو بنجف بادو چشم خون افشان　　که یاعلی نظری کن‌تواندر این‌میدان
بیا بکرب بلا بین که‌نورعینت را　　بخون طپیده نگر پیکر حسینت را
بخون طپیده تنش از جفای قوم دنی　　در آفتاب بمانده نه‌غسل‌و نه کفنی
بیا بکرب بلا ای پدر ز راه وفا　　ببین تو اهل حرم را اسیر قوم دغا
بیا بکرب بلا ای امام جن و بشر　　ز پا فتاده نگر سر و قامت اکبر
بیا بکرب بلا حال بهر استمداد　　که پایمال شده نعش قاسم داماد
بیا بکرب بلا بین که‌قوم حق نشناس　　هزار پاره نمودند پیکر عباس
بیا بکرب بلا یکدم ازره احسان　　بکن نوازش طفلان بیسرو سامان
نگر زلطف در این ورطه ایشه ابرار　　که نیست محرم ما غیر عابد بیمار

خموش باش‌تو(بحری) بیان‌مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

پیش واقعه زبانحال امام عطشان باخواهر

ای زینب بی اقربا نور دو چشمان ترم
بنما حلالم از وفا ایخواهر نیك اخترم
جان تو و طفلان من طفلان بی سامان من
در غصه ورنج ومحن ای یادگار مادرم
من عازمم بر کوی دوست ای بی معین غم نصیب
کن صبر از بهر خدا ای داغدیده خواهرم
یك ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان
رأسم شود بر نوك نی بر خاك افتد پیکرم
مگذار طفلان مرا بیرون شوند از خیمه ها
کن صبر اندر هر بلا ای دلفکار ومضطرم
(بحری) شد از این داستان اندر غم و آه وفغان
اورا شفاعت خواه من البته روز محشرم

در وداع آخرین امام شهید بااهل حرم

سرم فدای تو ای پادشاه تشنه جگر
زسر گذشت تو آرم کدام را بنظر
ندانم آنکه کدامین غمت کنم عنوان
زابر دیده ببارم سرشك بردامان
غم تو ای شه دین از حساب بیرون است
جفاز دست فلك بر تو ازحد افزون است
غم غریبی تو ای امام جن و بشر
کشیده شعله زده قلب ما سوا آذر
بدشت کرب بلا از جفای قوم پلید
در آن زمان که شدی بیکس وغریب ووحید
در آن دیار بلا بی معین و یار شدی
روان زراه وفا سوی کار زار شدی
پس از وداع زنان حزین و بی یاور
شدی سوار بمرکب در آندم آخر
نبود کس که نماید رکاب داری تو
نگاهدار دعنان از پی سواری تو
عنان گرفت زبهر تو زینب محزون
ازاین قضیه شده قلب شیعیان توخون
ندیده چشم چنین خواهری بدور جهان
زبهر مرك برادر نگاهدارد عنان
چه خواستی که شوی سوی کارزار روان
زبهر فیض شهادت بجانب میدان
زدی عنان چه بمرکب تو ای امام امم
که برنداشت در آنحال ذوالجناح قدم
بدیدی آنکه همی نور دیدهٔ تر تو
ستاده است مقابل سکینه دختر تو

نمود عرض که‌ای باب زار و بی یاور   دمی نمای توقف درایـن دم آخر
شنو تو عرض مرا ایشهنشه خوبان   بخاک پای تو سازم من حزینه بیان
تو ای جناب پدر ایندم ازطریق وفا   پیاده شوز فرس لحظهٔ درایـن مأوا
سرم بنه تو بدامان خویش ای سرور   بکش تودست یتیمی مراز مهر بسر
بکش تودست یتیمی سرمن ای بابا   ببین تودیدهٔ ازخون تر من ای بابا
خدای دست تورا کوته‌ازسرم نکند   جدا تو رادمی ای باب از برم نکند
پدر زدوری تو تاب انتظارم نیست   نه صبر دردل وجز چشم اشکبارم نیست
چه‌سازم آه پدرجان زدرددوری تو   بدل چگونه دهم جا غم صبوری تو
روانهٔ بسوی این گروه بی پروا   خدای حافظ تو‌ای امام مافیها
زراه لطف و کرم اندر این دیار بلا   پدر سفارش مارا نما براین اعدا
شها به(بحری) دلخسته‌ات نما نظری   که هرزمان کند ازماتم تونوحه گری

زبانحال زینب کبری باشمر ملعون در میان قتلگه

پیش واقعه

مهلتی بده‌ایشمر بر حسین بی یاور   صبر کن ببر ظالم رأس پاکش ازخنجر
صبر کن توایظالم آیم از ره یاری   چشمهای وی بندم حالیا من مضطر
مهلتی بده‌یکدم بر حسین عطشانم   تا کشم سوی قبله این عزیز پیغمبر
مهلتی بده ای‌شمر تاکه قطرهٔ آبی   حلق وی‌چکانم من اندراین دم آخر
مهلتی بده ایشمر تاکه مادرش آید   روی دامنش بنهد رأس پاك آنسرور
مهلتی بده‌ایشمر این غریب‌وبیکس را   حالیا که بوسم من ازره وفا حنجر
هست این غریب وزار داغ اکبرش بردل   میکشد دگر اورا ماتم علی اصغر
ای ستمگر بیدین رحم کن بطفلانش   مانده اندراین صحرا بی‌معین و بی‌یاور

(بحری) از غمش دارد روزوشب دوچشم تر
زینمصیبت بیحد دست ماتمش بر سر

مسمط در مرثیه حضرت فاطمه صغری علیها سلام

باز خواهم که جهان را زغم آباد کنم همچو مرغ قفسی ناله وفریاد کنم
بانك وافغان وخروش ازدل ناشاد کنم حاصل عمر از این واقعه برباد کنم
که دهم شرح غم فاطمهٔ صغری را
نورچشمان حسین پادشه بطحا را

دروطن داشت زهجران پدر نوحه گری روز وشب بادل پردرد وغم وچشم تری
نالها داشت بصد شورچو مرغ سحری منتظر بود رسد تا که زبابش خبری
گشته ازوصل رخ جملهٔ یاران مهجور
تنش از آتش دیدار عزیزان رنجور

نامهٔ بادل خون بهر پدر کرده رقم خامه‌اش ازاثر غصه ورنج و ماتم
کلماتی همه‌اش پرشرر از فرط الم هر حروفی که‌در آن نامه بدی یکسره غم
آرزو داشت که آن نامه رساند بپدر
قاصدی میطلبید آن گل نیکو منظر

عربی شد که همان نامه برد کرب بلا برساند بحسین آن شه اقلیم ولا
برگرفتش عرب آن نامه بصد سوزونوا ره به پیمود بیامد چه‌در آن دشت بلا
دید ازآفت بیداد گروه بیدین
یارو انصار حسین گشته شهیدازره کین

هرطرف کرد نظر بادل پرشور ومحن اندر آن دشت ندیدهیچ کسی جزدشمن
دیده افکند درآندم بشهنشاه زمن دید شه تکیه به نی داده غریب ویکتن
بهر امداد کشد ناله هل من ناصر
نیست کس تاکه شود یاری آن شه حاضر

دست بر سینه نهاد آن عرب نیك پیام برشه تشنه لبان کرد زاخلاص سلام

خسرو ملك عرب ازره لطف و اکرام   آنزمان داد جواب عرب ازمهر تمام
پس بفرمود که باشی که دراین دشت بلا
بسلام من غمدیده رسیدی زوفا
گفت من قاصدم ازسوی وطن آمده‌ام   دل پراز سوز وغم ورنج بتن آمده‌ام
از بر دخترت ای فخر زمن آمده‌ام   نامهٔ دارم و با درد ومحن آمده‌ام
برگرفت ازعرب آن نامه شهنشاه امم
شدروان بادلخون سبط نبی سوی حرم
دورخودجمع نمود آنشه بی‌مثل ونظیر   بانوان حرم آندم زصغیر وزکبیر
مهر برداشت ازآن نامه شه عرش سریر   برقومش نظر افکند بآه شبگیر
اشکش ازدیده برخسارازاینغم بچکید
خواند آن نامه در آن لحظه شهنشاه شهید
کی پدر درنظرم روز چوشام است سیاه   هجر روی تو دگر زندگیم کرده تباه
حاصلم نیست شب وروز بجز ناله وآه   بهر دیدار تو تاچند شوم چشم براه
دگر اززندگی دهر پدرجان سیرم
بی گل روی تو خود دل زجهان برگیرم
عمه‌هایم برسان ازمن افسرده سلام   یك بیك رازمن خونشده دل ده تو پیام
باز گو عشرت ایام شمارا برکام   باد خوش بهر شما صبح و مساهر ایام
من که در کنج وطن مضطرب و خونجگرم
منتظر درسره روز وشبان چشم ترم
گو بعباس عموی من زار ومضطر   کی عموجان زچه کردی توزمن قطع نظر
سرو جانم بفدای تو ایا نور بصر   یاری باب من زار نما ای سرور
هر زمان بهر تومن دیدهٔ گریان دارم
زغم دوری تو سر بگریبان دارم

پس سلامم برسان برعلی اکبر من
هم برآن قاسم داماد وگل احمر من
عوض من‌تو ایا باب همایون فرمن
بوسه زن بررخ زیبای علی‌اصغر من
دلم از شوق رخ‌خیل عزیزان خونست
دردم‌اندروطن ازحد وحساب افزونست
خسروا پادشهاحق‌علی اکبر تو
بحق خون گلوی علی‌اصغر تو
بحق زینب محزونه وبی یاور تو
بحق سوز دل فاطمه آن‌دختر تو
بطلب (بحری) دلخسته سوی کرب‌بلا
بفشان ازره احسان بسرش دست عطا

واژگون شدن امام عطشان ازسرزین بزمین

آه ازدمیکه ازسر زین سبط بوتراب
افتاد ازجفای خسان برسر تراب
باقاب پر زخون وقد ازبارغم کمان
ازظلم بی حساب گروه ستمگران
برروی خاك تیره‌چو آن‌شاه جاگرفت
خیرالنسا بخلد از این‌غم عزاگرفت
بی مونس وانیس و دل افکار وبی پناه
میکرد او بهرطرف ازسوز دل‌نگاه
نا گاه دید قوم ستم پیشهٔ دغا
بنموده روز راه‌جفا سوی خیمه‌ها
برخواست آنزمان شه بی‌یار وغمگسار
بهر دفاع بادل پرخون واشکبار
دید آنکه رفته‌است زاعضای‌خودرمق
بازانوان روانه شد آن‌لحظه‌سرحق
زد بانك کای گروه لعین وستم شعار
رو را کنید پس بسرا پرده هاچکار
دارید جنك بامن ایا قوم پرجفا
نی باحریم بیکس و بی‌یارو اقربا
طفلان زار من منمائید دلغمین
ای پرستیز مردم و ای فرقه لعین
رحمی بحال دختر کانم شما کنید
شرمی زروی احمدواز مرتضی کنید
آخر درون خیمه نوامیس داورند
نور دوچشم حضرت زهرای‌اطهرند
آندم یکی زلشگر اعدابگفت‌این
رو پس کنید. ازحرم پاك شاه دین

آخر حسین مظهر دریای غیرت است — شاه حجاز باشد وکان مروت است
لشگر نمود رو بـه پس آنـدم زخیمه گاه — باز آمدنـد جانب میدان قتلگاه
ناگاه شمر بدگهر ومرتـد و پلید — آمد زبهر کشتن آن خسرو وحید
برپای داشت چکمه وبردست تیغ کین — بنشست روی سینه آن مضطر وغمین
بنمود بادوازده ضربت زتن جدا — رأس منیر خسرو لب تشنـه از قفا
(بحری) زبان به بند ازایـن نظم پرملال — زیـن ماجرامگوی سخن شو دمی تولال

وله فی المصیبه

آه ازدمیکه سرزتن سبط بوتراب — شمر لعین بریـد زخنجر بصد شتاب
درلرزه آمـدعرش وجهان گشت قیر گون — خورشید منکسف شدوشد تیـره آفتاب
باد سیه وزیـد درآن لحظه زین جفا — آمـد تمام عالـم وامکان در انقلاب
شد برسنان کین سر فرزند فاطمه — ازجور قوم ملحد ومردود ونا صواب
بـر نوك نـی چه رأس حسین گشت جلوه گر — گفتی طلوع کـرد زنـی قرص آفتاب
گشتند اهلبیت چـه بر اشتران سوار — آتش فتاد یکسره برجان شیخ وشاب
آندم که اهلبیت حسین رو بشام کرد — درچنك دشمنان ستمکار و بیحساب
زنجیر کین بگردن سجاد خونجگر — بازوی کودکان همگی بوددر طناب
خولی نهاد رأس شه دیـن چه در تنور — قدوسیان بداده زکف جمله صبر وتاب
(بحری) زداغ خسرو لب تشنگان حسین — از دیده خونفشان وزغم گشته دلکباب

ذکر شهادت حضرت شاهزاده علی اکبر علیه السلام

شد روانهٔ میدان شبه روی پیغمبر — نور دیده لیلا نـو جوان علی اکبر
نوگل ریاض دیـن آن نبیره حیدر — سرو گلشن ایمان پور ضیغم داور

تیره شدجهان چون شب برحسین بی یاور

آمـد ازحرم بیرون آنجوان کنعانی — رونمود برمیدان همچو ماه رخشانی

کرد صحنه میدان‌زان جمال نورانی جمله لشگر اعدا گشته مات وحیرانی
برگرفته بر دندان دست خویش را یکسر

آن یکی بگفتا این هست احمد مختار کامده سوی لشگر بهر حمله و پیکار
دیگری بگفتا این باشد حیدر کرار ذوالفقارش اندر کف کاو بسروران سردار
گشته وارد میدان آن ستودهٔ داور

ناگهان نقاب آن دم اوفکند از سیما گفت ای گروه دون قوم شوم و بی پروا
از چه رو شما دارید جور و کین روا بر ما شرمی از حق بیچون آن مهیمن یکتا
هست از شما بیزار هم خدا و پیغمبر

جد پاك من ایقوم خاتم رسولانست جد دیگرم حیدر یکه تاز میدانست
جده‌ام بود زهرا فخر کون وامکانست باب من حسین باشد پادشاه خوبانست
گر زنام من خواهید نام من علی اکبر

چون شناختند عدوان شاهزاده اکبر را قصد جان وی کردند تیغ و تیر و خنجر را
صف بگردوی بستند آن مه منور را ابن سعد بر قتلش حکم کرد لشگر را
شد قیامتی برپا آشکار شد محشر

دست کرد بر شمشیر شاهزاده دوران زد بقلب آن لشگر همچو شیر در میدان
ریخت دست و سر از آن فرقه بداندیشان بسکه کشت از آن لشگر پور خسرو خوبان
ساخت پشته از کشته همچو کوه سرتاسر

پس ز رزمگه آمد آن زمان به نزد باب عرض کرد کی بابا تشنه‌ام مرا دریاب
شاه دین بفرمودش آن دم ای در نایاب لحظهٔ دگر جدت میکند تر اسیراب
پس نهاد از احسان بردهانش انگشتر

بار دیگر آنسرور رو برزمگه بنهاد تنك کرد بر لشگر کار را چه آن ناشاد
منقذ لعین گفت آن شوم و پست و بدبنیاد یك بیك گناه عرب حال گردن من باد

گز که داغ وی ننهم قلب شاه بی لشگر

پشت نخله شد پنهان آنستمگر بیدین ناگهان بزد تیغی فرق آنجوان از کین
گشت منشق از شمشیر فرق آنگل نسرین اختیارش از کف رفت برزمین فتاداززین
شد بخاك و خون غلطان آنجوان مه پیکر

بانك زد كه ای بابا حال رس بفریادم از جمال خود بنما سیر قلب نا شادم
آی تو ببالینم بین زپا در افتادم جان خویش راهدیه دره تومن دادم
گشت وعده دیدار ای پدر دم محشر

شاه دین چه بشنیدی صوت اکبر زارش شدروان ببالینش با دو چشم خونبارش
رخ نهاد در آندم از وفا برخسارش بوسهٔ بزد آنشه بررخ سمن بارش
قلب شاه را بشکست داغ آنگل احمر

گفت رفتی ایفرزند تاشوی خلاص ازغم کردهٔ بهجر خود مبتلا مـرا ایندم
چون کنم من دلخون باچنین غم وماتـم خاك بعد تو فرق زندگانی عالم
(بحری) ازغمت دارد دیده‌های ازخون تر

ورود حضرت زینب خاتون بقتلگاه

آه از دمیکه زینب محزونه فکار آمد کنار نعش برادر بحال زار
دید آنکه جسم خسرودین سبط بوتراب نور دو چشم فاطمه آنشاه تاجدار
افتاده روی خاك زجور مخالفان بی غسل و بی کفن تن مجروح پاره پار
زد دست غم بسر بکشید آهی از جگر بارید زابر دیده برخ در شاهوار
گفتا شوم فدای تو ایشاه تشنه لب ای سر جدا بماریه از فرقه شرار
جسم تو بر زمین وسر انورت بـه نی روز منیر در نظرم همچو شام تار
ای همسفر نظر بمن دلفکار کن عازم بشام گشته‌ام ازدیده اشکبار
مارا برند از سر کویت بصد فغان بادا خدای حافظ تو ایشه کبار

(بحری) بود غمین زعزای توروز و شب　　خواهد بخاك پای تو جانرا کند نثار

زبانحال صدیقه صغری زینب کبری بانعش برادر

(پیش واقعه)

ای تن بخون غلطان　ایعزیز سبحانی　　از چه رو زظلم کین بی کفن بمیدانی
جان من بقربانت ای　شهید بی یاور　　اهل بیت خود بنگر چنك　قوم عدوانی
جسم تو دراین هامون ازجفای قوم دون　　نوك نی سر پاکت همچو ماه رخشانی
عازمم بشام غم با　دو دیدهٔ پرنم　　روز گار من بیتو گشته شام ظلمانی
خیز وکن نظر زاحسان ایشهنشه خوبان　　در فغان همه طفلان بادو چشم گریانی
روی در سفر دارم وقت آنشده اکنون　　از وفا برادر جان محملم تو بنشانی
در کجائی ای عباس بهر من عنان گیری　　اکبرم کجائی تو ای جوان　کنعانی
در کجائی ای قاسم تا شوی جلو دارم　　یار یاورم نبود　غیر چشم　گریانی

خسروا نظر بنما (بحری) فکار تو
روز وشب زداغ توهست در نواخانی

زبانحال حضرت زینب خاتون علیهاسلام با باد صبا

در قتلگاه

صفای هرچمن وباغ و بوستان اینجا است　　نسیم روح فزا هر طرف وزان اینجااست
تو ای نسیم سحر رو مکن دگر بچمن　　که دشت سنبل و نسرین وارغوان اینجااست
صبا بگو توبه بلبل که زینب　محزون　　زهجر لاله رخان درغم وفغان اینجا است
مثال بلبل بیدل ز هجر گل　دیگر　　بیا بماریه بنگر که گلستان اینجا است
بمه بگوی که بیرون نیاید او ز حجاب　　غروب ماه من از کید آسمان اینجااست
زسر و قد عزیزان فتاده روی　زمین　　بهرطرف نگری محشری عیان اینجااست
بگو دگر نفشاند که زلف خود نرگس　　سکینه کرده زخون رنك گیسوان اینجااست

صبا برو بنجف گو بحیدر کرار — که جسم پاك حسینت بخون طپان اینجااست
زقحط آب بپا گشته اززمین بسما — نوای العطش خیل کودکان اینجا است
زمرك اکبر گلچهره خونجگر لیلا — خمیده قامتش ازغصه چون کمان اینجااست
زبهر آب دو دست ازتن سپهسالار — جداز پیکر سقای تشنه گان اینجااست
زتیر حرمله سیراب اصغر بی شیر — بخاك وخون تن قاسم بصدفغان اینجااست
زخون پاك شهیدان زمین کرب بلا — زند چوموج دراو بس درگران اینجااست

هزارشکر که(بحری)زلطف خسرو دین
نصیب وی شده طبعی شکرفشان اینجااست

شهادت جوان نصرانی در روز عاشورا در زمین کربلا

برزمین زصدر زین شد عزیز سبحانی — نور چشم پیغمبر سرذات سبحانی
باتنی پراز زخم وبا لبان عطشانی — بهر سجده بنهادی روی خاك پیشانی
بود در مناجات آن سر فراز امکانی

کوفیان سنگین دل بهر قتل آنسرور — صف زده بگرد وی آن گروه بد اختر
با عصاوسنك وچوب میزدند بر پیکر — نی ز مرتضی شرمی نی حیا زپیغمبر
تا که عازم قتلش شد جوان نصرانی

رو بقتلگه بنهاد آنجوان بصد غوغا — تیغ کینه اندر کف بهر قتل آنمولا
تارسید آن لحظه در بر شه بطحا — دید غرقه اندر خون پیکری در آن مأوا
زخمش ازحساب افزون از جفای عدوانی

بس رسیده بر جسمش تیر و نیزه وپیکان — رفته طاقتش از کف درمیان خون غلطان
دود آه او کرده تیره عالم امکان — جوی خون روان گشته ازتنش در آن میدان
بی معین و بی یاور بالبان عطشانی

پس بگفت نصرانی با شهنشه بطحا — جان من بقربانت ای عزیز بیهمتا

کیستی تو ایسرور نام خود بیان فرما کایتچنین غریب و زاردر میانهٔ اعدا
دستگیر قوم دون اندراین بیابانی

شاه عالم وامکان نور دیدهٔ یاسین گوشوار عرش حق شهسوار ملك دین
باز کرد در آندم هردو دیدهٔ حق بین گفت خواندهٔ انجیل ایجوان خوش آمین
جدمن مخیطارنج هست فخر امکانی

باب من چه در تورات ایلیا بود میدان حاشنم برادر هست آن یگانهٔ دوران
عابده بود مامم آن عزیزه یزدان گرزنام من خواهی حالیا کنم عنوان
هوشن است نام من ایجوان نصرانی

من یگانه دوران سبط احمد مختار نور چشم زهرایم شبل حیدر کرار
بر حسن اخا باشم آنشه فلك مقدار خود حسین عطشانم سر ایزد غفار
ازوجودمن برپاست عرش وفرش رحمانی

حال اندراین صحرا بی کس و مدد کارم کشته شد زظلم کین یاوران و انصارم
شد بخاك وخون غلطان اکبر وفا دارم عون و جعفر وقاسم هم یگانه سردارم
ذبح شد علی اصغر آنمه درخشانی

چون شناخت نصرانی شاه رادر آن مسکن ریخت گوهر از دیده همچو سیل بر دامن
بهر قتل وی حاضر گشت قوم اهریمن پس زجان ودل آندم حمله کرد بردشمن
در ره شه خوبان گشت از وفا فانی

شمر بیحیا آخر بهر قتل شاه دین بر کمر بزد خنجر آن ستمگر بیدین
بادلی پر از کینه تارسید بر بالین رأس خسرو بطحا تشنه لب برید از کین
هست (بحری) ازاینغم بادوچشم گریانی

شهادت شاهزاده عبداله بن حسن مجتبی علیه السلام

جهان و هرچه دراو هست جمله رو بفنااست خوش آن کسیکه دراین خاکدان بیاد بقااست

دراین دوروزهٔ دنیا بخود مشو مغرور　　امید راستی ازچرخ کی شود مقدور
مشو تو غره وغافل زخویشتن آنی　　که میبری توبفردای خود پشیمانی
خدای را توفراموش مکن که درهمه حال　　که هست یاد خداوند بهترین اعمال
بده بسائل و درویش مستمند وفقیر　　ازآنچه کرده کرامت ترا خدای بصیر
برآر کام دل هر فقیر سرگردان　　مکن مضایقه از درهمی وپارهٔ نان
مران تو ازدر خود سائل ومکن محروم　　اگر امید ترا هست از حق قیوم
به پرس حال یتیمان زراه مهرو وفا　　کرم نما وتلطف کن از برای خدا
یتیم را چه به بینی فکنده سردر پیش　　نمای لطف ومحبت گهی برآن دلریش
یتیم را مکن آزرده ومرنجان هان　　کنند هرچه کنی بایتیم تو دگران
یتیم رامنما دیده ترمکن آزار　　که بیش ازاین نبود معصیت ترادر کار
نما تو بهر یتیمان زمهر نیکوئی　　تفقدی بنما وبکن تو خوشروئی
که تا شود زتو خورسند درزمانه خدا　　بخر بخویشتن از هر جهت رضای خدا
بیاد آمدم اکنون زطفل بی پدری　　یتیم دربدر ودلفکار خونجگری
شهید فرقه خونخوار وملحد و گمراه　　سرور قلب حسن داشت نام عبداله
در آن دمیکه حسین اوفتاد ازسرزین　　بخاك کرب بلا نور دیدهٔ یاسین
نه یاورو نه انیسی نه یك مدد کاری　　ززخمهای تنش بودجوی خون جاری
میان قتلگه آن پادشاه تشنه لبان　　فتاد باتن صدچاك وحنجر عطشان
نظاره کرد چه عبداله آنمه نیکو　　بسوی قتلگه آن لحظه جانب عمو
بدید آن که عمویش فتاده برسرخاك　　تنش زتیر وزشمشیر ونی شده صد چاك
ستاده کوفی غدار گردآن سرور　　گرفته اند میان چون نگین انگشتر
روانه شد زحرم سوی خسروخوبان　　بقلب زار و حزین و بدیدهٔ گریان
شهش دو دیدهٔ خود باز کرددرآندم　　بگفت کای دل ریش مرا توئی مرهم

در ایـن زمین بلا از چه روی آمدهٔ
به نزد اینهمه قـوم عدوی آمـدهٔ

روانـه شو بحـرم ایضیاء چشم تـرم
به نـزد عمـهٔ خنودای مهین‌دروگهرم

نمود عرض در آندم کـه ای‌عمو زوفا
بپای خیز وروان شو بسوی خیمه‌سرا

در انتظار تـو طفلان نشسته بادل ریش
زدیـده اشك فشان وبقلب پـر تشویش

درآن میانـه یکی کافـر جهول ودغـا
بزد بـه تیغ جفا فرق سید الشهدا

چـه دست خویش زبهردفـاع کردبلند
که‌تـا بفرق عمویش رسد مباد گزنـد

رسید تیغ ببـازوی طفل مـه سیمـا
چها بگویم وچون شد بشاه هردوسرا

گشاد دست‌حسین همچوجان گرفت برش
ز دود اشك یتیمی ز چشمهای تـرش

کـه نـاگهان زستم ظالمـی زتیر بـلا
نشانه کردچه‌آن حلق طفل‌را زجفا

رسید تیـر بحلقـوم طفـل دلخسته
بروی خاك فتاد همچو مرغ‌پربسته

نمود جان بفدای حسین تشنه جگر
روانـه شد بجنان آنزمان به‌نزدپدر

نمود تازه دوبـاره غـم شه خـوبـان
از این مقدمـه گردید دیده‌اش گریان

زبان‌به‌بند تـو (بحری) سخن نماکوته
که اجر مـزدتـو بـاشاهزاده عبدالـه

مرثیه شب یازدهم

یا محمدا یکدم دشت کـربـلا بنگر
کشته‌شد حسین تـو آه‌ازدم خنجر

شد تنش بخون غلطان خسرو ملك افسر
خولی دغا جاداد رأس وی بخاکستر

ساربان زکین ببرید هردودستش ازپیکر
جملـه اهلبیت ویشد اسیر آن لشگر

اکبـر جـوان او شبه روی پیغمبر
شد شهید ازظلم فرقـه جفا گستر

هردودست عباسش شد قلم‌چه‌از پیکر
گشته توتیا جسم قـاسم آن گل احمر

تیر خرمله بدرید حلق‌شیرخوار اصغر
غوطه‌ور میان خون نوخطان همه‌یکسر

(بحری) از غم هریك با دو چشم‌از خون‌تر
در نوا بود چون نی هرزمان زند بر سر

پیش واقعه ومصیبت

ای خسرو محبوبان جانها بفدای تو
شدقامت گردون خم شاها زعزای تو

سر سلسه عشاق ایمهر جهان آرا
عشاق همه گشته شاها بنوای تو

هستی تو همان شاهی در وادی عشق حق
شمرت ببرید از تن رأست زقفای تو

دادی تو براه دوست ایسرور دین جانرا
شد زنده همه عالم از ابر عطای تو

دادی بره داور هم اکبر وهم اصغر
جانها بفدای تو هم عهد ووفای تو

هستی تو خلیل اله در کرب بلا ایشه
اکبر بود اسمعیل آندشت منای تو

هستی تو همان شاهی کاندر سر نی برخواست
از بهر کلام حق پس صوت ونوای تو

جا داد سرت از کین خولی ستمگستر
اندر سر خاکستر آن مهر لقای تو

(بحری) زغمت دارد هر روز وشبان ماتم
خواهد که شود فانی در کرب بلای تو

رباعی

لب تشنهٔ کربلا حسین است حسین
نور دل مرتضی حسین است حسین

شاهی که ازاو دین مبین یافت رواج
آئینهٔ حق نما حسین است حسین

ورود اهلبیت عصمت (ع) بمجلس ابن زیاد

علیه اللعنة والعذاب

روایتست که چون اهلبیت پیغمبر
شدند وارد کوفه بحالت مضطر

سوار ناقهٔ عریان بدیدهٔ خونبار
اسیر قوم ستمکار و ملحد وغدار

بروی نیزه عیان رأسهای نورانی
به پیش محملشان چون مه درخشانی

زداغ مرگ عزیزان شده زغم بیتاب
زدیده اشك فشان جملگی بقلب کباب

سرشك غم زبصر جاری ازدل خونین
طناب ظالم ببازوی جمله از ره کین

ز ضرب سیلی آن قوم ابتر و بیدین
کبود گشته رخ کودکان زار وحزین

پس از مشقت و رنج و الم ز ظلم خسان   باهلبیت مکان گشت گوشه زندان
نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین   نه یاور و نه انیسی بجز دل غمگین
گرفته دامن زینب در آنمیان طفلان   بآه و ناله وفریاد اندر آن ویران
یکی بگفت که ای عمه باب زارم کو   یکی بگفت انیس دل فکارم کو
یکی بگفت که نبود مگر بما خانه   که گشته منزل ومأوای ما بویرانه
حمیده زینب محزون بآه آتشبار   پی تسلی اطفال بود با دل زار
سپس ز کینه به بردند اهلبیت غمین   بسوی مجلس ابن زیاد بد آئین
شدندوارد آن مجلس آل پیغمبر   رسن بگردن هر یك زغم بدیدهٔ تر
بگفت زینب غمدیده با گروه زنان   مرا کنید در ایندم میان خود پنهان
مباد آنکه عبید زیاد بد اندیش   مرا به بیند و ریزد نمك بر این دل ریش
زدند حلقه زنان گرد زینب نالان   بدیده گان پر از اشك بادل سوزان
که ناگهان نظر بن زیاد بداختر   فتاد براسرا آنزمان در آن محضر
سؤال کرد که این زن که ازاسیرانست   میان این اسرا از چه روی پنهان است
زنام وی بمن اینلحظه خود کنید بیان   همین زنی که نموده است خویش راپنهان
کسی جواب نگفتش بر آن لعین جهول   زنام زینب محزونه نور چشم بتول
بهمچنین دو سه نوبت نمود استفسار   یکی کنیز چنین گفت اندر آخر کار
همین زنی که روان اشگش ازدوعین باشد   حزینه خواهر غمپرور حسین باشد
بنام زینب ودخت علی عمرانست   ستم رسیدهٔ دوران انیس طفلانست
شناخت زینب غمدیده راچه آن بیدین   زبان گشود پی ناسزایش از ره کین
بگفت حمد خدا را برادرت را کشت   نه یك برادر وهم یارو یاورت راکشت
حقیر ومضطر درمانده و نزار شدید   ذلیل بیکس ومغموم و خوارزار شدید
بگفت زینب محزونه در جواب آندم   بقاب زار وکباب و بدیدهٔ پر نم

که بود خسرودین بر حق ایسك گمراه — چشید شهد شهادت بکربلا آنگاه
بشأن ماشده نازل چو آیهٔ تطهیر — تو خود چه گوئی ایا ملحد ولعین وشریر
بیافت فیض شهادت حسین تشنه جگر — برید شمر دغا رأسش از دم خنجر
که ناگهان متغیر بشد از این گفتار — نمود امر بجلاد آتشك خونخوار
بیاکه این زن محزونه را بزن گردن — در آنزمان همه طفلان بزاری وشیون
زدند حلقه همه گرد زینب نالان — بآه و ناله وفریاد دیدهٔ گریان
ز جای جست چه این حریت بادل زار — چنین بگفت بآن بیحیای بد کردار
که اختیار برفته است از کف زینب — مزن تو زخم زبانش مده تورنج وتعب
بقلب زار که داغ غمش فراوان است — خمیده قامتش از مرگ نو جوانان است

عنان طبع نگهدار (بحریا) دیگر
از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

در مصیبت حضرت زینب کبری علیهاسلام

کسی چو زینب محزونه زارونالان نیست — بصبح وشام وسحر درغم فراوان نیست
نشان نداده جهان هیچ کس چنین دلریش — ستم رسیده چوزینب به کون امکان نیست
بیادم آمد از آندم کنار نعش حسین — رسید و گفت شها وقت خواب الان نیست
نظاره کن توبخواهر کنون زراه وفا — که در دلم بجز از دودو آه سوزان نیست
نگوئی از چه جوابم بخواب حق داری — چرا که سر به تنت ایشه شهیدان نیست
تن تو غرقه بخون بیکفن بروی تراب — کفن ترا بجز از تیغ وتیر وپیکان نیست
سر تو بر سر نی جسم اطهرت بزمین — هنوز ظلم فلك بهر تو بپایان نیست
بهر طرف نگرم نیست بهر من غمخوار — در این زمین بلا یکنفر مسلمان نیست
در این دیار بلا غیر قوم بی ایمان — کسی تسلی خاطر بر این یتیمان نیست
بسوی شام روانم کنون برادر جان — درون خیمه بجز عابدین نالان نیست

زبهر ما نبود یارو یاوری دیگر انیس و یار زبهرم در این بیابان نیست
بس است (بحری) دلخسته کز جفای فلك
که داغ زینب غمدیده جای درمان نیست

فی المرثیه

شاها فدای خاك ره کربلای تو قربان صحن بارگه با صفای تو
شاها روا مدار که ما عاشقان زار بدهیم جان در آرزوی نینوای تو
از راه مرحمت نظری کن بسوی ما تا خویش را کشیم بزیر لوای تو
در انتظار خاك رهت جان بلب رسید تاکی کشیم حسرت کرب بلای تو
جانهای شیعیان بفدای تو ایشها سوزیم همچو شمع زغم از برای تو
خیاط روز گار ترا جامهٔ ندوخت جز رنج بیشمار بقد رسای تو
چشم جهانیان شده خونبار از غمت گریان بصبح وشام وسحر در عزای تو
شاها کدام درد و غمت راکنم بیان بارم سر شك دمبدم ازما جرای تو
عهدی که درالست نمودی تو با خدای کردی وفا بعهد فدای وفای تو
آوردی آن عهود چه دز عرصه ظهور گردید عیان بماریه قالوا بلای تو
قدو سیان بناله و کروبیان بغم هر یك بقلب زار چونی در نوای تو
جان دادی از عطش تودر آن دشت پربلا شمر لعین برید سرت از قفای تو
جسمت فتاد بیکفن ایشه بروی خاك رأست عیان به نیزه بر طفلهای تو
بر نوك نی ز بهر کلام اله مجید برخواست تا که صوت وخوش دلربای تو
از بعد قتلت ای شه بی خیل و بی حشم شد بی پناه زینب بی اقربای تو
ایکاش منهدم شدی عالم در آنزمان آتش زدند قوم دغا خیمه های تو
در حیرتم چرا که جهان زیرورو نشد آندم که گشت مطبخ تاریك جای تو
(بحری) بود مدام روان اشکش ازبصر خونبار گشته از غم بی منتهای تو

تضمین حافظ علیه الرحمه

یا صاحب الزمان غم مارا حساب نیست	بر دل ز هجرت ایشه دین صبر و تاب نیست
امروز در زمانه بجز انقلاب نیست	ما راز آرزوی تو پروای خواب نیست

جز سر بخاك کوی تو بردن صواب نیست

در انتظار وصل تو شد دیدها سفید	هر دم رسد ز وعده وصلت بدل نوید
تا کی شها ز بهر تو باشیم در امید	در دور چشم مست تو هشیار کس ندید

کو دیده کز تصور چشمت خراب نیست

درد غمت بحال دل عاشقان دواست	گر جان در آرزوی تو بدهیم ما رواست
جان بی تو لب رسیده و در معرض فناست	در هر که بنگرم بغمی از تو مبتلا است

یکدل ندیده ام که ز عشقت کباب نیست

آب و گلم ز حب تو بسرشته روز حشر	حب ولات در دل ما هشته روز حشر
ما را ز دوستان تو بنوشته روز حشر	هر کس ز تیغ عشق تو شد کشته روز حشر

او را در آن جناب سؤال و جواب نیست

هر کس ترا بخواند دلی کامیاب یافت	(بحری) بشام تار ز تو ماهتاب یافت
کلکش چه از مدیح تو در خوشاب یافت	حافظ چه زر ببوته در افتاد تاب یافت

عاشق نباشد آن که چو زر او بتاب نیست

تضمین اشعار حاجب علیه الرحمه

چونکه عباس عازم جنك خسان گردید و رفت

بهر رخصت نزد شاه دین ز جا جنبید و رفت

بانك کوچ الرحیل از پیك حق بشنید و رفت

هر که آمد گل ز باغ زندگانی چید و رفت

☆عاقبت بر سستی اهل جهان خندید و رفت☆

شاه خوبان موسم هجر جدائی چون شنید
اشك غم آندم برخسارش از این ماتم چکید

گفت منما خون دلم را ای علمدار رشید
کس در این ویرانه جز یکدانه حاصل بر نچید
☆هر که آمد دانه تخم هوس پاشید ورفت☆

حالیا روسوی شط باصولت شیر افکنت
دست طفلانم بود جان برادر دامنت

باز گو با قوم پر مکر ومحیل و شیطنت
سر چرا عاقل فرود آرد بتاج سلطنت
☆باید آخر پای خود را در کفن پیچید ورفت☆

پس روان شد بر شریعه آنمه گردون خدم
مشك را پر کرد آب از بهر طفلان حرم

گلرخان را دید از پا او فتاده چون قلم
بس که درگل گل عذاران خفته در آغوش هم
☆ همچو شبنم میتوان بر روی گل غلطید ورفت☆

ناگهان زد حلقه بر گردش گروه بوالهوس
ریختند از چار جانب برسرش دریك نفس

بالهایش قطع شد با خویشتن گفتا سپس
گر تو هم از رفتن راه عدم ترسی مترس
☆ بسکه آسانست این ره میتوان خوابید ورفت ☆

بانك زد ادرك اخا غیر توام غمخوار نیست
رس بفریادم مرا جز دیدهٔ خونبار نیست

هجر تو سخت است این ظلم عدو دشوار نیست

اوج معراج وفا را جز شهادت عار نیست

☆ میتوان بی منت پا چشم راپوشید ورفت ☆

چرخ دون هرگز باولاد علی سازش نداشت

بر دل (بحری) بجز مهر علی تابش نداشت

روز و شب در سر هوائی جز حسین خواهش نداشت

حاجب اندر دار دنیا میل آسایش نداشت

☆ چند روزی آمد ویاران خودرا دید ورفت ☆

وله تضمین حافظ علیه الرحمه

نوشت نامهٔ صغری زراه مهر و وداد　　زبهر خسرو لب تشنه بادلی نا شاد

که هجرت ایشه دین میکند مرا بنیاد　　اگر زکوی تو بوئی بمن رساند باد

بمژده جان وجهان را بباد خواهم داد

برفتی ودلم ازهجر خویش بشکستی　　روان به نیستیم کردهٔ تواز هستی

مرا بدرد غمت در زمانه پیوستی　　تو تا بروی من ای نور دیده در بستی

دگر جهان درشادی بروی من مگشاد

نشسته ام بسر راهت ایشه گردون　　درانتظار تو هرروز وشب من محزون

زمام طاقت وصبراز کفم شده بیرون　　خیال روی توام دیده میکند پرخون

هوای زلف توام عمر میدهد بر باد

پدر زهجر تو دارم مدام چشم تری　　خوش آندمیکه براین خسته دل کنی گذری

زراه لطف ووفا بر علیله ات نگری　　نه در برابر چشمی نه غایت از نظری

نه یاد میکنی ازمن نه میروی ازیاد

زدوری تو بسی رنج میرسد بر من　　به تنگ آمده دل دیگرم بکنج وطن

که روح مرغ مرا بی‌تو پرزند ازتن　　بجای طعنه اگر تیغ میزنند دشمن
ز دوست دست ندارم هر آنچه باداباد
بدل بغیر تو هرگز نمیخرد حافظ　　چو (بحری) ازغم توسر نمیبرد حافظ
زدرد وصل تو درمان نمیبرد حافظ　　زدست عشق تو جان‌رانمیبرد حافظ
که جان‌زمحنت شیرین نمیبرد فرهاد

در مصیبت سیدالشهداعلیه‌السلام

اندر زمانه هیچ دلی شادمان نشد　　از کید روزگار کسی در امان نشد
از ابتدای عالم و تا انتهای او　　آسوده هیچ کس زغم این وآن نشد
بوده است بی‌وفائی این چرخ کجمدار　　دراین جهان پیر تنی کامران نشد
از انبیا گرفته و تا ختم اولیا　　دلخون کسی چوخسرو لب‌تشنگان‌نشد
گرنوح را زسنك‌جفا جبهه‌اش شکست　　لب تشنه از جفای گروه خسان نشد
ایوب داشت گر بتن اوز خم بیشمار　　تیر عدو دگر بدلش در کمان نشد
یعقوب بهر یوسفش‌از دیده‌خون گریست　　لیکن قدش زمرك برادر کمان نشد
گر بیگناه حضرت یحیی شهید گشت　　آزرده لعل‌وی دگر از خیزران‌نشد
فرق علی بدامن محراب چاك شد　　دیگر سرش بمطبخ کین‌میهمان نشد
گر تیر کین زدند بتابوت مجتبی　　رأسش دگر به نیزهٔ اعداعیان نشد
جز نور چشم فاطمه‌سلطان کربلا　　این ظلمها نصیب کسی در جهان‌نشد
(بحری) خموش باش که‌اینچرخ تاابد　　با هیچ آفریده دمی مهربان نشد

مرثیه حضرت زینب خاتون علیهاسلام.

در ره شام خراب و پر بلا　　ار ستیز فرقهٔ دور از خدا
بر اسیران غریب و خونجگر　　بد گذشت از کوفیان‌پرشرر
اهلبیت مصطفی با حال زار　　بر سر جمازه عریان سوار

با دلی پر سوز وقلب آتشین / در فغان و ناله و اندوهگین
رأسهای کشتگان کربلا / جلوه گر بر نی زجور اشقیا
پیش روی محمل آن بیکسان / کرده نورانی زمین و آسمان
شد بگوش زینب غم مبتلا / صوت قرآن شه کرب بلا
از میان محمل آن خونین جگر / آنزمان بنمود بر هر سو نظر
ناگهان دید آن اسیر دلغمین / بر سر نی رأس شاهنشاه دین
صوت قرآن از لب ولعلش بپا / در تلاوت از کلام کبریا
زینب غمدیده در آن گیرو دار / زینمصیبت گشت بی صبر وقرار
با سر نورانی سلطان دین / در تکلم آمد آن زار و حزین
کای ضیاء دیدهٔ از خون ترم / یادگار جد وباب اطهرم
رأس تو بالای نیزه غرقه خون / رأس من باشد سلامت تاکنون
این بگفت وناله از دل کشید / اشك خونینش زچشمان برچکید
زد سرش بر چوبهٔ محمل چنان / سر شکست وخون تازه شد روان
(بحری) از داغ شه لب تشنگان / روز و شب دارددو چشم خونفشان

فی المصیبه

گنج ویران چون مکان بر عترت اطهار شد
حضرت خیر البشر زین ماجرا خونبار شد
در سپهر چارمین عیسی بن مریم در فغان
در نوا از این الم نه گنبد دوار شد
شور وغوغا شد بپا اندر زمین و آسمان
خون جگر از اینمصیبب حیدر کرار شد

گوشهٔ ویران کجا و آل پیغمبر کجا
بستهٔ زنجیر از کین عابد بیمار شد

جای بستر خشت خام و خاک ویران جای فرش
خون دل جای غذا بر کودکان زار شد

نان خرما رسم صدقه بر یتیمان حسین
کی روا آخر فلک از فرقه کفار شد

در تعیش اهل شام اندر عزا آل علی
اشکریزان از غم شاهنشه ابرار شد

مجلس شوم یزید و اهلبیت مصطفی
رأس شاه دین بطشت ازقوم بد کردار شد

خامهٔ (بحری) رقم زدتاکه ازاین داستان
دفتر ودیوان وی زین ماجراخونبار شد

مصیبت حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

خرابه گشت مکان چون بآل پیغمبر
زظلم فرقه خونخوار و ملحد و ابتر

درآن خرابه چه آل علی مکان کردند
بجای اشک برخ سیل خون روان کردند

نه شمعی و نه چراغی نه فرشی و بالین
بغیر آه شرر بار کودکان حزین

نه قوت بود وغذائی زبهر آن طفلان
همه بشور و نوا و بدیدهٔ گریان

قضا شبی یکی از دختران فخرانام
رقیه نام سه ساله درآن خرابهٔ شام

زهجر روی پدر هرزمان نیا سودی
همیشه ورد زبانش پدر پدر بودی

زبهر شاه شهیدان بسی فغان سر کرد
خرابه را زغم آه خویش محشر کرد

بخواب رفت زغم آن حزینهٔ افکار
بدید روی پدر را بخواب بادل زار

بدید آمده بابش کنون زراه سفر
دوید نزد پدر آنزمان بدیدهٔ تر

که ای فدای توگردم پدر کجا بودی — زکودکان صغیرت چرا جدا بودی
دراین خرابه زاحسان خوش آمدی بابا — زبهر دیدن طفلان خوش آمدی بابا
هزار شکر پدر روی ماه تو دیدم — زانتظار گل وصل روی تو چیدم
پدوسرم بنه از لطف بر سر دامان — بکش تو دست محبت مرا بسر زاحسان
پدر زبعدتو مارا گروه بد اختر — زدند کعب نی وسیلی ازجفا یکسر
سوار ناقهٔ عریان بقلب زار وکباب — چگویم آه پدرجان زراه شام خراب
فتادم ازسر اشتر من حزینهٔ زار — در آن دیار بلاخیز واندر آن شب تار
امان زظلم گروه ستمگر بیدین — دلم شده است پراز خون بحالت غمگین
مرا به برتو بهمراه خویشتن ز وفا — که تا خلاص شوم از مشقت دنیا

خموش باش تو (بحری) بیان مکن دیگر
از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

چه رقیه دید رأس شهدین بکنج ویران
بکشید ناله ازدل بدوچشم اشکباری
بفغان بگفت بابا زچه روتو دیده بستی
بمن صغیر دلخون تو چرا نظر نداری
ز چه روی ماه رویت شده غرقه خون پدرجان
که بریده رأس پاکت زبدن باه وزاری
که مرا یتیم کرده است دراین زمانه بابا
زغم تودر فغانم همه دم زبی قراری
که سرت بریده از کین زتن ایضیاء چشمان
ننموده خوفی ازحی مبین وفرد باری
بکجا فتاده جسم تو زراه کین پدرجان

که به پرسشم رسیدی بسر این زمان زیاری
ز سر منور تو شده این خرابه گلشن
بلبم رسیده جان از غم وهجر وانتظاری
شده بحری مکدر شب و روز در نوایت
زحساب روز محشر بودش امید واری

مسمط درمرثیه حضرت رقیه (ع) درخرابه شام

یادم آمد زغریبی که بویرانهٔ شام دستگیر سپه قوم ستمکار و ظلام
کودك زار وحزینی ز شهنشاه انام شده دلخون زغم ومحنت ورنج ایام
بود در ناله شب وروز چو مرغ سحری
داشت هرلحظه زهجران پدر نوحه گری
نام وی بود رقیه بسه سال آن محزون دیده بس ظلم فراوان زگروه ملعون
کرده در شام بویرانه مکان با دل خون داد از گردش این چرخ وسپهر وارون
تیره از آه غمش صفحهٔ امکانی شد
روز اندر نظرش چون شب ظلمانی شد
بهر دیدار پدر داده زکف صبر وتوان خون دل جای غذا نالهٔ وی بر کیوان
ازسحاب مژه بردامن خود مشك فشان بجز از نام پدر هیچ نبودی بزبان
کرده ماتم کده از ناله خود ویران را
یکسره سوخته از آتش هجران جان را
گاه از بهر پدر داشت فغان و ناله گاه ازدیده فرو ریخت دمادم ژاله
گشته از ابر بصر گلشن رویش لاله رخ وی چون مه واشك بصرهمچون هاله
بود درگردنش از کینهٔ عدوان زنجیر
شده از زندگی دهر ستمگستر سیر

غل بگردن زجفا و دلش از غصه کباب بازوانش ز ستم بسته بزنجیر و طناب
بوداز هجر پدر روز وشبان در تب وتاب طلب روی پدر داشت بـه بیداری وخواب

گشته از ظلم وستم مضطروافکار وملول
خون جگر بود زبیدادی اشرار وجهول

گشت آگه چه یزید آنسك زشت وكافر بهر آن طفل فرستاد ز کین رأس پدر
دیده افکند بر آنسر بـدل پر آذر زد بسر ناله بر آورد ز دل بار دگـر

اندر آن نیمهٔ شب زار و پریشان گردید
محشر از نالهٔ وی گوشهٔ ویران گردید

سر بریدهٔ بابش بسر سینه نـهـاد از پی شکوه بر آن سرزالم لب بگشاد
کای پدر از غم هجران تو دارم فـریاد ازچه روصرف نظر کردهٔ از این ناشاد

صبر وتابم شده از کف زغم دوری تو
نیست دیگر بدلم طاقت مهجوری تـو

عجب ای باب تو یاد از من گریان کردی سر فرازم ز وفا گوشهٔ ویران کردی
اندر این نیمهٔ شب یاد غریبان کردی تا که رخ ازمن غمدیده تو پنهان کردی

از فراقت همه دم دیدهٔ گـریان دارم
اشك بر دامن خودسینهٔ سوزان دارم

همرهت از چه نیامـد علی اکبر من بکجا مانده پدر جان علی أصغر مـن
خونشده جان پدر این دل غمپرور من گشته ویرانه مکان خاك سیه بستر من

نه چراغی ونه شمعی ونه فرش وبـالین
آه و صد داد ازین فرقهٔ مردود ولعین

جان بابا بشنو از من محزونهٔ زار کـه چه آمد بسرم از ستم قوم شرار
شدم از کـینهٔ خصمان سر جمازه سوار گـه دویدم بروی خار بلا بادل زار

گاه خوردم ز لعینان ستمگر سیلی
عارضم بین شده از فرقه عدوان نیلی
شکوه‌ها دارم ازاین قوم عنود و بیدین　　پیکرم گشته نیه جان پدر ازره کین
خورده‌ام بسکه طپانچه من غمخوار حزین　　پای پر آبله‌ام را بنگر ایشه دین
سیر گردیده ام از زندگی این دنیا
من دلریش کشم تابکی این جور وجفا
لب نهادش بلب باب بصد سوز و گداز　　گشت آن لحظه چه با ناله وافغان دمساز
آن قدر کرد براس شه دین راز ونیاز　　تاکه شد طایر روحش زبدن در پرواز
(بحری) اندر غم آن کودك نیکو منظر
خامه‌اش خون شد وخاك المش گشت بسر

مصیبت راه شام وازشتر افتادن طفلی در بیابان

پس از شهادت فرزند ساقی کوثر　　شدند عازم شام اهلبیت پیغمبر
براه شام زجور وجفای قوم لعین　　نگشت ساعتی آسوده عترت یاسین
سوار ناقه عریان حریم شاه زمن　　بدی بگردن اطفال مستمند رسن
نه آب ونان ونه یك محرم وهوا داری　　نبود همدمشان غیر گریه وزاری
نبود کس که کند یاوری به آن طفلان　　بغیر عابد بیمار بادل سوزان
نهاده گردن زین العبا غل و زنجیر　　اسیر قوم خسان خسرو سپهر سریر
بروی نیزه عیان رأسهای بی پیکر　　به پیش روی اسیران بیکس و یاور
زدند کعب نی ازکین باشتران آندم　　دوند تاکه شترها در آن ره پر غم
بنوك نیزه بزد اشتری یکی بیدین　　فتاد دختری از ناقه آنزمان بزمین
در آن دیار بلا آن حزینهٔ غم خوار　　بروی خار مغیلان دوید در شب تار
بهر طرف که نظر کردی اندر آن ماوا　　بدیده‌های پراز اشك همچونی بنوا

گهی نشست وگهی ناله کرد وگاه دوید ... زابر دیده برخسار اشك غم بارید

ندید هیچ کس از بهر خویشتن یاری ... زخوف گشت نهان زیر بوتهٔ خاری

بگریه گفت پدرجان برس بفریادم ... در این دیار بلا بین زناقه افتادم

غریب وبیکس وتنها در این بیابانم ... دمی زلطف نظرکن بچشم گریانم

برفت قافله بابا کنون چه چاره کنم ... گهی نظر بزمین گاه بر ستاره کنم

که ناگهان سر نورانی امام هدی ... بروی نیزه نظر کرد اندر آن صحرا

که طفل نورسش از کاروان بمانده زمین ... سنان رأس حسین شد در آن زمان سنگین

دگر زجای نجنبید اندر آن مأوا ... از این مقدمه حیران شدند قوم دغا

بگفت زینب محزون که ای گروه لعین ... فتاده است یکی طفل ازشتر بزمین

روانه گشت چه زجر بن قیس نامه سیاه ... که طفل را برساند بکاروان آنگاه

رسید چونکه بآن کودك آن سك مردود ... ز سیلی عارض آن طفل را نمود کبود

پیاده راه بیاورد طفل را زعناد ... بدست زینب محزونهٔ ستمکش داد

بس است (بحری) دلخسته لال شو دیگر ... از این مصیبت جانسوز حالیا بگذر

مصیبت حضرت رقیه علیها سلام در خرابه شام ویران

طبع سرکش کشدم هر طرفی مستانه ... گه سوی کعبه وگه دیر و گهی بتخانه

سوخته زاتش غم یکسره اعضای وجود ... بند بندم بنوا گشته شب و روزانه

همچو مجنون کشدم گاه بدشت وصحرا ... گشته ام بیخبر ازخویش من دیوانه

هر کجا مینگرم شعلهٔ ماتم بینم ... هر طرف می گذرم گشته همه غمخانه

اینهمه ناله وغوغا که بپا گردیده ... هست ازظلم وجفای پسر مرجانه

بهر دیدار اسیران بلا می کشدم ... گاه درکوفه وگه شام وگهی ویرانه

آل احمد بکجا گوشهٔ ویرانه مکان ... کرده از جور فلك منزل وهم کاشانه

آه ازآن دم که سر پاك حسین مظلوم ... آمد اندر بر آن طفل چه در ویرانه

چه رقیه سر پاك شه خوبان را دید ریخت از دیده بدامن گهر آن فرزانه
با ادب نزد سر باب بزانو بنشست گردن کج شده ومضطر و معصومانه
داد از مهر سلامی بسر باب گرام کرد با رأس پدر شکوهٔ مهجورانه
بنهاد آنسر پر خون بروی سینهٔ خویش نالها کرد بسی ازدل مشتاقانه
کی پدرجان زچه رودیده‌تو پنهان کردی زاتش عشق تو من سوخته چون پروانه
بس دویدم من مظلومه بدشت وصحرا پای پر آبله‌ام را نگرای جانانه
بسرم گاه طپانچه بزدند این اشرار گاه سیلی برخم از ستم خصمانه
گردنم بسته بزنجیر دو بازو بطناب کنج ویران شده برما نگرایشه‌خانه
لب ولعل تو کبود است ویقینم که‌یزید چوب‌خزران زده بر لعل توگستاخانه
بقیامت که سراز خاك بر آرد (بحری)
دوخته چشم امیدش بکف‌شاهانه

خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد شام

شدند وارد شام بلا چه آل پیمبر بصد هزار مشقت زجور فرقهٔ کافر
زسر گرفت جفارا دوباره چرخ ستمگر جیا نکردنه ازمصطفی نه‌ازرخ حیدر
بداد کنج خرابه مکان بعترت یاسین
در آن خرابه‌چه آل علی مکان کردند بجای اشك برخ سیل خون روان کردند
فغان وناله ازاینغم چه‌قدسیان کردند بر اهلبیت بسی ظلم شامیان کردند
ازاینمقدمه در ناله آسمان وزمین
روانه گشت یکی روزچون یزیدستمکار بسوی مسجد بهر نماز آنسك غدار
نشست بر سرسجاده‌شوم وزشت وتبه کار در آندم از در مسجد رسیدعابد بیمار
اسیر قوم جفا گستر ستمگر بیدین
برفت برسر منبر یکی خطیب در آنسان دهان گشود به‌تمجیدبهر دودهٔ سفیان

نبست هیچ زحرمت دهان زظلم فراوان　　نمود صب علی آنشریرمرتد ونادان
فرو گذار نکرد اوزناسزا بشه دین

امام چارم ازاین وقعه در غضب گردید　　بگفت باش خموش ایساك محیل وعنید
سپس شهنشه خوبان نمود روبه یزید　　زبهر رفتن برمنبر اذن او طلبید
نداد اذن یزید پلید و بد آئین

که تا بخواهش حضار جای کرد بمنبر　　گرفت حق چه بمنبر قرار آن سرور
زبان گشود بحمد ثنای خالق اکبر　　زبعد حمد الهی یگانه حجت داور
شماره کرد زاجداد خویش بادل خونین

بگفت قوم که من ابن مکه ومنایم　　خدیو کشور دین پور زمزم وصفایم
مکین تخت امامت مه سپهر ولایم　　زدست چرخ جفاپیشه من اسیرشمایم
حذر کنید ایا شما میان زحی مبین

منم زنسل کسی کاو رسول مختاراست　　همیشه منزل وحی ازخدای غفار است
محمد است که بر کائنات سردار است　　یگانه رهبر ومعراج قرب دادار است
صعود کرده ببالا همی ز روی زمین

چه جد دیگر من هست علی عمرانی　　ولی فرد مبین سر فراز امکانی
مرا چو جده بود فاطمه بدورانی　　عموی من حسن است آن خلیل رحمانی
مه مدینه وهم گوشوار عرش برین

منم که باب گرامم بدشت کرب بلا　　شهید شد بلب تشنه ازستیز و جفا
زسوز تشنگی آن نور دیدهٔ زهرا　　دوچوب خشك لبش همچوآمدی بصدا
سرش زکینه جداکرد شمر دون زره کین

منم که باب گرامم زدست قوم شرور　　تنش فتاد بمیدان بزیر سم ستور
سرش گهی بسنان و گهی بخاك تنور　　گهی بکوچه وبازار گه به بزم حضور

گهی بطشت طلا آن عزیز ختم نبیین

منم که عابد بیمار و بی پرستارم بغیر زینب محزونه نیست کس یارم
زظلم مردم شامی خرابه جا دارم زفرقت رخ یاران چونی نوا دارم

در این دیار غم انگیز زار و مضطر وغمگین

منم که دردره شام ازجفای فرقهٔ عدوان کشیده جورستم بی حساب بادل سوزان
شده است بحری دلخسته صبح وشام نواخوان زبهر خسرو لب تشنه بادودیدهٔ گریان

بود زداغ شهیدان بناله بادل خونین

ورود اهلبیت پیغمبر صلی اله علیه و آله بمدینه طیبه

ایدل وفا مبین تو ازاین چرخ کجمدار آسودگی مخواه تو زین دیر نابکار
برخود مباش غره که هردم عجوز دهر ازراه مکروحیله برآرد زجان دمار
غافل مباش ذرهٔ از حال خویشتن کاندر کمین تست چو صیاد روزگار
برخود مده تو وعدهٔ فردا که هیچوقت دیر کهن بدست تو نگذارد اختیار
یکدم سوی قبور عزیزان گذر نما بگشای چشم دیده دمی اندر آن دیار
بنگر چسان بخاك سیه آرمیده اند گردیده اند طعمهٔ عفریت مور ومار
بس نوعروس خفته در آغوش خاك گور بگرفته اند جمله بزیر لحد قرار
بس نوجوان پیلتن و پنجه آهنین دست اجل نموده در آن دامگه شکار
بس نو خطان نموده چه ملك جهان وداع از این جهان بسوی بقا بسته اند بار
ای بس شهان زاوج سریر اوفتاده اند تاج شهی مصالحه کردند بر مزار
در زیر خاك تیره بصد حسرت وفسوس شد خشت خام برسرشان تاج زرنگار
در تنگنای قبر همی مفلس و فقیر ازمال وملك وشوکت خود گشته برکنار
صدسال اگر بمسند عزت کنی مقر درعاقبت بچنك اجل میشوی دچار
از بهر زادو توشهٔ این راه پرخطر تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

در طاعت خدای بکوش و مپیچ سر — از صفحهٔ معاصی خود پاك کن غبار
اندر عزای خسرو لب تشنگان حسین — نور دو چشم فاطمه سلطان تاجدار
از ابر دیده ریز برخسار اشك شور — از غربت شهنشه خوبان بیاد آر
برحال زار بیکسی شاه گریه کن — خواهی اگر شوی تو بمحشر امیدوار
این اشك شور آتش عصیان کند خموش — روزی که خلق ز آتش نیران کند فرار
یاد آمدم دمیکه اسیران کربلا — وارد شدند شهر مدینه بحال زار
بی مونس و غریب و دل افکار و خونجگر — باقلب پر ملال و بچشمان اشکبار
نه اکبر و نه اصغر و نه عون و جعفری — نه قاسم و نه فضل و نه عباس نامدار
اندر کجاوه‌های سیه پوش در فغان — بنشسته جملگی بدل زار و داغدار
خلق مدینه جمله پریشان و مضطرب — گوئی که رستخیز قیامت شد آشکار
در آن میان چه زینب محزونه غمین — آمد میان روضه جدش شه کبار
بنمود عرض بر شه ایجاد ممکنات — آن بی معین و یاور و در ماندهٔ فکار
بادا سلام بر تو ایا فخر کائنات — ای بهترین خلق جهان جد تاجدار
از خاك سر بر آور و بنگر بحال ما — از راه لطف و مرحمت ای مخزن وقار
بین عترتت رسیده کنون بر سوی وطن — بی بال و پر بدیدهٔ نمناك و اشکبار
از خاك سر بر آور و احوال ما بپرس — از جور چرخ گشت بما ظلم بی شمار
در کربلا حسین تو از جور کوفیان — جان داد تشنه بی کس و غمخوار و غمگسار
شمر لعین نمود سرش از بدن جدا — در خاك و خون کشید تن آن بزرگوار
رأسش زدند قوم ستمگر بنوك نی — بر روی خاك ماند سه شب جسم پاره پار
بی غسل و بی کفن بدن اطهر حسین — در بحر خون ز کینهٔ اعدای بد شعار
عباس را دو بال جدا گشت از بدن — اندر کنار علقمه با قلب داغدار
شد بر خدنك حلق علی اصغر از ستم — جان داد روی دست پدر طفل شیرخوار

قاسم زخون به بست حنا دست و پای خویش
سروقدش طپیده بخون اندر آن دیار

فرق علی اکبر گلچهره از جفا
بشکافت منقذ ازستم آن زشت نابکار

آتش بخیمه‌گاه زدند آن ستمگران
تاراج رفت زینت و خلخال و گوشوار

طفلان بی گناه حسینت در آن میان
کردند پس بجانب صحرا همی فرار

دادند کوچ رو بسوی شام غمفزا
ما را زکینه همچو اسیران زنگبار

از بعد قتل وغارت اموال اهلبیت
کردند جمله را سر جمازه‌ها سوار

اندر طناب بازوی اطفال غم نصیب
بر نوك نیزه رأس شهیدان بد استوار

زین العباد مضطر و تب‌دار خسته جان
مغلول بود حجت کبرای کردگار

گاهی به‌بزم ابن زیاد و گهی یزید
گاهی خرابه منزل ما شد بحالزار

نه فرش و نی چراغ و نه بالین و نی غذا
در آن خرابه با دل پر سوز و شعله بار

با قبر جد خویش همی کرد گفتگو
آن غمرسیده ازستم چرخ کجمدار

ناگه صدا بر آمدی از مرقد رسول
خلق مدینه جملگی از خرد و از کبار

از آن صدا تمام بافغان برآمدند
نوعی که گشت بقعهٔ از گریه آندیار

مأمور کرد زینب محزونه را بصبر
فرمود صبراً ای خلف شیر کردگار

بنمای صبر تا که شود اجر تو فزون
نزد خدای جل علا در صف شمار

(بحری) امیدوار بود ازخدای خویش
آید کنار روضه ات ایشاه تاجدار

مخمس در حدیث شریف کساء

طوطی طبعم متاعی بر سر بازار دارد
خامهٔ عنبر فشانم مطلبی در کار دارد

ارمغان در نزد یاران لؤلؤ شهوار دارد
اندر این محفل ز بهر دوستان گفتار دارد

میسراید از دل و جان قصهٔ اهل کسا را

این حدیث پاکرا راوی بود زهرای اطهر
که مرا باب گرامی روزی آمد باز از در

پس بفرمود آن رسول خالق معبود اکبر
رو بیاور تو عبا از بهرم ای دخت نکوفر

پس بیاوردم بـر ختم رسل آندم عبارا

رفت در زیر عبا آن باعث مجموع اشیا   شد مستر آن یگانه خسرو بی مثل وهمتا
بدر طالع گوئیا گشته عیان در طور سینا   همچو ماه چارده اندر تلؤلؤ روی زیبا
کرده روشن زان تلؤلؤ جملهٔ ارض وسمارا

پس حسن شد از در حجره عیان شاه ملك فر   داد آن لحظه سلام و گشت وی جویا ز مادر
کانزمان آیدمرا بر شامه بـوی جد اطهر   فاطمه رهبر شداورا رفت در نزد پیمبر
خواست اذن ازجد خود پس دادرخصت مجتبی را

شد نمایان ازدر آنگه شاد دین محبوب یکتا   چونکه شد مستفسر آن رائحه فرزند زهرا
شد روان در نزد احمد نوگل گلزار طاها   خواست پس اذن دخول ازمصطفی سلطان بطحا
از وفا بنشاند بر دامن   شه گلگون قبارا

پس بیامد بردر حجره سپهر فضل احسان   فاتح خیبر امیرالمؤمنین آنشاه مـردان
جست از آن رائحه معنا خدیو ملك امکان   شدچه در نزد کسا رخصت طلب بنمود آنسان
خواندش اندر نزد خود ختم رسل شیرخدارا

حضرت زهرای اطهر شـد روان دلشاد وخرم   تا شود ملحق بر ایشان آن گل گلزار خاتم
شد به نزدیك کسا محبوبهٔ حق اندر آندم   داد رخصت بر بتول آنسرفراز هردوعالم
در پذیرفتش به   نزد خویشتن خیرالنسارا

غلغله در آندم ازخیل ملایك در سما شد   سوی حق جستند ارشاد آنزمان پس این نداشد
فاطمه باشوی وباب ودو پسر اندر کساشد   گر نبود این پنجتن ایجادرا باعث کجاشد
نی هوا وبادو آب   وخاك نی   ارض و سمارا

خواست جبریل امین اذن ازخدای قادر و پاك   تاکه آمد برزمین اندر بر آنشاه لولاك
خواست رخصت تاکه ساید خود جبین آنلحظه برخاك
دا درخصت ازوفا جبریل را آن مهر افلاك
آیهٔ تطهیر شـامل گشت پس آل   عبا را

بیت

یادم آمد باز از کرب و بلا سبط پیمبر خامس آل عبا نور دل ساقی کوثر
در میان قتلگه از کینهٔ شمر ستمگر جسم پاکش بر زمین رأسش به نی چون مهر خاور
زین قضیه کرده خون قلب تمام ماسوی را

بر سر انگشتهٔ صدپاره از جنت شتابان ساقی کوثر علی با مصطفی ختم رسولان
حضرت خیرالنسا و مجتبی با آه و افغان نوحه گر گشتند یکسر بهر آن مظلوم و عطشان
تا که شد ملحق به تن سر آنشه گلگون قبارا

داد بر جد کبار خود سلام آنخسرو دین عرض کرد آندم که یا جدا امان از قوم بیدین
نو جوانانم نمودندی شهید از خنجر کین غارت اموال شد از کینهٔ قوم بد آئین
ذبح شد اطفال زارم سوختندی خیمه ها را

شمر بیدین رأس پاکم از دم خنجر جدا کرد بند دستم ساربان از بهر بند زر جدا کرد
بجدل انگشت مرا از بهر انگشتر جدا کرد (بحری) اندر ماتمم بر تن ز نو رخت عزا کرد
دارد او اندر غم من روز و شب آه و نوا را

بمناسبت شبهای جمعه و زیارتنامه منظومه

لیلهٔ جمعه بود ای دوستان کربلا باشد پر از آه و فغان
لیلهٔ جمعه بود با شور و شین فاطمه آید سر قبر حسین
دیده گریان با دل پر داغدار اشك غم ریزان چو ابر نوبهار
باشد از غم بر سر و سینه زنان آن یگانه فخر با نوی جنان
سمت دیگر مصطفی با حال زار آن رسول خالق لیل و نهار
شال غم در گردن شیر خدا دیده گریان قلب سوزان مجتبی
یکطرف خیل گروه زائران زابر دیده اشکبار از دیدگان
در طواف پادشاه مشرقین سرور دین شاه مظلومان حسین
شمعها سوزان در آن دار السلام همچو جان شیعیان در غم تمام

ماهم ای یاران بیائید از وفا روکنیم اندر زمین کربلا
بازبان الکن خویش این چنین عرض بنمائیم باسلطان دین
السلام ای خسرو خوبان حسین السلام ایکشتهٔ تیغ سنین
السلام ای نور چشم مصطفی السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای اکبر تازه جوان السلام ای اصغر شیرین زبان
السلام ای قاسم نوکدخدا السلام ای زینب بی اقربا
رونمائیم حالیا با همهمه این زمان بر سوی نهر علقمه
السلام ای نور چشمان حسین وی بهر غم یار طفلان حسین
السلام ای ساقی لب تشنگان ای شهید از خنجر و تیر و سنان
یکنظر بنما بحال زار ما کن طلب ما را بسوی کربلا

(بحری) از داغ حسین خونجگر
روز و شب دست غمش باشد بسر

فی المصیبه

بسر هوای غم و شور کربلا دارم هوای وصل شهنشاه نینوا دارم
ز درد عشق شب و روز ناله ها دارم مریض عشقم و بسیار دردها دارم
زدیده اشک روان بر دل عقده ها دارم

خوش آن زمان که بهمراه جملهٔ یاران روان شویم بکرب و بلا بصد افغان
پی زیارت آن پادشاه تشنه لبان عزیز فاطمه مقتول تیغ و تیر و سنان
در آرزوی چنین روز ناله ها دارم

ز بهر غسل زیارت بسوی شط فرات روان شویم عزیزان به بحر فلک نجات
بیاوریم بخاطر که چون بوقت صلوة گلوی تشنه بریدند آن گروه طغاة
سر مبارکش از تن که نوحه ها دارم

سپس بروضهٔ دلبند حضرت زهرا | پی طواف در آئیم جمله گی زوفا
بطوف مرقد پر نور سیدالشهدا | قتیل تیغ بناحق شهید راه خدا

ز بهر حاجت خود نیز عرضها دارم

بقتلگاه در آئیم بادل افکار | برخ سرشك بریزیم همچو ابر بهار
زبهر غربت آن سبط احمدمختار | کنیم ناله در آن‌لحظه' زین الم‌بسیار

روان بدامنم از دیده جویها دارم

روان شویم پس آن لحظه بادودیدهٔ‌تر | بپای قبر حسین آن امام جن و بشر
بروی تربت پاك جوان علی اکبر | بسر زنیم تمامی ز غم در آن‌محضر

بپای بوسیش از جان چه‌شوقها دارم

روان شویم دگر باره بادل ناشاد | در آنزمان بسر قبر قاسم داماد
تمام بادل سوزان ز بهر استمداد | کشیم از دل خود آه‌و ناله و فریاد

دلی پر از غم آن تازه کدخدا دارم

کنار علقمه آئیم با خروش ونوا | بروی تربت سقای دشت کرب و بلا
دودست خویش ز پیکر بداده‌راه‌خدا | امیر لشگر غمخوار زادهٔ زهرا

فغان و ناله نمائیم که بس نوادارم

برون نمای شها بار عقده از دل ما | ز راه لطف و کرم‌حل نمای مشکل‌ما
بغیر غم نبود در زمانه حاصل ما | ز حب ایشه‌خوبان سرشته شد گل‌ما

نظر به(بحری) خود کن که بس‌نوادارم

درمصیبت اربعین ورود اهلبیت عصمت(ع) بکربلا

بازم بسر هوای غم کربلا فتاد | بر دل نوای عشق شه نینوا فتاد
آه ازدمیکه‌از سوی شام اهلبیت‌زار | از نو گذارشان بسوی کربلا فتاد
پس چشم اهلبیت‌شهنشاه مشرقین | آن لحظه بر مزار همه کشتها فتاد

شور قیامتی چه بپا گشت آنزمان
در نه فلک بساط غم ناله ها فتاد

فریاد از آن دمیکه سر قبر شاه دین
با صد فغان چه زینب بی اقربا افتاد

بگرفت از وفا به بغل قبر شاه را
عرش برین بلرزه ازاین ماجرا فتاد

پس شورشی بپای شد آندم در آنزمان
لیلا بروی قبر علی در نوا فتاد

کلثوم زار با دل پر درد و داغدار
اندر کنار علقمه آمد ز پا افتاد

بگرفت قبر حضرت عباس را به بر
از ماتمش بخرمن جان شعله ها افتاد

چون نوعروس باد و صد افغان و اضطراب
روی مزار قاسم نو کدخدا افتاد

شد محشری بپای در آن دشت ماریه
شور و غریو و غلغله اندر سما فتاد

(بحری) به بندلب دگر از نظم خویشتن
آتش بقلب مستمعان زین عزا فتاد

زبانحال حضرت رقیه (ع) با سر غرقه بخون پدر

چه رأس شاه منور نمود ویران را
ربود صبر و تحمل ز کف اسیران را

خرابه گشت چو بیت الحزن ز جور یزید
ز آه و ناله سیه کرد روی کیوان را

خرابه گشت چو ماتمکده در آن دل شب
بسوخت ز آه شرر بار خرمن جان را

فغان و آه از آندم که در خرابه یزید
روانه کرد سر خسرو شهیدان را

رقیه دید چه رأس پدر میان طبق
بروی دست گرفت و کشید افغان را

نهاد بر سر سینه سر پدر ز وفا
روان نمود برخسار سیل مژگان را

نمود عرض که بابا شوم بقربانت
نمودهٔ چه عجب یاد این غریبان را

شوم فدای تو ای باب در کجا بودی
زیاد برده تو این غم رسیده طفلان را

زبهر پرسش من از چه با سر آمدهٔ
چو ماه کرده منور زلطف ویران را

نه پرسی ازچه پدرجان تو حالت زارم
که بیش از این دگرم نیست تاب هجران را

پدر ببازوی من بنگر از ره احسان
که تا بکی کشم این محنت فراوان را

زضرب سیلی اعدا رخم شده نیلی رسیده است که بدهم دگر زکف جانرا
زنان شام پدرجان زراه کینه بما برسم صدقه بدادند پارهٔ نان را
دوپای من شده پر آبله نظاره نما دویده ام زبس ای بلب من بیابان را
زروی ناقه فتادم شبی بروی زمین بدست غصه سپردم پدر گریبان را
بس است (بحری) دلخسته بس کن این دستان
که سوختی تو دل جملهٔ محبان را

زبانحال حضرت زینب کبری (ع) بانعش برادر

پیش واقعه

الا ایخسرو خوبان حسینم وای حسینم وای
شود خواهر ترا قربان حسینم وای حسینم وای
شود زینب بقربان تو ای سر حلقهٔ ابرار
نظر بنما بمن زاحسان حسینم وای حسینم وای
روانم سوی شام غم کنون با دیدهٔ پرنم
بهمراهم بود طفلان حسینم وای حسینم وای
بشام غم روانم من زجور قوم اهریمن
سوار ناقهٔ عریان حسینم وای حسینم وای
تن تو روی خاک ایشه بود غلطان میان خون
سرت بر نوک نی رخشان حسینم وای حسینم وای
تو جان دادی لب عطشان براه ایزد منان
زضرب خنجر بران حسینم وای حسینم وای
حسین آقا نظر بنما بجمع تعزیه داران
به (بحری) لطف کن زاحسان حسینم وای حسینم وای

ذکر شهادت مولای متقیان لنگر زمین و آسمان

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

بلی آتش بدل از چرخ ستمگر دارم　　از بصر اشك روان بیحد و بی مر دارم
قلب پر خون زغم ساقی کوثر دارم　　ناله از بهر علی میر غضنفر دارم
سیل اشکم شده جاری ز دو چشمان یکسر
در غم شیر خدا والد شبیر و شبر

زاده ملجم بیدین و ستمکار شریر　　کرد فرق شه دین چاك ز کین از شمشیر
غوطه ور گشت بخون خسرو بی مثل و نظیر　　در سما خیل ملایك شده زینغم دلگیر
قیر گون گشت از اینواقعه نه طاق کبود
جوی خون عیسی مریم ز دو دیده بگشود

لرزه افتاد ازاین حادثه برعرش برین　　آمد آنوقت که ارکان سموات و زمین
ریزد ازواقعهٔ ابن مراد بیدین　　زین الم دست غم آن لحظه بسر روح الامین
زد ندا بر همه عالم که علی را کشتند
آه و صد داد که داماد نبی را کشتند

این صدا را زفلك زینب محزونه شنید　　رو ببالین حسین و حسن آندم بدوید
سر زنان با دل خون نالهٔ از دل بکشید　　گفت خیزید عزیزان که دل از غم بطپید
هاتفی داد ندا حال بآواز جلی
بر جهان آه که کشتند بمحراب علی

آن دو شهزاده شدند عازم مسجد آنگاه　　اندر آن حال بصد ناله و آه جانکاه
چه رسیدند بمسجد بنمودند نگاه　　که بمحراب شده ازره کین منشق ماه
دجلهٔ خون شده محراب ز فرق حیدر
غوطه ور گشته بخون ابن عم پیغمبر

از دودیده حسنین اشك فشان بر دامن رأس آنشاه بزانو بنهادیش حسن
پس حسین صورت خود را بفغان وشیون بنهادی بکف پای شهنشاه زمن

ناله وبانك ونوا ازدل پر درد کشید
از غم باب در آن حال دگر گون گردید

پس حسین وحسن آن مظهر الطاف خدا تا بمنزل برساندند علی را ز وفا
خاك غم ریخت فلك برسر هریك زجفا در جنان گشت از اینواقعه دلخون زهرا

بنشسته سر بالین پدر با دل زار
هم حسین و حسن و زینب کلثوم فکار

لیك در کرب و بلا ازستم فرقهٔ دون آنزمانی که حسین ازسرزین گشت نگون
کرد مأوا بسر خاك بقلب پرخون بدنی داشت پر از تیر و ز انجم افزون

داشت از چارده جا زخم بسر سبط نبی
نالها داشت در آن قتلگه ازتشنه لبی

هرچه گفتی زعطش مرغ دلم گشته کباب تشنه ام تشنه دهیدم ز وفا جرعهٔ آب
نیست بر من دگر ایقوم ستمگستر تاب عوض آب زشمشیر بدادند جواب

مالك یسر دنی تیغ کشید از کمرش
تا با برو زره کینه چه بشکافت سرش

رفت از هوش شه از ضربت آنشوم پلید کرد از زندگی خویش دگر قطع امید
ناگهان شمر ستم پیشهٔ غدار رسید از قفا رأس شه تشنه زخنجر ببرید

(بحری) ازماتم آنشاه بود زار وملول
روز وشب گشته عزادار بفرزند بتول

در مدح شهاب ثاقب سرور کل غالب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

سر و جان و جمله جهان شود ز وفا فدای تو یاعلی

دل دوستان تو روشن است همه از ولای تو یاعلی

تو سپهر فضل و کرامتی تو مکین تخت امامتی

تو نهنگ بحر شجاعتی سر و جان فدای تو یاعلی

تو یگانه مظهر کبریا تو امیر مکه و هم منا

تو سریر رفعت انما سر و جان فدای تو یاعلی

تو وصی پاک پیمبری تو ولی خالق اکبری

تو قسیم جنت و آذری سر و جان فدای تو یاعلی

شده خلقت همه ماسوی ز طفیلت ایشه لافتی

که بشأنت آمده هل اتی سر و جان فدای تو یاعلی

تو همان شهی بخم غدیر که شدی بختم رسل وزیر

تو مشار هستی و هم مشیر سر و جان فدای تو یاعلی

تو کنندهٔ در خیبری تو بما سوی همه رهبری

همه را تو مفخر و سروری سر و جان بفدای تو یاعلی

بشبی که ختم پیمبران چه برفت بر سوی آسمان

تو در آن مکان بشدی عیان سر و جان فدای تو یاعلی

تو یگانه مظهر و آیتی تو چراغ راه هدایتی

تو کفیل کل کفایتی سر و جان فدای تو یاعلی

نبود کسی بصف شمار که رهد بروز جزا ز نار

مگر حب تو شودش حصار سر و جان فدای تو یاعلی

نظری تو ایشه دین پناه بنما به (بحری) روسیاه

که خمیده قامتش از گناه سر و جان فدای تو یاعلی

در وفات صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

بوقت دادن جان گفت حضرت زهرا
باابن عم گرامش علی ولی خدا

کـه یاعلی شده عمرم تمام ایسرور
سموم مرگ خزان کرده گلشنم یکسر

نظر بحال من وقلب پـر ملالم کـن
اجل رسیده برم حالیا حلالم کـن

بسر رسیده کنون عمر مـن ایام ولا
خلاص گشتم از این رنج و محنت دنیا

دگر ززندگی دهـر یـاعلی سیرم
ولی زاهل مدینه ملول و دلگیرم

حلال کن تومرا این زمان ز راه وفا
فتاد وعدهٔ دیدار ما بروز جزا

روم به نزد پدر بادل حزین وفکار
کنم شکایت این قوم ملحد و غدار

که قلب زار مرا قوم بیحیا خستند
زکینه پهلویم ازضرب درچه بشکستند

نشین به نزد من اکنون ایاخدیو زمان
بده تو گوش دمی بر وصیتم الان

چه من گذشتم ازاین دار محنت وفانی
بقلب زار وملول و بچشم گریانی

بشب نما تومرا غسل وهم حنوط کفن
نمای دفن بخاکم ایا امام زمن

بدست تو سپرم جمله نور چشمانم
نما زلطف پرستاری یتیمانم

مکن تغافل ازایشان دمی توایشه دین
مباد آنکه شوندی زغم فکار وغمین

مباد آنکه زند صیحه کس بروی حسین
که اشکبار شود نور چشم من ز دوعین

غرض که جان تو وجان طفلهای فکار
خدای حافظ تـو ای شهنشه ابـرار

بیاد آمد از آندم کـه دشت کرب بلا
در آن دمیکه حسین نور دیدهٔ زهـرا

پی وداع زنان آن غریب وبی یاور
روانه شد بخیم پـادشاه جـن و بشر

طلب نموده یکی کهنه پیرهن آندم
بقلب زار وکباب وبدیدهٔ پـرنم

نمود زینب غمدیده عرض کای سرور
چه حاجت است ترا کهنه پیرهن آخر

بگفت خواهر محزونه وقت هجرانست
زمان فرقت و عمرم دگر بپایانست

خدای حافظ تو ای حزینهٔ مضطر
خصوص جان تو و طفلهای بی یاور

زناظم (بحری) آتش زبان فغان برپاست
برستخیز شفیعش حسین وهم زهراست

در وفات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها سلام

خامه ام طرح دگر حال که برسر دارد شعله از آتش او یکسره دفتر دارد
دل ازاینواقعه پرخون و مکدر دارد غم بی یاری زهرای مطهر دارد
دیده طوفان شده از بی کسی دخت رسول
حضرت فاطمه صدیقهٔ عذرای بتول

گشت از بعد پدر درغم ودرغصه دچار بادل خون شده در ناله بدی لیل ونهار
از فراق پدرخویش بماتم چو هزار اشك میریخت برخسار همی بادل زار
یکطرف بود چه بیمار والیم و رنجور
جسم کاهیده ورخ زرد ز چرخ دیجور

یکطرف پهلویش از ضرب لگد بشکسته از غم و محنت ایام شده دلخسته
محسنش سقط شد آن تازه گل نور سته بود در آتش هجران پدر پیوسته
نیلگون صورتش از صدمهٔ سیلی عمر
در پس ابر رخش گشته نهان همچو قمر

بود از بهر پدر روز وشبان آن ناکام اشگریزان زبصر زاول صبح و تاشام
ناله اش برده دگر زاهل مدینه آرام بعلی شیر خدا جمله بدادند پیام
منع کن یاعلی از گریه دگر زهرا را
حالیا طاقت اندوه نباشد مارا

با خبر حضرت زهرای مکدر گردید زین قضیه دلش ازغصه درآندم بطپید
از دل پرشرر آن لحظه یکی آه کشید با علی گفت که ای قائمه عرش مجید
گوی با اهل مدینه تو ز راه یاری
که مرا منع نسازند ز آه و زاری

گو که رفته است ازاین دارفنا پیغمبر جای مانده است بدنیاچه ازاو یکدختر

آنهم از دست شما میرود ایندم دیگر بسته او بار سفر گشته بهمراه پدر
پس دگر فاطمه را حال نمائید حلال
میرود تا بزداید ز شما رنج و ملال

الغرض فاطمه را موسم رحلت برسید آنزمان شاه ولایت به بر خود طلبید
عرض بنمود که ای ابن عم زار و وحید صرصر مرگ کنون گلشن عمرم بوزید
کن حلالم من دلخسته تو از راه وفا
یاعلی گوش ده از لطف وصایای مرا

چون گذشتم من از این دار فنا با دل خون از پس غسل من ای مظهر فرد بیچون
بدن زار من البته نما شب مدفون بهر تشییع من حاضر نشود کس اکنون
جان تو جان یتیمان من ای فخر کبار
هم حسین و حسن و زینب و کلثوم فکار

می سپارم بتو من جملهٔ طفلان یکسر کن تو دلجوئی اطفال پریشان یکسر
گاه گاهی بسر تربتم از مهر گذر در لحد قلب مرا شاد نما ای سرور
جان فدای تو ایا پادشه عمرانی
بمزار من دلخسته بخوان قرآنی

گر حسین و حسنم را کسی آزار کند در لحد جسم من از غصه گرفتار کند
یا کسی زینب و کلثوم مرا خوار کند دیدگان من محزونه چه خونبار کند
چونکه اطفال مرا نیست پرستار کسی
کو دگانم نکنند زار و دل افکار کسی

باز زد شعله بجان مطلب دیگر الحال از غم سبط نبی خون بدلم مالامال
آنزمانی که حسین گشت روان سوی جدال در بر لشکر بن سعد و گروه قتال

بی کس ویار ووحید آنشه بی خیل وسپاه
روز شد درنظر زینب غمدیده سیاه

جمله طفلان بخیم منتظر شاه امم — هریکی با دل پر درد در آن وادی غم
خورسیه گشت وجهان لرزه بیامد آندم — ناگهان زینب محزونه برون شد زحرم

دید رأس شه‌دین برسر نی گشته عیان
تنش افتاده بخون بیکفن اندر میدان

پس زدل صیحه بر آورد زد آندم بسرش — اشك غم ریخت در آن لحظه‌زا ربصرش
(بحری) ازماتم زینب شده خونین جگرش — روزوشب صبح ومسا گشته‌زجان نوحه گرش

دارد امید بمحشر که زجرم وعصیان
شافعش زینب غمدیده شود از نیران

در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

بسر زنید کنون شیعیان بآه ونوا — شهید گشت حسن از ستم ززهر جفا
زخواب گشت چه بیدار آنشه دوسرا — کشید کوزه بسر آن امام ارض وسما
چه دست بردبه مینای غم زسوز عطش — گرفت قلب منیرش در آنزمان آتش
زسوز زهر جفا گشت برزمین غلطان — بسان مار گزیده بناله وافغان
بناله گفت که خواهر برس بفریادم — نظر نما بمن ایندم ز پا در افتادم
خبر نما توحسین مرا ز راه وفا — به نزدم آید آن نور دیدهٔ زهرا
حسین رسید ببالین مجتبی آندم — بسر زد آن شه کونین بادل پر غم
نمود عرض که‌ای سبط جدا طهر من — عزیز فاطمه باجان ودل برابر من
نمای آگهم ازحال خود ایاشه دین — سبب ز چیست که‌گر دیدهٔ نوزاروغمین
حسن بناله بفرمود ای برادر جان — که ساخت زهر جفا کارمن بصد افغان
حلال کن تومرا ای‌ضیاء چشم ترم — مراست میل ملاقات مادرو پدرم

ولیك می‌سپرم دست تو یتیمانم
تمام اهل وعیال غریب و گریانم

خصوص قاسم عبداله حزین وفکار
بهٔ بر بکرب و بلا ایشهنشه ابرار

بدشت معرکه ای پادشاه عالمیان
نما فدای علی اکبرت در آن میدان

در آنزمان که شوی دستگیر قوم دغا
زجور وظلم یزید اندر آن دیار وبلا

بزرگوار خدا یا بحق هشت وچهار
تو در گذر زگناهان (بحری) افکار

پیش واقعه

ای شاه بی غسل وکفن ایسید سالار ما
ای نورچشم بوالحسن سرداده درراه خدا

بنما نظر برخواهرت برخواهر غم پرورت
بنشسته از غم دربرت با دیده گان پربکا

بنگر بحال کودکان بر کودکان خسته جان
هستند درآه و فغان دراین دیار پربلا

ای قافله سالارما ای مونس وغمخوارما
بین دیدهٔ خونبار ما از ظلم این قوم دغا

کو اکبر و کو اصغرت کو نورچشمان ترت
عباس وعون وجعفرت ای غرقهٔ بحر بلا

ای من فدای جان تو وین پیکر عریان تو
هم سینهٔ سوزان توای یادگار والضحی

از چه نباشد برتنت جان اخا پیراهنت
دارم دلی خون ازغمت گردیده‌ام اندر نوا

(بحری) ازاینغم خون جگر گشته بهر شام و سحر
از مرحمت بنما نظرای منبع جود وسخا

در مصیبت طفلان جناب مسلم ابن عقیل علیه السلام

حارثا ما دویتیمان زوطن در بدریم
بی کس ویار دراین وادی خوف وخطریم

رحم بنما توبراین دیدهٔ ازخون تر ما
چشم درراه بود روز شبان مادر ما

بی گناهیم ونداریم در این شهر پناه
روز اندر نظر ما شده چون شام سیاه

بگذر از کشتن ماحرمت خلاق مجید
مکن اززندگی دهر توما را نومید

ماتیمیم وغریبیم وزغم نالانیم
آخر ای شوم وجفا پیشه ترا مهمانیم

حال از کشتن ما نگذری ای شوم ودغا
بشنو از ما توسه مطلب دمی ازبهر خدا
مطلب اول ما گوش کن ای بد بنیاد
زنده ما را تو ببر حال بر ابن زیاد
شاید او رحم کند بر دل غم پرور ما
بفرستد بمدینه به بر مادر ما
مطلب اول ما بهر تو گر نیست قبول
گوش ده مطلب دوم تو ایا شوم وجهول
گیسوی ما بتراش و تو بکن حلقه بگوش
سر بلزار به بر همچو غلامان بفروش
گر قبول تو نباشد اگر این مطلب ما
اذن ده روی نمائیم بدرگاه خدا
اذن ده تا که بجا آوریم این لحظه نماز
بر سوی دوست بر آریم کنون دست نیاز
داد پس اذن نماز حارث شوم وملعون
ایستادند بدرگاه خدای بی چون
تا که از بعد نماز آن سگ غدار و پلید
کرد از خنجر خون ریز دو شهزاده شهید
(بحریا) لب تو فرو بند از این نظم ومقال
جای دارد که دگر گردی از این ماتم لال

مخمس مخصوص شبهای جمعه

شب جمعه است امشب کربلا پر شور وافغانست
سر قبر حسین بن علی زهرا پریشانست
زچشمان اشک غم جاری برخ ختم رسولانست
علی المرتضی زین ماجرا محزون و نالانست
فکنده شال غم در گردن خود مجتبی امشب

ملایک واحسین گویان نزول از عالم بالا
بدشت کربلا آیند اندر ناله وغوغا
تمام قدسیان در ماتم نور دل زهرا
در افغان خیل کروبین همه با چشم خون پالا
شده از دیده گریان بهر شاه کربلا امشب

در امشب زائرین کربلا با دیده گریان
چو پروانه بگرد مرقد سلطان مظلومان
همه اندر طواف آن عزیز قادر منان
شده در ناله وغوغا ز بهر خسرو خوبان
رسد هردم خروش وناله عرش کبریا امشب

در امشب آید اندر کربلا عیسی روح اله
شعیب ودانیال وهود ویحیی وخلیل اله
سلیمان وعزیر ویوشع ونوح نبی اله
دگر اسحق وشیث ویوسف وخضر وکلیم اله

شوند از ماتم آن شاه خوبان در نوا امشب

در امشب زائرین کربلا با دیده‌های تر   کنند از جان طواف مرقد پاك شه بی سر

گهی بالای سر آیند و گه پائین پا یکسر   بغل گیرند گاهی قبر پر نور علی اکبر

روان سیلاب خون سازند از بر دیده‌ها امشب

در امشب فوج فوج آید ملك در صحن ایوانش   ز بهر پاس صحن و هم رواق نور بارانش

شود جان تمام شیعیان از مهر قربانش   بسوزد جان ما از بهر لعل خشك و عطشانش

که باشد جای ما خالی در آن صحن و سرا امشب

سلام ما بتو ای خسرو لب تشنه و عطشان * سلام ما بر آن جسمی که شد در خاك و خون غلطان

سلام ما بر آن پهلو که آمد از ستم پیکان   سلام ما بر آن رأسی که شد بر نوك نی رخشان

شها بنگر که از بهرت شده خون قلب ما امشب

سلام ما بسبط مصطفی آرام جان تو   سلام ما بر آن سقای یار کودکان تو

سلام ما بقاسم سرو باغ و بوستان تو   سلام ما به اصغر آن گل شیرین زبان تو

بر آن درگه شها داریم روی التجا امشب

شها بنما طلب این شیعیان خویش را زاحسان   میان روضهٔ پر نور خود ایسروز امکان

خصوصاً (بحری) افسرده با خیل عزاداران   که هر دم در عزای تو بود با دیدهٔ گریان

نما از مرحمت این جمع را حاجت روا امشب

ذکر شهادت باب الحوائج حضرت موسی بن جعفر

علیه السلام

بزندان بلا موسی بن جعفر   شد از بیداد هارون ستمگر

امام هفتمین سلطان خوبان   گل گلزار دین آن مهر تابان

بزندان ستم بی جرم و تقصیر   ز راه کینه اندر قید زنجیر

غریب و دلفکار و از وطن دور   ز دیدار عزیزان گشته مهجور

در آن زندان تاریك پر ازغم / نبودی از خدا غافل بیکدم
تن زار و نحیف و خسته جانی / دلی پرغم رخی چون زعفرانی
همیشه با خدا گرم مناجات / بدی اندر دعا سر گرم طاعات
بشب راز و نیازی با خدا داشت / در آن زندان بسان نی نواداشت
الهی یا الهی یا الهی / تو خود از حالت زارم گواهی
تو خود آگاهی از حال غریبان / تن رنجور وزار و کنج زندان
دگر زین زندگانی سیر گشتم / از این دنیا بسی دلگیر گشتم
خدا یا کی رسد عمرم بپایان / که تا گردم خلاص از رنج دوران
در آخر از جفای زهرهارون / بشد آن شاه مسموم وجگر خون
زنظم (بحری) زار و مکدر / بقلب دوستان افتاده آذر

در مصیبت حضرت رقیه در خرابه شام خراب

من از بهر غریبان ناله‌ها اندر جگر دارم / بهر صبح ومسا از دل نوای پرشرر دارم
دل زارم بسی پرخون چه از بهر غریبانست / بدامن هر زمان جاری مدام اشك بصر دارم
به بینم گر غریبی را بکنجی واله ومحزون / بیاد از غربت طفل حسین خونجگر دارم
فغان زاندم که طفل نورس شاهنشه خوبان / بگفتا عمه جان من شوق دیدار پدر دارم
زوصل روی بابم عمه جان خون شد دل زارم / شب وروز ازغم هجرش دوچشم پر گهر دارم
ندارم آرزوئی غیر وصل باب اندر دل / بسی شکوه ازاین قوم لعین پرشرر دارم
مگر ما را نباشد خانه کاندر کنج این ویران / که خشت خام جای بستر اندر زیر سر دارم
من محزون وغمگین تا بکی ازدست چرخ دون / دلی دریای خون ازفرقه بیداد گر دارم
در آندم رأس پرخون پدر شد دربرش حاضر / بگفتا جان بابا از فراقت دیده تر دارم
جدائی تا بکی بابا ز من ایخسرو بطحا / که هردم من زهجران توخون از بصر دارم
پدر نبود زبهر ما چراغ وفرشی و بالین / بجای آب اشك غم غذا خون جگر دارم

طناب کین ببازو گردن من بسته در زنجیر
رخی نیلی ز سیلی بین که از قوم شرر دارم

میان کوچه و بازار باشم روزها بابا
بشب اندر خرابه بادل پرخون مقر دارم

دگر سیرم پدر از زندگی دهر دون پرور
به بر همراه خود بابا که من عزم سفر دارم

ز بهر محنت خود روز و شب با دیده های تر
بهر دم در عزای خود چو (بحری) نوحه گر دارم

خیر مقدم در مجالس عزاداری

خوش آمدید عزیزان کنون در این مأوا
نموده اید قدم رنجه از طریق وفا

بجملگی همه یك یك زما سلام علیك
نموده اید مشرف زپیر و تا برنا

خوش آمدید تمامی ز مرحمت اکنون
که اجر مزد شما با خدای جل و علا

تبارك الله از این فیض مرحمت آثار
شده است مجالس ما روشن از قدوم شما

حضور یافته اند اندر این عزا خانه
محمد عربی هم علی و هم زهرا

ز بالهای ملایك زمین شده مفروش
شده است مجالس مارشك جنت المأوا

ولیك جای شما بد در آن زمان خالی
که نور دیدهٔ زهرا بدشت کرب و بلا

نشد کسی که کند یاریش در آن هامون
در آن دمیکه شدی شاه بیکس و تنها

یکی نگفت که این زاده رسول خداست
غریب و یکه و تنها میانهٔ اعدا

تمام یاور و انصار آنشه خوبان
بخاك و خون شده غلطان در آن دیار بلا

بناله اهل حریم فکار و بی یاورش
همه چو مار گزیده بصد خروش و نوا

بروی دست گرفت اصغر خزینش را
طلب نمود یکی جرعه آب آن مولا

بگفت قوم دنی گر گناه کارم من
کنید رحم بر این طفل بی گناه شما

که ناگه از طرف لشکر عبید زیاد
به حنجر علی اصغر رسید تیر جفا

علی اُصغر از آن تیر کینه شد سیراب
بروی دست پدر داد جان زراه وفا

شده است (بحری) از اینغم بناله وزاری
شفیع اواست علی اصغر حسین بجزا

وداع امام حسین (ع) باقبر جد خویش

سربی برآر دمی ازمزار یا جدا　　روان زکوی توام اشکبار یا جدا
بهمره همه یارو تبار یا جدا　　بمیهمانی قوم شرار یا جدا
شده است خون‌دلم ازروزگار یاجدا

روم بکرب وبلا بادودیدهٔ خونبار　　بقلب زار ملول وبه آه آتشبار
وداع می‌کنم اکنون من‌غمین‌وفکار　　دریغ وحیف که‌نگذاشتند جد کبار
که‌در مدینهٔ تو برقرار یا جدا

یقین من شده دراین‌سفر زظلم خسان　　شوم قتیل گروه لعین وبی ایمان
لبان تشنه دهم‌جان کنار آب‌روان　　تنم فتد بسر خاك از ستم عریان
سرم به نیزه شود استوار یا جدا

علی اکبر من آن جوان مه سیما　　شود شهید در آن رزمگه بصدغوغا
بخاك وخون شود آغشته آن‌قد رعنا　　زجور فرقهٔخونخوار اندر آن‌صحرا
ضیاء دیدهٔ لیلای زار یا جدا

دراین سفرشود ازتن‌جداچه ازپیکر　　دوبال میر علمدار اندر آن محضر
علی اصغرم آن کودك نکو منظر　　زتیر حرمله سیراب گردد آن مضطر
براه دوست کند جان نثار یا جدا

در ایـن‌سفرهمه‌اهل‌حرم‌زخردو کبار　　زبعد قتل من ازجور کوفی اشرار
براه شام بجمازه‌ها شوند سوار　　کنند در غل زنجیر عابد بیمار
بسان بردهٔ روم و تتار یا جدا

کنون شده است یقینم که‌اهلبیت مرا　　بشام کنج خرابه دهند یکسره‌جا
کنند با دل خون روی خاکها مأوا　　دهند صدقه همی شامیان بی‌پروا
بکودکان غمین ونزار یا جدا

گهی سرم بسر نیزه و گهی به تنور
گهی بدیر نصارا و گه به بزم حضور
گهی بشاخ درخت از جفای قوم شرور
گهی بکوچه و بازارها دهند عبور
امان از این ستم بیشمار یا جدا

بروز حشر چه آیند خلق بهر حساب
تمام با تن لرزان و دیدگان پر آب
زحول و وحشت آنروز جمله در تب و تاب
شفیع (بحری) دلخسته میشوم ز حساب
که دارد او ز من این انتظار یا جدا

ذکر مصیبت امام ثامن حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

فغان و آه از آندم که پادشاه خراسان
خطاب کرد اباصلت را بدیدهٔ گریان
که فرش حجره تو برچین در ایندم از ره یاری
که جان دهم بروی خاک تیره همچو غریبان
زسوز زهر جفا قلب زار من شده پرخون
امان ز کینهٔ مأمون فغان ز ظلم فراوان
بسان مار گزیده بخویش همی پیچید
زسوز زهر جهانسوز همچو بسمل غلطان
پیام داد بباد صبا ز مهر در آندم
که ای صبا بگذر در مدینه از ره احسان
روانه شو بمدینه در ایندم از ره یاری
بگو بنور دو چشمان من تقی شه خوبان
که ساخت زهر جفا کار من ز کینهٔ مأمون
رسیده عمر من آخر در ایندم از ره احسان
بیا ز لطف زمانی ببین که باب غریبت
بشهر طوس بود بی معین و زار و پریشان
بیا بدامن خود گیر از وفا تو سر من
که مرگ آمده و برگرفته است گریبان
تقی بیامد و حاضر بشد ببالینش
گرفت رأس پدر آنزمان چه بر سر دامان
نمود غسل و کفن باب زار خویش در آندم
سپرد تا که بخاک آن یگانه مظهر یزدان
بخاطر آمد از آندم بروی نعش شه دین
بقتلگاه رسیدی سکینه با دل سوزان
خطاب کرد بزینب که عمه این بدن کیست
سرش بریده و در خون طپیده بسمل غلطان
جواب گفت در آن لحظه کای سکینهٔ محزون
که هست این بدن بابت آن شهنشه خوبان

شنید نام پدر را چه آن صغیرهٔ دلخون
نشست بر سر بالین باب در آن‌سان
زخون باب رخ و گیسوان نمودی رنك
گریست بر سر نعش پدر چو ابر بهاران
که ناگهان زگلوی بریدهٔ شه مظلوم
بگوش وی برسید این پیام با دل سوزان
که باز گوی تو باشیعیان زار و مکدر
در آن زمان که بنوشید آب با لب عطشان
زکام تشنهٔ من یاد آورید در آندم
که سوختم زعطش از جفای فرقهٔ عدوان

شها به (بحری) افسرده کن زلطف نگاهی
بر آر حاجتش ای شهسوار عالم و امکان

مرثیه حضرت رقیه طفل سه ساله امام مظلوم

در خرابهٔ شام

کنج ویران چه سر شاه شهیدان آمد
از پی دیدن اطفال پریشان آمد
آه از آندم که رقیه سر پرخون پدر
بطبق دید در آن لحظه بافغان آمد
سر پر خون پدر را بسر سینه نهاد
در تکلم بنوا با دل سوزان آمد
گفت بابا تو نه پرسی زچه احوال مرا
که دگر بی‌تو بویرانه بلب جان آمد
از فراق تو بویرانه دل من خون شد
بین مرا خون دل از دیده بدامان آمد
کنج ویرانه بما گشته شب و روز مکان
بنگر از ظلم چها بر سر طفلان آمد
نه چراغی و نه شمعی و نه نانی و نه آب
چارهٔ ما بنما ظلم بطغیان آمد
دست شفقت نگذارد کسی از مهر سرم
غیر سنگی که بفرق من نالان آمد
کس چو من نیست گرفتار غم و رنج و محن
اینهمه ظلم که از گردش دوران آمد
پای پر آبله‌ام را نگر ایشاه کبار
که چها بر سرم از جور لعینان آمد
پا برهنه بسر خار مغیلان شب تار
بس دویدم من محزونه بلب جان آمد
در بیابان گهی از ناقه فتادم بزمین
بانك و افغان من آن لحظه بکیوان آمد
رخم از سیلی عدوان شده با بانیل
تازیانه سرم از کینهٔ عدوان آمد

جان بابا تو مرا همره خود بر زوفا سیرم از دهر مرا عمر بپایان آمد
من باین کودکی واینهمه ظلم اشرار طاقتم طاق شدو وعدهٔ جانان آمد
روزوشب بادل پرخون وبچشم نمناك
(بحری) از ماتم من نالهوافغان آمد

وله فی المصیبات الحسین (ع)

هر که اندر ماتم فرزندزهرا در فغانست در عزای خسرو لب تشنهشاهانس وجانست
در غم نور دو چشم خاتم پیغمبرانست در نوازابر بصر بررخمدام اشگش روانست
در قیامت شامل لطف خداوند جهانست
هر که گردد درعزای شاهدین ازدیده گریان اشك شوری راکهریزددرغم سلطانخوبان
مینماید آتش محشر خموش این اشك چشمان هست تخفیف عذاب البتهاز بار گناهان
اجرومزدش نزد زهرابانوی فخر جنانست
این بس اندرشأن آن شاهی کهشدمقتولخنجر هر کجا گردد عزا برپا بنام شبلحیدر
گستراننداندر آن بزم عزاداری ملك پر خوش بحال آنکه اندر ماتم سلطان ذیفر
سینهسوزان قطرهٔ اشگی زچشمانش روانست
این روایت هست ازشخصی کهاوگفته بظاهر دید اندر عالم رؤیا حبیب بن مظاهر
گفت آیا هیچداری آرزو دیگر بخاطر باچنین درك سعادت کاوترا گردیدهناصر
در دوعالم یاور ویارت شهلب تشنگانست
درجوابش گفت آن پیرجوان بخت وخوش آئین کهمراهست آرزوئی بر دل ناشادوغمگین
زندهسازد خالق عالم مرا باقلب خونین درجهان آیم کنم زاری زبهر خسرودین
آن شهنشاهی کهمقتول گروهظالمانست
آرزوئی دارم اندردل من محزون وشیدا تا که آیم مجلس بزم عزای شاه بطحا
گریم از بهرحسین آن نو گل گلزارطاها خاك غم ریزم بسر از بهر آن مظلوم وتنها

آنکه اندر کربلا لب تشنهٔ آب روانست

آرزو دارم که آیم درجهان یکبار دیگر | تا بگریم درعزای قاسم وعباس و اکبر
ناله بنمایم زبهر کودك ششماهه اصغر | گـریم ازابر بصر برزینب بی یلوو یاور
آنکه ازمرك برادر قامتش از غم کمانست

یادم آمد آنزمان زینب بحال زار ومحزون | کامدا اندر قتلگاه شاه خوبان آن جگرخون
دید جسم شاه رااندر میان دجله خون | زخمهای پیکرش گردیده است ازانجم افزون
بیکفن درخاك عریان رأس پاکش برسنانست

از وفا بگرفت دربر پیکر پاك حسینش | ریخت خون دل زچشمان ازبرای نورعینش
عرش حق درلرزه آمد ازفغان وشورشینش | بوسه زد برحنجر ببریده ازتیغ سنینش
گفت ازچیست ای برادر جسمت اندرخون طپانست

خیزو بنگرای برادر مااسیر وخواروزاریم | درکف قوم دغا بی یاور و بی غمگساریم
غیر سجاد الم پرور کسی دیگر نداریم | بی پناهیم وذلیلیم و غریب این دیاریم
(بحری) اندرماتمت هرصبح وشام اندرفغانست

ورود اهلبیت امام شهید (ع) بکربلا در روز اربعین

گشت وارد چون بـدشت کربلا | اهـل بیت خسرو ارض وسمـا
بادل پـرخـون وچشم اشکبـار | بر سروسینه زنـان باحال زار
دیده افکندند در آن دشت کین | بر مزار کشتگان راه دیـن
خون دل ازدیده جـاری ساختنـد | از شتر خود را بزیر انداختند
هـرکـه آمد بـرسر قبری رسید | نـالـهٔ واحسرتـا از دل کشید
ام لیـلا بـر سر قبـر پسر | خاك غم می ریخت زین ماتم بسر
ام کلثوم حزین و خسته جـان | بـر مزار پاك عباس جـوان
زینب آمد بـر سر قبر حسـین | بادو صد آه وفغان وشور وشین

در بغل بگرفت آن زارو حزین — گفت باقر ببرادر اینچنین
السلام ای کشتهٔ راه خدا — السلام ای زادهٔ شیر خدا
السلام ای پادشاه انس و جان — السلام ای تشنهٔ آب روان
السلام ای کشتهٔ قوم شرور — رأس پاکت میهمان اندر تنور
السلام ای نور چشمان رسول — السلام ای زیب آغوش بتول
آمدم از شام غم باحال زار — با تمام اهلبیت دلفکار
جمله را بردم بشام پر بلا — باز آوردم بسوی کربلا
لیك هستم من خجل ازحضرتت — تا نمایم عرض اندر خدمتت
آن سه ساله دختر غمپرورت — وان حزینه خسته جان ومضطرت
در خرابه از غم تو یا اخا — رفت از دنیا بصد رنج وعنا
از فراق تو بسی دلگیر بود — وقت مردن گردنش زنجیر بود
(بحرینا)کوته نما دیگرسخن — حالیا از این مصیبت دم مزن

ذکر شهادت حضرت موسی بن جعفر

صلوات الله الملك الاكبر

از ستیز زهر هارون لعین — شد بزندان چون امام هفتمین
بی کس و بی یاور وبی اقربا — از وطن مهجور واز طفلان جدا
چارده سال آن امام رهنما — بود اندر قید زنجیر جفا
در میان حبس تاریك سیاه — بد مکان آن امام دین پناه
روزوشب از بهروی یکسان بدی — دل بیاد قادر سبحان بدی
خونشد از جور و جفای ظالمان — قلب آنشاهنشه کون و مکان
گه بدی اندر رکوع وگه سجود — با خدا بودش بسی گفت و شنود
بار الها سیر گردیدم ز جان — قاصد مرك مرا یارب رسان

ناله‌ها زد آتشه‌دنیاو دین   تا که‌شد آزاد از بیداد کین
زهر هارون ستمگر آنزمان   زد شرر بر قلب شاه انس و جان
وقت مردن کس نبودی دربرش   تا که بندد چشمهای اطهرش
یا گشاید بند زنجیر گران   بعد مردن از تن آن خسته جان
داد جان در کنج زندان بلا   از جفای زهر هارون دغا
(بحری) از داغ امام هفتمین
در نوا گردیده با حال غمین

در مدح و منقبت مولای متقیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

خسرو دین شاه‌خوبان نورداور یاعلی   ابن عم مصطفی ساقی کوثر یاعلی
عرش خلاق جهان رازیب وزیور یا علی   میر میدان‌شجاعت‌ماه انور یاعلی
ذات پاك لایزالی را تو مظهر یا علی
دست تو باشد یداله فوق ایدیهم شها   از خدا آمد بشأن‌تو بقرآن‌هل‌اتی
ایکه تو هستی برابر باتمام انبیا   غیراحمدنیست برتر ازتودرارض وسما
نیست کس از رتبه‌ات بالا و برتریاعلی
گر بیامد شأن آدم آدم الاسماولی   گفت پیغمبر که شهر علمم و بابش علی
برزبان آورداول‌حمدحق راگرصفی   سجدهٔ‌حق کرد در روزولادت‌هم علی
ای فروغ دیده گان بر خلق سروریاعلی
گربطائف خلق‌شد آدم بفرمان خدا   در وجود آمدچه‌در کعبه‌علی المرتضی
گشت گر آدم‌خلیفه ازخدابر ماسوی   شد خلیفه ساقی کوثر زبعد مصطفی
ای بقربانت همه عالم سراسر یاعلی
آدم و حوا اگر شد درجنان تزویجشان   گشت تزویج علی با فاطمه اندر جنان

بهر آدم آمن آمد گر که از حق در جهان ذوالفقار آمـد زحق بهر امیر مؤمنان
سید سردار عالم شمس اظهر یا علی

گر مدرس بود ادریس نبی جمع کتاب مرتضی آمد بشأنش عنده ام الکتاب
سیر شد گر از طعام جنت ادریس آنجناب بر علی هم آمد از رضوان فواکه بیحساب
جان بقربان توای فتاح خیبر یا علـی

بهر نـوح اهبط سلام آمد زحی کبریا شد سلام آل یاسین هم بشأن مـرتضی
گر بطوفان بود دردریا سفینه نـوح را مرتضی باشد سفینه دوستان را از وفـا
ابن عم مصطفی مـیر غضنفر یـا علـی

شأن ابـراهیم از خلاق قیـوم وقـدیـم گشت نازل گر هدیناه صـراط المستقیم
شیر حق را آمدی بر شأنش از لطف عمیم پس لکل قوم هاد از فـرد رحمن ورحیم
صاحب تیغ دوسر هادی رهبر یا علی

با چنین عز وجلال ای افتخار عـالمین در کجا بودی که شمر دون سر پاک حسین
درلب آب روان ببرید از تیغ سنین درمیان خیمه گه طفلانش اندر شور شین
میرسیدی ناله شان بر چرخ اخضر یا علی

از پس قتل حسینت قوم مردود وظلام خیمه ها را سوختندی ازجفا یکسر تمام
غارت اموال شد ازعترت خیر الا نـام روز شد در دیده گان آل پیغمبر چوشام
اندر آن دشت بلا گشتند مضطر یا علی

رأس پر نور حسین بر نیزه جسمش بر زمین بی حنوط و بیکفن در خون طپان از راه کین
آمد اندر لرزه ازاین ماجرا عرش برین سر زنان اندر فغان در ناله شد روح الامین
همچو (بحری) ازغمش با دیدهٔ تر یا علی

ذکر شهادت طفلان حضرت مسلم ابن عقیل (ع)

دو طفل مسلم بیکس بکوفه خوار شدند بدست حارث ملعون زکین دچار شدند

در آن دمیکه گرفتار حارث ملعون
شدند آن دو صغیر حزین و دل پرخون

بدیدگان پراز اشك با دلی پر غم
گرفته دامن حارث بناله در آندم

بالتماس بر آن ظالم لعین و شریر
زبان گشوده بصد عجز و زاری آن دو اسیر

که ای ستمگر و خونخوار و شوم بد اختر
نماز کشتن ما حالیا تو صرف نظر

در این دیار غریبیم و بی کس و بی یار
بما دو کودك بی خانمان مکن آزار

در انتظار بود در مدینه مادر ما
بکن تو رحم بر این دیدهٔ زخون تر ما

در این دیار بلاخیز مضطر و زاریم
کنون بدست تو ای بیحیا گرفتاریم

حدیث اکرم ضیف خواندهٔ تو بی ایمان
نبی نموده بامت سفارش مهمان

کنون که ما دو یتیمان زدیده گریانیم
در این دیار غریبیم و بر تو مهمانیم

ببر ز مهر تو مارا به نزد ابن زیاد
که شاید او بکند ما دو کودکان آزاد

رویم سوی وطن نزد مادر محزون
ز انتظار بیاریم تا ورا بیرون

اگر ز کشتن ما مقصد تو باشد زر
بیاو ازره یاری ز قتل ما بگذر

بیاو ما دو یتیمان ببر تو در بازار
فروش همچو غلامان مکن بما آزار

اگر که نیست قبول تو این دو خواهش ما
پس اذن ده تو بما حالیا ز راه وفا

بسوی حق بنمائیم حال روی نیاز
بجای تا که بیاریم اینزمان دو نماز

بداد اذن پس آن بیحیای بدکردار
که تا نماز بجا آورند با دلزار

فغان و آه که بعد از نماز آن بی دین
شهید کرد دو شهزاده را زخنجر کین

خدا عذاب چنین کافری زیاد کند
بقعر آتش نیران خویش جای دهد

زبان ببند تو (بحری) کنون از این تقریر
که خامه را نبود حال طاقت تحریر

مرثیه امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بیادم آمد از شاه خراسان
امام ضامن آن یار غریبان

چه آنشه ازمدینه دربدر شد بجنت مصطفی خونین جگر شد
چه آمد درخراسان سرور دین بحکم وجور مأمون بد آئین
بشهر طوس آنشه را مقر شد تقی ازظلم مأمون بی پدر شد
زیار ویاور وطفلان خود دور زدیدار عزیزان گشته مهجور
بیادم آمد آن دم با دل خون بیامد شه برون از بزم مأمون
عبا برسر کشید آنشاه خوبان روان شد جانب حجره بافغان
ز سوز زهر مأمون تبه کار همی پیچید بر خود شاه ابرار
شهش فرمود آندم با اباصلت شده عمرم بسر درشهر غربت
بیا تو فرش حجره زود بر چین که روی خاك بدهم جان شیرین
بیا بر چین توفرش حجره ز احسان که جان بدهم دراینهم چون غریبان
غریب وبی کس وبی اقربایم زیاران وهم از طفلان جدایم
ز سوز شدت زهر آنشه دین همی گفت آن زمان باقلب خونین
الهی یا الهی یا الهی تو از سوز دل زارم گواهی
الهی زهر مأمون ستمگر زده بر قلب من از کینه آذر
کجائی ای تقی روح روانم بیا در نزدم ای آرام جانم
شرار زهر مأمون جفا کار کشیده شعله بر قلب من زار
بغربت جان سپارم بادل خون بیا اندر برم ای ماه گردون
من اندر طوس تو اندر مدینه رسان خود رابباب ای بی قرینه
چه شد حاضر تقی باقلب بی تاب بزانو بر گرفت آندم سر باب
پس ازغسل وکفن باچشم نمناك سپرد آن لحظه باب خویش برخاك
ولی در کربلا سبط پیمبر حسین لب تشنه شدمقتول خنجر
تنش اندر زمین افتاده بیسر سرپاکش به نی چون مهر انور

میان آفتاب گرم وسوزان
روان بدخونش ازرخم فراوان

تن آنشاه اندرخاك وخون بود
حساب زخمش از انجم فزون بود

رضا گردید اندرخاك مدفون
حسین بیسرشنا میکرددرخون

رضا را زهر ازکین داد مأمون
حسین مسموم شد ازصالحدون

رضارا سربزانوی تقی بود
حسین بیسر چه‌ازشمر شقی بود

رضا دروقت مردن بود سیراب
حسین جان داد بهر جرعهٔ آب

رضا همچون تقی اویاوری داشت
حسین دروقت مردن خواهری داشت

رضا دید ارززهر کینه صدمه
حسین را سینه بشکستی زچکمه

الهی (بحری) ازجرم وخطا بخش
گناهش بر حسین وبر رضا بخش

پیش واقعه اربعین

آمد ز شام غمفزا یاصاحب الامر
اهل حریم مصطفی یاصاحب الامر

صبراً لك یابن الحسن ازظلم عدوان
آمد بدشت کربلا زینب بافغان

باکودکان مضطر وزار وپریشان
با دیدگان پربکا یا صاحب الامر

صبراً لك یابن الحسن شوری بپاشد
وارد بدشت کربلا زین العبا شد

در محنت ورنج والم آنمقتدا شد
بهر شه گلگون قبا یاصاحب الامر

صبراً لك یابن الحسن طفلان بی یار
گشتند وارد کربلا با حالت زار

گردیده هریك خونجگر ازدیده خونبار
(بحری) بوداندر نوا یاصاحب الامر

درشهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

فغان که باز مرا یاداز غریبان شد
سرشك دیده‌ام‌ازسوز دل‌چه‌باران شد

دلم زبهر غریبان بسی درافغان است
نوای من همه‌دم تا بفوق کیوان است

غریب گر شود ازشهر وخانمانش دور
زنزد خویش وتبار وطن‌شود مهجور

شود چه در نظرش روز تیره همچون شب
زدوری رخ احباب خود بود به تعب

غریب را نبود هیچ یار و غمخواری
بغیر آه شرر بار و ناله و زاری

علی الخصوص غریبی که کنج زندانست
که روز و شب نظر آن غریب یکسان است

بیادم آمد عزیزان ز موسی جعفر
شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر

چه از مدینه شد آنشه بجانب بغداد
زجور و کینه هارون زشت بد بنیاد

زظلم و کینه چو آنشاه دربدر گردید
بخلد احمد مختار خونجگر گردید

مکان آنشه خوبان بکنج زندان شد
ازاین الم بجنان فاطمه پریشان شد

که هفت سال در آن حبس با دل پرخون
برنج و محنت وغم بود مظهر بیچون

زدند بسکه زکین تازیانه بر بدنش
نحیف و لاغر ورنجور گشته بود تنش

بدی ز ظلم خسان آنشه سپهر سریر
بکنج محبس تاریك در غل و زنجیر

همیشه در نظرش روز و شب بدی یکسان
زیاد حق نشدی غافل آنشه خوبان

نبود همدم او غیر کنده و زنجیر
دگر ززندگی دهر گشته بودی سیر

گهی بدی به نماز و گهی قیام و قعود
گهی بذکر خدا بودی و گهی بسجود

گهی بدی بمناجات رب جل علا
که ای خدا دگرم زین جهان خلاص نما

بلب رسیده مرا جان بکنج این زندان
دلم دگر شده خون ازمشقت دوران

دعای آنشه دین گشت مستجاب آخر
که زهر کینهٔ هارون بدل زدش آذر

بوقت دادن جان با مسیب آن مولا
خطاب کرد چو من بگذرم ازاین دنیا

برون مکن تو زپای من این غل و زنجیر
که ازجفای خسان گشته ام بسی دلگیر

بروز حشر که خواهم بعرصهٔ محشر
کنم گذار باین حالت اندر آن محضر

کنم شکایت این امتان بجد کبار
بقلب زار و ملول و به آه آتشبار

ولیك من بفدای تنی که ازره کین
بماند آه سه روز و دو شب بروی زمین

سرش بنوك سنان و تنش بدی عریان
بخاك ماریه در خاك خون شده غلطان

بجای غسل تنش پایمال سم ستور سر مطهر او بود روی خاك تنور
خموش باش تو (بحری) مکن بیان دیگر از اینمصیبت جانسوز حالیا بگذر

ذکر شهادت تازه مسلمان وهب نوداماد

باز خواهم که شوم عازم میخانهٔ عشق تاکه بر سر بکشم ساغر مستانهٔ عشق
همچو مجنون بشوم بیخود و دیوانهٔ عشق رو بصحرا کنم از همت مردانهٔ عشق
روم اندر پی عشاق حقیقت نه مجاز
چون وهب از پی یاری شهنشاه حجاز

گشت در کرب بلا خسرو دین سبط رسول زادهٔ شیر خدا نور دوچشمان بتول
بیکس و زار و معین از ستم قوم جهول اندر آن دشت بلا با دل پرخون و ملول
یاوران شه دین یکسره گردیده هلاك
او فتاده زجفا غرقه بخون دامن خاك

بخت شد یار وهب نیز در آن دشت بلا مادرش گفت که خواهی بشوم از تو رضا
باید اکنون بروی یاری شاه دو سرا تاکنی جان بره خسرو مظلوم فدا
وقت امداد بود حال بشاه ابرار
خیز و کن یاری فرزند رسول مختار

جست از جا ور وانگشت در آندم زوداد بسوی خیمه گه خود وهب نو داماد
همسری داشت بهمراه خود آن نیك نهاد رفت ازبهر وداع آن یل نیکو بنیاد
عزم خود را چه بیان کرد به آن تازه عروس
کرد آن لحظه وداعش بصد آه و افسوس

پس بیامد ز وفا نزد شهنشاه امم اذن میدان زشهش خواست بچشم پرنم
گفت اذنم بده ایشاه تو از لطف و کرم تانمایم سر وجان در رهت ایثار ایندم
سوی میدان روم اینلحظه من ناقابل
سوزم از تیغ شرر خرمن اعدا حاصل

داد شه اذن وهب را که رود بر میدان
تاخت در رزمگه آن لحظه به نزد عدوان
شد رجز خوان چه در آن معرکه با نطق بیان
تیغ خون ریز بر آورد در آندم ز میان
سوختی خرمن عدوان چه ز تیغ خون ریز
لشکر از تیغ وهب کردهمی رو بگریز

عاقبت گشت در آن معرکهٔ کرب و بلا
پاره پاره بدنش از ستم قوم دغا
سرش از پیکر آن تازه جوان گشت جدا
نزد مادر بفکندند سرش را ز جفا
آنسر افکند بمیدان و بگفتا مادر
کانچه دادم بره دوست نگیرم دیگر

شیعیان باز بدل تازه غمی زد شررم
سوخت از آتش آن غم همهٔ خشك و ترم
آمد این لحظه مرا نکتهٔ اندر نظرم
که از آن نکته کنون گشته بجان شعله ورم
یادم از قاسم دلخسته بیامد اکنون
کانزمان رفت بر تازه عروس دلخون

گفت بنمای مرا حال تو از مهر حلال
هستم عازم بسوی جنك گروه قتال
وعدهٔ ما بجزا گشت دگر روز وصال
قاصد مرك مرا کرده کنون استقبال
دلم از کجروی چرخ به تنك آمده است
شیشهٔ عمر من اینلحظه بسنك آمده است

آنزمان روی بمیدان بنهاد آن ناکام
تا کند جان به نثار قدم شاه انام
روز (بحری) شده زین محنت و ماتم چون شام
داده است از کف خود صبر و شکیب و آرام
تا چنین بوده وهست این فلك تیره روان
بکسی سر نبرد دوستی اندر دوران

معجزهٔ امام چهارم حضرت زین العابدین (ع)

روایتست یکی روز شاه هردوسرا
خدیو ملك دو عالم امام زین العبا

نشسته بودی واصحاب گرد آنشه جمع　　بسان حالت پروانه چون بگرد شمع
که ماده آهوئی آمد به نزد آنشه دین　　ستاد کرد تضرع بحالت غمگین
زشه سؤال نمودند آنزمان حضار　　چه روی داده باین آهوایشه ابرار
چه روی داده چنین حالتش پریشانست　　مدام اشك همی جاریش ز چشمانست
جواب گفت بحضار پادشاه زمن　　که بهر بچهٔ خود مینماید او شیون
نموده برهٔ او صید چون یکی صیاد　　کنون همیکند او آه نالهو فریاد
دو روزهست که نادیدهاست بچهٔ خویش　　نداده شیر براو هست دردلش تشویش
سپس امام فرستاد نزد آن صیاد　　شد حاضر او ز وفا نزد حضرت سجاد
بوی بگفت چنین خسرو سپهرسریر　　رسان تو برهٔ این آهو بهر دادن شیر
نمود بچهٔ آهو در آنزمان حاضر　　زبهر دادن شیر آنزمان بر مادر
بداد برهٔ خود شیر چونکه آن حیوان　　ولی سرشك بصر بدروانه از چشمان
نمود روی بصیاد پادشاه زمن　　فروش بچهٔ این آهو حالیا بر من
جواب گفت کهای نوردیدهٔ زهرا　　نمودم ازسر رغبت کنون هبه بشما
قبول کرد امام امم ازآن صیاد　　زراه لطف وکرم کرد هردو را آزاد
شدی چه برهٔ آهو بهمره مادر　　روان بجانب صحرا زنزد آنسرور
فغان وآه زصیاددشت کرب بلا　　که خون نمود دلخلق کل مافیها
بیاد آمدم اکنون بروز عاشورا　　در آن زمان که حسین نوردیدهٔ زهرا
بدید طفل صغیرش چه ازعطش بی تاب　　بروی دامن مادر بقلب زار و کباب
گرفت تاکه ببوسد گل نکویش را　　درید تیر عدو پس زکین گلویش را
درید تیر چه حلقوم اصغرش زجفا　　پرید طایر روحش بشاخه طوبی
زخون حلق علی اصغرش شه بطحا　　بکف گرفت وبپاشید تا بفوق سما
که ای خدای نگر حال زار آل رسول　　زراه لطف تو قربانیم نمای قبول

زبان خامهٔ (بحری) بماتم شه دین
فکنده شور قیامت بآسمان و زمین

در فضیلت امام حسن و امام حسین (ع)

روایتست که روزی شفیعهٔ دوسرا — ضیاء دیدهٔ پیغمبر حضرت زهرا
رسید نزد پدر آن یگانهٔ دوران — بقلب زار و کباب و بدیدهٔ گریان
سؤال کرد پس آنگه رسول عالمیان — ز بهر چیست که گردیدهٔ چنین گریان
نمود عرض به پیغمبر حضرت زهرا — نمای چارهٔ درد مرا تو یا ابتا
دو سرو گلشن ایجاد مظهر ذوالمن — ضیاء دیدهٔ گریان من حسین و حسن
برون شدند زخانه نیامدند کنون — ز دوری رخ شان گشته قلب من پرخون
که باب شان نبود حاضر ایشه دوسرا — رود که آورد این لحظه کودکان مرا
جواب داد بزهرا رسول جن و بشر — مخور تو غم که خدا هست بهر شان یاور
بهر کجا که بود هردو طفل تو اکنون — یقین بدان که بود یارشان حق بیچون
بلند کرد در آندم دو دست خود بدعا — نمود عرض که ای کردگار بیهمتا
دو نور چشمم اگر حال در بیابانند — نمای حفظ بمن هر دو جسم و هم جانند
نگاهدار خدا یا زشر هر اشرار — ز کید و کینه واز هر مذلت و آزار
رسید روح الامین نزد فخر عالمیان — بگفت غم مخور ای بر گزیدهٔ یزدان
بهر کجای که باشند هردو طفلانت — نگاهدار برایشان بود چو بزادنت
دو نور چشم تو در خطرهٔ بنی نجار — بیارمیده و آسوده آن دو فخر کبار
زبهر نور دو عینت خدای رحمانی — نموده پس دو فرشته پی نگهبانی
بپای خواست روان شد حبیب رب جلیل — در آن مکان که نشان داده بودیش جبریل
روان بهمره آنشه مهاجر و انصار — بیامدند چه در خطرهٔ بنی نجار
بیامدند و بدیدند اندر آن محضر — که هر دو طفل بخوابند نزد یکدیگر

نموده حق دو فرشته زبهر شان مأمور　　که تاکنند دو شهزاده راز آفت دور
فراش ساخته از بال خویش آن دو ملك　　کشیده بال دگر را چه بر سر هر یك
بغل گرفت رسول خدا امام حسن　　چوجان خویش کشیدی زمهر و لطف بتن
فرشتهٔ بگرفتی بغل امام حسین　　روان شدند بهمراه سید الثقلین
ولیك در نظر مردمان نمود چنان　　که هر دو طفل بود در بر خدیو زمان
نمود عرض بختم رسل ابو ایوب　　که ای تو باعث امکان خدای را محبوب
یکی بده تو از این طفلها بمن ایندم　　زراه لطف و وفا تاکه خود بغل گیرم
که این دو طفل چه در آخرت چه در دنیا　　بزرگوار بود ندای رسول بیهمتا
بیاد آمدم از ظهر روز عاشورا　　روانه گشت بمیدان کین شه دوسرا
به نزد جیش یزید آنشهنشه دوران　　غریب و خونجگر و زار بالب عطشان
بگفت جد من ایقوم دون رسول خداست　　علی است باب من و نیز مادرم زهراست
برادرم بود ای کوفیان امام حسن　　غریب و بی کس و انصار خود حسینم من
ترحمی بمن ای ظالمان بی پروا　　کنید از ره احسان کنون برای خدا
گذشتم از سر خون تمام یارانم　　زخون جمله عزیزان و نو جوانانم
دهید راهم ایاقوم ملحد و خونخوار　　که تاروم من دلخون بروم و زنك و تتار
یکی جواب بگفتش از آنگروه دغا　　مکن خیال که گردی زچنك ما تو رها
خموش باش و مکن (بحریا) دگر تقریر　　زبان خامه کنون گشته عاجز از تحریر

حکایت نجار و چوب

بخاطر آمدم این نکته روزی از یکی نجار　　زبان حال وی بودی بچوبی بادل افکار
که ای چوب از تو شد اندر زمانه کارها بسیار　　بسی دارم حکایتها نباشد طاقت گفتار
زبانم آتشی گردد بسوزد ریشهٔ جانرا

شمارم یك بیك از کرده‌هایت بادو چشم تر
ز کردار تو دارم درجهان اندرجگر اخگر
زنم زین ماجرا برخرمن اهل وفا آذر
که قلب دوستان سوزد ازاین رفتار تو یکسر
✡ روان سازم برخ هرلحظه زابر دیده باران را ✡
گهی کشتی شوی بهر نجات نوح از طوفان
گهی بهر سلیمان تختی وهم مسند فرمان
دهد حکم آنچه خواهد برهمه دیوودد وموران
بکام دل رسند اندر زمانه جملهٔ شاهان
✡ بسر تاج وبکف گیرند عنان هم حکم فرمان را ✡
شوی گاهی عصا از بهر موسای کلیم الله
شوی گه دار بهر حضرت عیسای روح الله
شوی گه منجنیق از بهر آزار خلیل الله
در آتش افکنندش از ستم آن فرقهٔ گمره
✡ نماید حق گلستان بهر خلیل آن نار سوزان را ✡
گهی صندوق گردی بهر پنهان کردن موسی
زظلم وبیم فرعون آن سك مردودو بی پروا
گهی مخفی نمائی ساره را در خود دهی مأوا
نهان سازی ذکر یارابجوف خویش در صحرا
✡ نهندی تا بفرقش اره بدهد ازوفا جان را ✡
گهی منبر شوی بهر رسول واحمد مختار
یگانه رهبر دین آنشهنشاه فلك مقدار

ز بعد حضرت خاتم گروه ملحد وغدار
کنند غصب خلافت را بنا حق فرقهٔ اشرار
* همان منبر نشیمن گه شود بوبکر وعثمان را *

شوی گه درب خانه از جفای قوم بد آئین
که تا پهلوی زهرا را در آندم بشکنی از کین
کنند سقط جنین تام محسنش را با دل خونین
میان درب ودیوار از ستم نور دل یاسین
* گهی تیری بتابوت حسن آنشاه خوبان را *

نمائی خیمه گه بهر شهید کربلا بر پا
گهی شعله کشی در خیمه از بیدادی اعدا
گریزند اهل بیت طاهرین از خیمه گه یکجا
همه آرند رو اندر بیابان با دو صد غوغا
* کسی نبود کند دلجوئی اطفال گریان را *

گهی پیکان شوی آئی بحلق نازك اصغر
گهی آئی بمشك آب عباس وفا گستر
خوری گه بر دل نورانی فرزند پیغمبر
هدف سازی تن سلطان دین نور دل حیدر
* شوی گه نیزه بهر تکیه آن محبوب یزدان را *

گهی محمل براه شام از بهر اسیرانی
شوی گه نی زبهر رأس پور شاه عمرانی
به پیش ناقهٔ زینب شود آنماه رخشانی
کند آندم تلاوت زیب نی آیات رحمانی
* بسوزد زین غم عظمی دل گبر مسلمان را *

شوی گه چوب خزران تالب و دندان شاه دین
کنی آزرده ازجور یزید فاجر و بیدین
شوند ازاین مصیبت دیده گریان خیل کروبین
بجنت حضرت خیر البشر زین ماجرا غمگین
کشد هر دم ازاین ماتم زسینه آه سوزان را

بیادم آمد از بزم یزید شوم بد کردار
میان طشت زر بنهاد رأس خسرو بی یار
فلك گردی خراب از این جفا و کینهٔ آزار
ندیده چشم نشنیده است گوشی اینچنین رفتار
کنند آزرده بعداز کشتن از کین لعل و دندان را

فغان زاندم که در بزم شراب آنظالم کافر
مخاطب ساخت رأس شاه دین را اندر آنمحضر
بگفتا آمدی در مجلس من اینزمان با سر
نظر بنما تو بر حال اسیران با دو چشم تر
ببین در زیر زنجیر گران سجاد نالان را

نظر بنما بحال کودکان ایخسرو بطحا
طناب کین ببازو جملگی با چشم خون پالا
همه افسرده و پژ مرده ای نوردل طاها
دگر (بحری) زبان در کش مکن این ماجرا انشا
زدی آتش زنظم خویشتن قلب محبان را

معجزه حضرت سید سجاد علیه السلام

شنو توشیعه یکی معجز ازشه ایجاد سپهر فضل کرم یعنی سید سجاد

در آن زمان که بدی آنشه سپهر سریر   بروی تخت امامت مقرچو بدر منیر
یکی فقیر بغایت بدی پریشان حال   زبار فاقه نبودش بکف ورازز و مال
به تنك آمده از زندگی چنان آنمرد   که درنهاد نبودش بغیر آهی سرد
یکی زدشمن دین کرد سرزنش آغاز   زبان طعن وملامت بوی نمود دراز
چرا بنزد امامت نمی روی اکنون   زبار فاقه تورا باز آورد بیرون
نموده دعوی اسرار باطن و ظاهر   که من بکون‌ومکان گشته‌واقف ومخبر
روانه شو تو به نزد امام خود این دم   ترا خلاص کند از مذلت و اینغم
به‌درد آمد از این گفتها دل درویش   زیاد برد دگر رنج بار فاقهٔ خویش
چنان فتاد بر اعضاش آنزمان تشویش   ز طعن وسرزنش آن ستمگر بدکیش
زابر دیده در آن لحظه شد بسی گریان   روانه شد به‌بر پادشاه عالمیان
رساند صورت احوال را بعرض امام   زگفتگوی مر آن روسیاه بدفرجام
امام چارم آن اختر سپهر وفا   بر آن فقیر دو تا نان جو نمود عطا
که این دو نان جوین حال بهر تو کافیست   الی دمیکه ترا عمر در جهان باقیست
گرفت مرد فقیر آن دو نان ززین العباد   روانه گشت در آن لحظه خرم و دلشاد
بدل خیال نمود آن فقیر نیکونام   یقین که عمر من الحال گشته‌است تمام
دو قرص نان که‌عطا کرده پادشاه زمن   بگفته است ترا کافیست تا مردن
مگر که‌عمر من آمد دگر بسر بزمان   که تاتمام خورم باعیال خویش دو نان
که ناگهان نظر آن فقیر دل‌پر غم   فتاد تاکه بماهی فروش در آن دم
به پیش رفت وبیك نان جو خرید سمك   بداد نان دگر را کفی گرفت نمك
روانه گشت بمنزل نهاد نزد عیال   از این مقدمه گردید عیال وی دلشاد
زن فقیر در آن حال وی زمهر تمام   زبهر پختن ماهی نمود روی قیام
زدند حلقهٔ در ناگهان بهمراهی   نمك فروش بد ونیز صاحب ماهی

که نانهای تو خود گیرایزمان ازما | حلال باد بتو این نمك و ماهی ما
گرفت مرد دونان راروانه شد بسرا | نموده آن زن ومرد هردوحمدوشکرخدا
شکافت تا که زن آن لحظه اشکم آن حوت | برون شدازشکم ماهی دانهٔ یاقوت
دومرد وزن چه در آن حال شادمان گشتند | زبان بحمد خداوندگار پیوستند
دوباره گشت چه بردرب خانه دق الباب | شتافت مرد گشودی درازبرای جواب
بدید حضرت زین العبا بداده پیام | بسوی وی زوفا آنزمان بلطف تمام
دو قرص نان جوین را نمای استرداد | کز آن دونان تراگشت آنچه بودمراد
فلك روا نبود کاینچنین شهی زجفا | زکینه برغل جامعه کنند قوم دغا
بشام کنج خرابه زراه ظلم وعناد | دهند منزل ومأوا بسید سجاد
بیاد آمدم آندم که در خرابهٔ شام | که اهلبیت حسین رایزید بدفرجام
بداده بود مکان آن ستمگر بیدین | نه شمعی ونه چراغی نه فرشی وبالین
غذا زخون جگر بود بهر آن طفلان | بجای آب بدی جاری اشك ازچشمان
برسم صدقه همی شامیان بی ایمان | بکودکان حسین داده جمله پارهٔ نان
رسن بگردن زین العبا شه دین بود | یزید مسندوی روی تخت زرین بود

زبان ببند تو (بحری) زنظم خوداکنون
روا بود که بریزی زدیده بر رخ خون

استغاثه بحضرت صاحب الامر (ع) درشعبان

یکهزار وسیصد هفتاد دو سروده شد

ای صاحب زمانه وای شاه انس وجان | ای هادی طریقت و رهبر بگمرهان
ای نونهال گلشن ختم پیمبران | حجت بخلق اول وآخر تودر جهان
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان
ای وارث امامت وایشاه کامیاب | تعجیل کن زپردهٔ غیبت برون شتاب

از هجر و دوری تو بکف نیست صبر و تاب از جور چرخ گشته دگر قلب ما کباب
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای صاحب زمانه وای سر کردگار مارا دگر بتن نبود تاب و انتظار
فریادرس زلطف تو ایشاه تاجدار ما را ازاین مذلت و بی صاحبی بر آر
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

اسلام مضمحل شدو دین خوار وزار شد روی زمین بکفر وضلالت دچار شد
شرع وشریعت از کف ما بر کنار شد حکم خدا نگر که چه بی اعتبار شد
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شد روزها بدیدهٔ ما اظلم المسا وقت عنایت است بگیری تو دست ما
این دوستان خویش زغمها کنی رها ما را نجات بدهی ازاین جنك فتنه ها
جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

فرمودهٔ خدای تمامی زیاد رفت اسلام منهدم شد و ایمان بباد رفت
یکباره از زمانه برون عدل ودادرفت انصاف ورحم ومهروفا ازبلادرفت
جانهاشود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها رسیده وقت نمائی خود آشکار تا برجهان نهی زکرم پای حقگذار
تابان کنی زمین وزمان آفتاب وار روی زمین زعدل نمائی تو بر قرار
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

ای سرور زمانه وشاه جم احتشام وقت است آنکه سکه دولت زنی بنام
تا ذوالفقار خویش برون آری ازنیام گیری زمشرکین زمانه تو انتقام
جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شد جد تاجدار تو در کربلا غریب از کینهٔ گروه ستمکار نا نجیب
شد بی معین و بیکس وغمخوار وغم نصیب یاران وی نموده زخون دست و پاخضیب

جانها شود فدای تـو یاصاحب الزمان

آمد میان معرکه آنشاه بی سپاه | بگرفت اصغرش به بر آندم بااشك و آه
گفتا که ای گروه ستمکار ودین تباه | این کودك صغیر وحزین نیستش گناه

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

این کودکم زسوزعطش گشته دلکباب | مرغ دلش زتشنگی آمد در التهاب
سیراب خود کنید زمهراین در خوشاب | ناخن زند بسینهٔ مادر زقحط آب

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

شه بود با گروه لعینان بی حیـا | در گفتگو که ناگه از آن قوم پرجفا
تیری بحلق اصغر بی شیر شد رها | بدرید حلق آن گل گلزار لافتی

جانها شود فدای تو یا صاحب الزمان

شاها نظر بخیل محبان کن از کرم | مارا نجات ده تو ازاین رنج و درد وغم
(بحری) بمدحت ایشه خوبان زند رقم | دارد دو چشم بر کفت ایسرو رامم

جانها شود فدای تو یاصاحب الزمان

سرگذشت خواجه و غلام

شنیده ام که یکی خواجه را غلامی بود | که نیك سیرت و خوشخوی و نیك نامی بود
بنزد خواجه چنین کرده بد قرار غلام | که کار خواجه نماید زصبح تا که بشام
ولی زاول شب بهر کار خویش رود | بهای کارشبش یکدرم بخواجه دهـد
بهر صباح که می آمد آنغلام از در | به نزد خواجه خود مینهاد درهم وزر
ازاین قضیه شدی خواجه خرم و مسرور | گرفتی آن زر و میداشت از کسان مستور
ولیك خواجه بدی بیخبر از اینمطلب | که آورد زکجا درمم این غلام هر شب
نهاد خواجه یکی روز راز خود بمیان | بدوستان و رفیقان خویش کرد بیان

یکی بگفت که‌ای خواجه‌خود تو آگه باش
یقین بدان که بود این غلام تو نبّاش

که نبش قبر نماید بشب بگورستان
کفن برون کند از جسم مرده گان آنسان

کند فروش کفن اینغلام تو آندم
از آن فروش دهد بر تو روز یك درهم

شبی شدی زقفای غلام خواجه روان
گذار کرد در آندم بسوی قبرستان

بدید خواجه چنین ازغلام خود آن حال
از این معامله شد آن زمان به بحر خیال

که‌راست گفت مرا خود از اینعمل آن دوست
نمود آگهم اکنون که حال حق با اوست

غرض بسی بنمودند هر دوره را طی
غلام در جلو و خواجه بود اندر پی

غلام گشت چه وارد میان قبرستان
رسید تا که بقبری در او شدی پنهان

برفت خواجه بدید آن غلام زار و پریش
برون نموده زتن جمله رخت وجامهٔ خویش

بدیده گان پر از اشك و شورو ناله‌و آه
نمود بر تن خویش آنزمان پلاس سیاه

نهاد گردن خود اندر آن زمان زنجیر
میان قبر در آن نیمه‌شب بسان اسیر

گهی نماز ودعا گه نمود استغفار
بدرگه حق بیچون وخالق غفار

گهی بدی بمناجات او بسوزو گداز
گهی بخاك مذلت نهاده روی نیاز

بدی ز اول شب تا بصبح این عادات
نموده روی بدرگاه قاضی الحاجات

چه صبح گشت سیاهی شب زدشت زدود
غلام روی تضرع بآسمان بنمود

که‌ای خدای تو آگاه از خفیاتی
تو کان بخششی وهم مجیب دعواتی

که خواجه‌ام زمن الحال یکدرم خواهد
رسان تو درهم وتا خاطرم بیاساید

نمود خواجه نظر سوی آسمان وبدید
که نوری آمد وآندم کف غلام رسید

که ناگهان شدی آن نور در کف وی زر
گرفت خواجه زالفت غلام را در بر

غلام گفت که ای کردگار بیهمتا
مرا به بر تو برون دیگرم ازاین دنیا

کنون که راز نهانم دگر برون افتاد
که مرغ روح مرا کن تو از تنم آزاد

غلامرا نفس آن لحظه درشمار . افتاد
به نزد خواجه خویش اندر آن زمان جان داد

نمود خواجه خبردار دوستان ز وفا غلام را بسپردند خاك آن مأوا
ولی بکرب وبلا جسم خسرو خوبان سه روز ماند زمین از جفای قوم خسان
نبود کس که کند جسم اطهرش مدفون. در آفتاب بدی بیکفن در آن هامون
حساب زخم تنش ازشماره بیرون بود تنش چو ماهی دریا میانه خون بود
سرش بنوك سنان وتنش بخون غلطان دو دست وی شده مقطوع اندر آن میدان
خموش باش تو (بحری) از این بیان ومقال
شفیع هست ترا درقیامت احمد وآل

مولودیه مولی الکونین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

دوش بالین من آن لعبت فتان آمد چون طبیبانه برم خرم وخندان آمد
گفت برخیز شب هجر بپایان آمد غم بخود راه مده سوم شعبان آمد
مه مولودی فرخندهٔ سبط احمد
سرور خلق جهان مظهر حی سرمد
شب مولود حسین خسرو امکان باشد بعلی جسم بود هم به نبی جان باشد
شمع ایوان صفا منبع احسان باشد بر درش خیل ملك حاجب ودربان باشد
دومین سبط نبی پنجم ایجاد بود
آنکه این ارض وسما بهر وی آباد بود
مه افلاك امامت شه اقلیم وفا قبلهٔ اهل یقین سرور خلق دو سرا
میوهٔ باغ رسالت خلف شیر خدا حامی شرع مبین نور دل خیر نسا
چار ارکان نه افلاك ز نورش روشن
گشته از یمن قدومش همه عالم گلشن
پای درعالم ایجاد نهاد آنسرور کرد چون باغ جنان کون ومکان را یکسر

کاسب نورجمالش شده چون شمس وقمر عرش حق لوح وقلم یافته از وی زیور

شهسواری که شد عالم ز طفیلش موجود

سر فرازی که بود واقف هرغیب و شهود

روشن از نور رخش یکسره گردید جهان عالم پیر زمولود شهش گشت جوان

درسما خیل ملایك همه شاد وخندان آیهٔ نور باب جملهٔ حورو غلمان

رحمت حق شده نازل بجهان درامشب

بشعف آمده پیداو نهان در امشب

بهر تعظیم درش عرش نموده قدخم تاکه از نصر من الله بر افراشت علم

ناصر دین خدا شاه عرب ماه عجم وارث تیغ دوسر خسرو جبریل خدم

هادی و دادرس جملهٔ خلقان آمد

میر میدان قضا حامی قرآن آمد

پای بنهاد بعالم شه دین سبط رسول مظهر فرد احد منبع اسرار عقول

آنکه بردوش شدی امر خداوند حمول حکم وفرمان خدا ازدل وجان کرد قبول

یك بیك رازوفا تاکه بیاورد بجا

عاصیان را برهانید ز حول عقبی

امرشد بر سوی لعیا زخداوند مبین گشت عازم بزمین باهمهٔ حورالعین

از پی خدمت دخت نبی آن سرور دین سود برخاك درفاطمه از مهر جبین

چهره بر تافته حوران بهشتی زسرور

همچو (بحری) همگی خرم وشاد ومسرور

ورود حضرت ابی عبداله الحسین (ع) بکربلا

پیش واقعه

وارد بدشت کربلا شد شاه خوبان بهر فدائی آمد آن مهر فروزان

شد وارد کرب و بلا شاه ملک‌فر
باجمله یارو یاور آن سبط پیمبر

شبل علی المرتضی ساقی کوثر
خونشد دل اهل جهان زین شور افغان

زد هاتف غیبی ندا از جانب حق
برنور چشم مصطفی آنشاه مطلق

کای از وجودت گشته شرع دین برونق
خوش آمدی خوش آمدی از مهر و احسان

همراه خود آورده قربانی سراسر
عباس وعون و جعفر و شهزاده اکبر

هم قاسم وهم فضل و با ششماهه اصغر
هفتاد دو قربان کند بر کوی جانان

یارب نظر بنما تو این اهل عزارا
بنما طلب بر کربلا از مهر ما را

(بحری) بدل دارد همی مهر وولا را
بخشا گناهانش تو بر شاه شهیدان

هذا

كتاب النصايح والتنبيه

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خداوند کریم وبی نیاز　　قادر ومعبود وحی وچاره ساز
صانع نه گنبد طاق سپهر　　در تجلی نور بخش ماه ومهر
ذات فرد وبیمثال وام یزل　　بی نظیر وبی زوال وبی بدل
خالق هفت اختر اقلیم پاك　　کوه ودشت وابر وبادو آب وخاك
شش جهات وچار ارکان درمدار　　سال و ماه وهفته ولیل ونهار
بر سر خوان تو هر روز وشبان　　بر نشسته دوستان و دشمنان
بهره مند هر یك شده از خوان تو　　لیك میکوشیم در عصیان تو
پادشاها تو غنی وما فقیر　　بر فقیران درت خورده مگیر
بی پناهیم و ذلیل و روسیاه　　عفو تو کو هست ومارا جرم گاه
مجرمیم وعاصی وهم تیره بخت　　یاربا برما مگردان کار سخت
ما خجل از کردهٔ افعال زشت　　روز محشر با چنین اعمال زشت

نیست ما را غیر عصیان هیچ کار
تو کنی عصیان ما در استتار

نیست از ما چون بجز جرم و خطا
در خور تو نیست جز مهر و وفا

تو فرستادی ز رحمت بر نبی
آیهٔ لاتقنطوا در سببی

جرم ما را بخش یارب از کرم
بگذر از ما حق خاصان حرم

چشم (بحری) نیست غیر از تو بکس
استعانت از تو می جوید و بس

لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

بهترین رهبر ما سوی خدا قرآنست
آنکه ما را کند از غصه رها قرآنست

سازد آئینهٔ روشن دل ما قرآنست
ناصح ما ز سر صدق و صفا قرآنست

هادی و دادرس ما بخدا قرآنست

آنکه از فتنه و شر باز رهاند ما را
آنکه بر سوی خداوند کشاند ما را

شربت روح چه بر کام چشاند ما را
سوی ساحل ز یم جرم رساند ما را

تا ابد منبع احسان و وفا قرآنست

این کلامیست که از سوی خدا آمده است
خلق را هادی و همراه نما آمده است

دردمندان جهان را دوا آمده است
داروئی هست بهر درد شفا آمده است

تو بدان قبلهٔ حاجات و دعا قرآنست

آنکه از خواب جهالت بنماید بیدار
یا که ما را کند از بی خودومستی هشیار

رهبر ما بسوی خلد شود ز آتش نار
هست اندر دو جهان یاور و یار و غمخوار

بهترین واعظ روز و شب ما قرآنست

آنکه هر گمشده را سوی خدا بدهد راه
آنکه ما را کند از حول قیامت آگاه

او چو اغیست بهر منزل وما راهمراه   نادم ازجرم و معاصی کند وبار گناه
مرحم ریش دل وسینهٔ ما قرآنست

حیف وصد حیف که مادورزقرآن شده‌ایم   از خدا بیخبر و تابع شیطان شده‌ایم
غافل محض زفرمودهٔ یزدان شده‌ایم   پیرو نفس وهوا مایل عصیان شده‌ایم
پای میزان عمل شاکی ما قرآنست

حکم وفرمان خدا بر سرهررهگذری   پاره پاره بنگر درکف هر بی بصری
گشته بازیچهٔ یکعدهٔ بی پا و سری   دست آلوده ونا پاك بهر بوم وبری
روزشب حاجت درویش و گداقرآنست

رفته آیات فرامین خدا جمله زیاد   حکم حق یکسره بر گوش شده همچون باد
جمله هستیم بفرمودهٔ یزدان بجهاد   نه خبردار زشرع نبوی نی زمعاد
بزبان شام وسحرجلوهٔ ما قرآنست

آوخ این عمر گرانمایهٔ ما گشت تمام   نشنیدیم بجز نام دگر از اسلام
بهر اندوختن زر زحلال و زحرام   همچو (بحری) بنمودیم دراین کار قیام
لیکن اندر همه‌جاصحبت ما قرآنست

فی الندامه

الا ای آنکه عمرت رفت از دست   دلت فارغ ز دست جهل ننشست
ترا عمر گران صرف هوا شد   همه در فکر هرچون وچرا شد
بغفلت عمر شد بیهوده باطل   نشد کاری ترا جز جهل حاصل
سرت پرشور ودل پابست دنیا   زانبوه قیو داتت مهیا
زعقبی بیخبر تا چند بودن   بدنیای دنی دلبند بودن
خزان گردید فصل نوجوانی   برفت از کف بهار زندگانی
زخواب جهل یکدم دیده واکن   بخود آی ودمی ترك هوا کن

بسوی دوست روکن از دل وجان
بشبها با دوچشم اشگریزان
بشب راز ونیازی با خدا کن
مس قلب وجودت کیمیا کن
بود سری بشب بهر مناجات
مشو غافل بشب از کسب طاعات
به بستر خفته خلق اندر شب تار
نباشد کس بغیراز دوست بیدار
بشبها هر کهشدجویای اسرار
خدا را خواند وشد از خلق بیزار
بشب باشد نشان آشنائی
بر دلدار ازمهر و وفائی
در رحمت بشبها باز گردد
خوش آن کو باخدا دمساز گردد
بسازد چارهٔ بیچارگان را
کند دلجوئی درماندگان را
خوشا حال دل شب زنده داران
که دایم درمناجاتند وگریان
الهی ما همه تقصیر کاریم
بفضل و رحمتت امیدواریم
تمامی غرق اندر بحر عصیان
خمیده قامت از بار گناهان
توئی دریای جود ولطف واحسان
توئی درمان درد دردمندان
همه از کردهٔ خود شرمساریم
بغیر از درگهت راهی نداریم

الهی (بحری) از عصیان فکار است
بلطف وبخششت امیدار است

وله في النصايح

دریغا خزان شد بهار جوانی
زکف رفت عمر گران رایگانی
به بحر تغافل شناور بهر سو
پی عزت وعشرت و کامرانی
نکردیم کاری ببازار دنیا
نشد حاصل ازبهر ماجز زیانی
شد عمر گرانمایه بیهوده مصرف
همه درخور وخواب دنیای فانی
زهی شرمساری بصبح قیامت
سیه نامه وروی چون زعفرانی

چه در پای میزان به پرسند از ما
که صرف چه شد عمر برگو چه دانی

غنیمت بدان چند روزی که باقیست
زعمر عزیز ای که تا در جهانی

بکسب عبادت بپرداز خود را
مشو غافل از یاد حق تا توانی

خوشا حال آن بندهٔ کاز اخلاص
کند خویش را در ره دوست فانی

تو (بحری) ره طاعت امروز برگیر
بطاعت بکوش و مکن سرگرانی

فی النصیحه

ایدل در این زمانه رسم وفا نباشد
این عالم فنا را هرگز بقا نباشد

عمری گذشت افسوس اندر ره بطالت
در سر تورا هوا جزچون وچرا نباشد

چون کودکان ببازی مشغول کار دنیا
جز جمع ملك ومالت فکری تورا نباشد

گیرم که چون سکندر عالم کنی مسخر
جز یك کفن در آخر قسمت ترا نباشد

اندر لحد نداری جز مور و مار یاور
کاندر سرت بغیر از کبر و ریا نباشد

بگذشت نوجوانی آمد زمان پیری
هرگز ترا بیاد از روز جزا نباشد

تاکی اسیر نفسی یکدم تو دیده واکن
یک ذره در دل تو یاد خدا نباشد

کشتی عمرت اینك شد غرق بحر غفلت
زین موج پر مهالك یك ناخدا نباشد

برسی رسید عمرت یاد از خدا نکردی
این رسم بندگی ومهر و وفا نباشد

از سی رسید برچل ایام زندگانی
در نامهات بغیر از جرم وخطا نباشد

در شصت توبهٔ تو از کردها نکردی
گویا ترا خبر از موت وفنا نباشد

صد سال اگر بمانی در این سرای فانی
ازچنگ مرگ بالله کس را رها نباشد

اندر الست عهدی کاو با خدا ببستی
اکنون بخاطرت از قالوا بلا نباشد

(بحری) سری تو برگیر از خواب غفلت اکنون
خواب گران ترا پس هرگز روا نباشد

وله في الندامه

بگذشت عمر افسوس که ما بخواب بودیم
همگی به بحر عصیان بری از صواب بودیم
چو برفت نو جوانی برسید فصل پیری
نه بیاد روز محشر نه غم حساب بودیم
زمی جهالت هریك شده مست درزمانه
همه در سرور وعشرت همه کامیاب بودیم
قدمی براه داور نزدیم از سر صدق
شب وروز بهر دنیا همه در شتاب بودیم
پی جمع مال دنیا چه بروز شب دویدیم
زحلال واز حرام آنچه در اکتساب بودیم
زمواعظ ونصیحت که بما اثر نه بخشید
شده گرم کار دنیا وچو شیخ وشاب بودیم
ز برای خانهٔ گور ننهاده یك چراغی
غرض همچو (بحری) زار همگی بخواب بودیم

في النصيحه

بروز حشر بما غیر دود وآهی نیست
بدست ما بجز از نامهٔ سیاهی نیست
دریغ وحیف که عمری بغفله سر بردیم
گذشت عمر کنون روی عذرخواهی نیست
هزار حیف که عمر عزیز رفت از کف
زبهر ما عمل نیك پر کاهی نیست
زبار معصیت خویش پشت ما شد خم
نصیب ما بجز از حالت تباهی نیست
زخورد وخواب نبردیم درجهان سودی
فغان وآه بمحشر بما پناهی نیست

کنون که هست مجال و توان ترا (بحری)
براه دوست قدم نه جز این که راهی نیست

فی التنبیه و الموعظه

ایکه در دار فنا فکر و غم سیم و زری
روز و شب تابع نفسی و ز حق بیخبری
در پی جمع زر و مال بهر بوم و بری
وقت رفتن ندهد سود و بهره نبری
عاقبت زین همه با دیدهٔ حسرت نگری

سود ندهد زر و سیمی که در این ملک فنا
جمع کردی ز حلال و ز حرام اینهمه را
اندر آندم که شوی زار و زبون و تنها
در لحد غیر عمل کار تو ناید آنجا
تخمی افشان که بفردا خوری از وی ثمری

تا بکی غافلی و دیده ز حق بر بستی
دور کن از سر خود کبر و غرور و مستی
خویش را نیست کن از قید قیود هستی
ای خوش آندم که از این دام بلا بر جستی
میتوان گفت که از مردم صاحب نظری

اینهمه جمع زر و مال که اندوختهٔ
میتوان گفت که تو خرمن جان سوختهٔ
آتشی بهر حساب از شرر افروختهٔ
غیر خود بینی و مستی تو نیاموختهٔ
بر حذر باش که تو عازم راه خطری

بخود آی و بنگر رفت ز کف عمر گران
در خور و خواب جهالت شب و روزت یکسان
تا بکی غافلی از یاد خدا ای انسان
گر چنین است که هستی بتری از حیوان
باشد اینگونه خور و خواب بهر گاو خری

حیف و افسوس بغفلت بشد این عمر تلف
چند روزی که بود باقی از این عمر بکف
تا نگشتی بجهان تیر اجل را تو هدف
رو غنیمت شمر این عمر عزیزت ز شرف
بعمل کوش و خدا بین اگر اهل بصری

(بحریا)چندزمانی که جهان نوبت تست گر کنی نیك و بد البته خورهمت تست
غافل ازیاد خدا عاقبتش ذلت تست باخدا باش که این پایگه رفعت تست
گر توخواهی که بهمراه نکوئی بهبری

وله فی التوبه

بیا سحر که من ایندم زعشق یار بگریم بقلب خسته و باچشم اشکبار بگریم
بیاسحر که من الحال ازهجوم معاصی پی نجات خود از روز گیرودار بگریم
بیاسحر که من از دست نفس اماره برم پناه بخلاق کردگار بگریم
بیاسحر که بخود کرده ام زغفلت ظلم زآب توبه بشویم زدل غبار بگریم
بیاسحر که من از بارجرم خویش ملولم که روسیا هم وهستم گناهکار بگریم
بیاسحر شده ام در زمانه تابع شیطان زمعصیت شده ام زارو دلفکار بگریم
بیاسحر که روم سوی دوست بادل پرغم سیاه نامه و باحالت فکار بگریم
بیاسحر که جوانی گذشت و نوبت پیری رسید وحیف که ننموده هیچ کار بگریم
بیاسحر که برم بهر خود زکثرت عصیان شفیع نزد خداوند هشت وچار بگریم
بیاسحر که خداوند گار بیهمتا قسم دهم بحسین آنشه کبار بگریم
بیاسحر بعلی اکبر و بقاسم و عباس زنم دو دست توسل زدیده زار بگریم
بیاسحر که خدارا قسم بحجت کبرا دهم باصغر ششماهه شیرخوار بگریم
بیاسحر که برای شهی فتاد که اززین بروی خاك بلا جسم پاره پار بگریم
بیاسحر که بیاد آمدم سکینهٔ دلخون بقتلگاه رسید آن حزین وزار بگریم
خطاب کرد که باباامان نمیدهدم شمر که روی نعش تو ای شاه تاجدار بگریم
سرت بنوك سنان وتنت فتاده بیابان حساب زخم توافزون شد ازشمار بگریم
شده است (بحری) دلخسته نوحه گر به عزایت
شوم شفیع بوی در صف شمار بگریم

فی النصیحه

تاکی دلا بجهان یاد ازخدا نکنی
برخویش آی ودمی تاچند حیا نکنی
در دست نفس شدی خوار و ذلیل و زبون
تاکی تو دامن جهل از کف رها نکنی
غره مباش بخود ای بیخبر زخدا
دارم عجب که چرا یاد از جزا نکنی
کشتی عمر توشد غرق هوا و هوس
بر دوست از چه سبب خود آشنا نکنی
بگذر ز کبر و ریا رو کن بسوی خدا
خواهی اگر بجزا در نار جا نکنی
نادم نهٔ زچه رو از بار جرم وگنه
از بهر چیست که حق از خود رضا نکنی
عمری بلهو لعب کردی بسر تو کنون
در آب توبه چرا یکدم شنا نکنی
گفتی بروز ازل از جان و دل تو بلا
یادی کنون ز چه از قالوا بلا نکنی
(بحری) بروز جزا از بار جرم وخطا
برخود شفیع بجز آل عبا نکنی

در طمع

دست طمع مکن تو به نزد کسی دراز
تا خلق ننگرند بمالت بچشم آز
چشم طمع به بند تو از مال دیگران
محفوظ تا بماند مال تو در جهان
گر چشم بد بمال خلایق نظر کنی
خودرا ذلیل وخوار بهر بوم و بر کنی
هر بد بخویشتن مپسندی مخواه آن
البته آن بدی همی از بهر دیگران
گر کس زراه آز که اموال تو برد
احوال تو ز کرده او زیر ورو شود
هر کار در زمانه نمودی زخیر و شر
آماده باش تا که رساند تو را ثمر
هر کرده را جزای دهندی بروزگار
پس بد مکن که بر عمل بد شوی دچار
(بحری) هر آنکه تخم بیفشاند بر زمین
بیشك بکشته اش شود البته خوشه چین

وله في النصيحه

ایکه پامال نفس وهوائی
در چه غفلت نلروائی

مستی از جهل ودور از خدائی
تا بکی شیوهٔ بی وفائی

کی تو خواهی که تا بر خود آئی

رفت عمر گران رایگانی
دور کن از سر خود جوانی

نیست این عمر تو جاودانی
تا بکی میکنی سر گرانی

خویش را ده ز غفلت رهائی

ای دریغا که شد عمر باطل
جز تغافل نبردیم حاصل

در عمل کند ودر جهل مایل
جمله از یاد حق گشته غافل

وای بر ما و این بیحیائی

زیر پا حرف حق را نهادیم
گوش خود بر ره واعظ ندادیم

عاقبت در مذلت فتادیم
جمله احکام از دست دادیم

شاهد ما همین خود نمائی

پاره پاره نظر کن تو قرآن
در سر رهگذر ای مسلمان

خوار شد نزد ما حکم یزدان
کی بما می توان گفتن انسان

شیوهٔ ما است زهد وریائی

روز وشب باهم اندر جدالیم
هر یکی غرق بحر خیالیم

همچو گرگان آشفته حالیم
از خدا دور در قیل وقالیم

گشته در فکر زور آزمائی

(بحریا) درجهان کن نکوئی
با خلایق نما تازه روئی

دور بنما زخود این دوروئی
جز ره حق مباد آنکه پوئی

صفحهٔ قلب خود ده صفائی

در تکبر و نخوت

از تکبر ای برادر در گذر
کبر و نخوت را برون بنما زسر
خوار دارد کبر و نخوت مرد را
کبر بد تر باشد از هر مدعا
گشت شیطان راندهٔ درگاه حق
چون که شد در بحر کبر و ناز غرق
خوار گردانید کبر ابلیس را
دور گردانیدش اورا از خدا
ازحق آمد طوق لعنت گردنش
شد جحیم نار ویرا مسکنش
کبر و نخوت مرد را سازد ذلیل
میشود مردود درگاه جلیل
کبر بدتر باشدی از هر گناه
ملك ایمان میکند یکجا تباه
کبر و نخوت آورد سر را بسنك
نام نیکت می کشاند او به ننك
گر که میخواهی که باشی رستگار
دور کن نخوت زخود در روزگار
درحقارت بر کسان منما نظر
زین عمل نبود دگر چیزی بتر
گر نخواهی شد تو فردا شرمسار
راندهٔ درگاه حی کردگار
کبر و نخوت راز سر بنما بدر
ازره شفقت بدرویشان نگر
تا شوی مقبل بدرگاه خدا
زآتش عصیان رهی اندر جزا
(بحریا) بگریز تو از ما و من
کن تواضع پیشهٔ خود در زمن

وله في النصيحه

ای پای بند هوا تاکی تو بیخبری
اندر هوا و هوس شد عمر تو سپری
بگذشت عمر گران درفکر چون وچرا
غافل زیاد خدا تاکی تو بی بصری
تا چند بیخبری از کار عاقبتت
دائم بدار فنا در فکر سیم وزری

سرمایه رفت زکف آوخ بدار فنا | عمرت رسید بسر پس کوتراثمری
عمری بدار فنا درجمع مال شدی | بی زادو توشه کنون عازم سوی سفری
این راه دور ودرازوین دست خالی تو | نی زاد وتوشه بکف درراه پر خطری
عمری به لهولعب کردی توصرف هوا | جز معصیت زجهان همراه خودنبری

عمرت رسید بسر (بحری) نامه سیاه
بر خویش آی ونما بر حال خودنظری

وله ایضاً

ایدل اگر بدیدهٔ عبرت نظر کنی | چشم ازجهان بپوشی ودل زاخبر کنی
سوی دیار وشهر خموشان گذر کنی | یکباره ملك تن همه زیرو زبر کنی

دل را تهی زخواهش هر خیروشر کنی

گر بگذری دمی زفا بر سوی قبور | بینی که نوخطان همه اندر میان گور
گردیده اند طعمهٔ عفریت مار ومور | شستند دست جمله از این دیر پرغرور

بر خاکشان به عجب و تکبر گذر کنی

ای بس شهان فتاده بخاك ازسرسریر | دست اجل نموده در آن دامگه اسیر
بر یك کفن مصالحه شد جامهٔ حریر | غیر ازعمل که نیست در آن حال دستگیر

گر نیك بنگری توجهان ترك سر کنی

آوخ که روزگار جوانی بسر رسید | بر بوستان عمر سموم خزان وزید
شد نور چشم زایل وموی سیه سفید | زین عمر پنجروزه چه داری دگر امید

وقت است آنکه جانب حق یك نظر کنی

رسم وفا مجوی ازاین چرخ کجمدار | صد سال اگر بمسند شاهی کنی قرار
گردی اگر سکندر وقارون روزگار | در عاقبت بچنك اجل میشوی دچار

در زیر خاك تیره در آندم مقر کنی

گیرم که پور بهمن ودارا ونوذری
یا آنکه کیقباد وکیومرث ونادری

گر شرق وغرب رابتصرف در آوری
جز یك کفن بگور توبا خودنمیبری

روزی که زین جهان‌توخیال‌سفر کنی

عمر عزیز شد تلف آرزوی خام
جز معصیت نصیب نبردیم صبح‌وشام

کردیم جمع مال بهر روز از حرام
این پنجروزه عمر دراین کارشدتمام

تاچند حساب‌خویش‌توازسیم وزر کنی

ناید بروز حشر بغیر ازعمل بکار
خوش حال آن که ازعمل خویش‌رستکار

(بحری)توخواهی ارنشوی‌نیزشرمسار
تخمی بیا بمزرع امروز خود بکار

شاید که‌از عذاب قیامت گذر کنی

گفتگوی جغد وبلبل

چنین گفت روزی به جغدی هزاری
که در کنج ویران چراجای داری

شب وروز باشی تودر کنج ویران
خبر ازگل گلستان می نداری

زگلزار تا چند بیگانه بودن
نصیب تو نبود مگر کامکاری

برون آی ازاین کنج ویرانه یکدم
سوی گلشن‌وگلستان کن گذاری

بهار است هر کس بی‌عیش‌وعشرت
بطرف گل وسنبل‌و جویباری

دراین خاکدان تابکی دلغمینی
ترا نیست حاصل بجز آه وزاری

جوابش چنین گفت آن جغد بیدل
که ما را نباشد بگلزار کاری

زگلشن چه سود آنکه ازدیده‌دایم
سرشکش روان همچو ابر بهاری

تو در گلستان خرم وشاد لیکن
خبر از گلستان بطحا نداری

دمی شو روان سوی گلزار بطحا
ببین دریم‌خون بسی گلعذاری

ز داس جفا سر و آل پیمبر | فتاده زمین یکسر از زخم کاری
همه نوجوانان ز شمشیر و خنجر | نموده در آن گلستان جان نثاری
بخون غوطه ور گشته شاه شهیدان | لب تشنه و با دل داغداری
تنش بی کفن روی خاک بیابان | به نی رأس آن مظهر فرد باری
شده عازم شام عیال اسیرش | سوار شتر بی جهاز و عماری
گهی کوفه و شام و گاهی خرابه | نه یار و انیسی نه یک غمگساری
خرابه مکان گشته بر آل احمد | نه شمع و چراغی بجز آه و زاری
خرابه کجا منزل آل طاها | شده روز در چشمشان شام تاری
بویران بود خون دل زار زینب | از این چرخ وارونهٔ کجمداری

مزن (بحری) از نظم خود بر دل آذر
بدامن نما ز اشک خود دجله جاری

نصایح

ایدل جهان و عیش جهان پایدار نیست | این پنجروزه عمر بوی اعتبار نیست
در این سرا کسی بابد کامکار نیست | آسودگی ز گردش این روزگار نیست
رسم وفا بر این فلک کجمدار نیست

شاهان و خسروان که در این ملک بوده‌اند | ای بس ثنا گران که ثناشان نموده‌اند
گاهی بمدح و گه بزبانشان ستوده‌اند | گه از زمین باوج فلک سر فزوده‌اند
اکنون بزیر خاک بغیر از غبار نیست

گیرم که تکیه گاه تو بر تخت زر شود | خاک زمین زبهر تو گنج و گهر شود
فرمان تو رواج بهر بوم و بر شود | لیکن بیک دقیقه چو زیر و زبر شود
آخر زچنگ مرگ گریز و فرار نیست

قارون کجاست نوذرو نوشیروان چه شد جمشید و کیقباد وامیر ارسلان چه شد
دارا و تخت و تاج ملوك کیان چه شد اسکندر آن که بد بجهان حکمران چه شد
همدم میان گور بجز مورو مار نیست

بس نازنین جوان که بخوابیده زیر خاك شمشاد قدو سیم تن و چهره تابناك
صمصام مرك کرده بسی گلرخان هلاك دست از جهان وهرچه در او هست شسته پاك
صیدی نشد که گرگ اجل راشکار نیست

شیرین مکن ز شربت جام جهان گلو بر خویشتن مده ره آمال و آرزو
باشد اجل چوسنك تراعمر چون سبو آبی که رفت باز نگردد دگر بجو
زال جهان بهیچ کسی سازگار نیست

اکنون که پنج روز بود بهر تو مجال زنهار نگروی تو براین دیر پرملال
از حق مباش غافل ایصاحب کمال عیش جهان چو مار بسی خوش خط است وخال
(بحری) گلی نشد که دراوجای خار نیست

در نصیحت وپند

ایکه اندر جهان کامکاری بی خبر تاکی از کردگاری
تاکی از عمرت امیدواری ز اخر خودخبر می نداری
نیست این چرخ را اعتباری

شو تو بیدار از خواب غفلت چند روزی که داری تو مهلت
آی بیرون ز چاه مذلت خویشتن را مکن غرق خجلت
روز محشر بصد عجز و خواری

عمر بگذشت در خواب بودی شد میسر ترا گوچه سودی
ظلم بیحد توبر خود نمودی حاصل عمر از کف ربودی

اندر عصیان بلیل و نهاری

در عمل کوش تا میتوانی | غافل از حق مشو یکزمانی
دل تهی کن ز حرص وامانی | غیر حق باید از دل برانی

گر توخواهی همی رستگاری

از علایق برون کن تو خود را | رشتهٔ جهل را پاره بنما
خواهی ار رو سفیدی به عقبی | دیده بند از جهان غیر یکتا

همچو زر باش و کامل عیاری

گیر یکدم تو از رفتگان پند | خویشتن را بلطف خدا بند
جز خدا غیر او بر تو پیوند | غیر حق در جهان هیچ مپسند

در دو گیتی شوی کامکاری

با خدا باش کن پادشاهی | جلوه ده دل ز نور الهی
حاصلت میشود آنچه خواهی | جمله فرمانبرت مه بماهی

خلق بهرت کند جان نثاری

(بحریا) پای بند هوائی | تا بکی خود تو دور از خدائی
خیز یکدم ز مهر و وفائی | صفحهٔ قلب خود ده صفائی

تا شوی شامل لطف باری

في الندامه

بگذشت عمر افسوس بغفلت و تباهی | همگی به بحر عصیان شده غوطه ور چو ماهی
برسید فصل پیری بگذشت نو جوانی | نشد حاصلی بجز زحمت و نامهٔ سیاهی
نشد آنکه یکشبی را بخدا شویم دمساز | نه ز کرده شرمسار و نه زبان عذر خواهی
غرض این سراچهٔ غم نبود مکان و منزل | همه رهروان این ره ز وزیر و پادشاهی

بجزا جزا دهندی همه یك بیك جزا را تو مخیزی بدینا بکنی هرآنچه خواهی
چه دم صراط پرسند زماز کردهٔ خویش همه این جوارح ما بدهند پس گواهی
تو بروزگار بنمای حساب خویش (بحری)
که غریق بحر عصیان شدئی و پر گناهی

پندیات در خود بینی

ای بشر تابکی خود پرستی شو دمی فارغ ازقید هستی
تا بکی بیخبر از خدائی از می حب دینا تو مستی
کردی اندر ازل باخدا عهد اینك آن عهد خودرا شکستی
از علایق برون آی و بشناس خویشتن راکه باشی چه هستی
خود تو سلطان گنجی وعزت از چه روز بن همه دیده بستی
خیز ازخواب غفلت زمانی خویشتن رابرون کن ز پستی
رو نما سوی درگاه بیچون در زمانی که تو تندرستی
غافل از حق مشو تا که آید جمله اعضای تو رو بسستی
تا نگیری بدندان حسرت روز محشر بغم پشت دستی
گشت عمر گران مایه باطل
غیر خسران نبردیم حاصل

ایکه تو غرق بحر گناهی خیز یکدم پی عذر خواهی
رفت عمر گران مایه از کف تا بکی خود تو دراشتباهی
نیست بردست اعمال نیکت در قیامت ترا پر کاهی
عمر بگذشت افسوس وحسرت بهر ما نیست جز رو سیاهی
در قیامت چو در پای میزان میکند حق زما دادخواهی

روز محشر یکا یك جوارح — از معاصی دهند گواهی
ایکه دایم بجهل و غروری — روز وشب درپی عزو جاهی
از خجالت بری سرخ روئی — وزندامت کشی دود وآهی
تا بکی ناظر عیب خلقی — روتو بر خویشتن کن نگاهی

هرچه دادی عوض گیری از دهر
گر دهی شیر وشکر ویا زهر

روی خلق خدا را مزن چنك — تا نگردد ترا رخ چو نارنك
چه مکن بهر کس در زمانه — تا که ناید ترا پای بر سنك
کن ترحم توبر زیر دستان — تا نگیرد خدا بر توره تنك
مکر و حیله میاور تو در کار — تا نبازد فلك بر تو نیرنك
تا توانی کسی را مرنجان — گر نخواهی که گردی تو دلتنك
جامهٔ کس چه آلوده کردی — بر حذر باش تاخودشوی رنك
گر حوالت نمودی کلوخی — بر کسی میرسد برسرت سنك
درجهان خود مدر پردهٔ کس — تا ندرد ترا پردهٔ ننك

الغرض هرچه کشتی بعالم
بدروی یك بیك را مسلم

چند روزی که تو میهمانی — غیر نیکی مکن تا توانی
از علایق بهبر خویشتن را — روی کن سوی حق یکزمانی
از وساوس تو خودرا برون کن — گر که تو عاقل ونکته دانی
عنقریب است کاز ما نماند — در زمانه نه نام نشانی
از چنین قد وقامت که داری — می نماند بجز استخوانی

باخبر باش از خود که گردی ‏ ‏ رو برو با اجـل نـاگهانـی
راه دور است وای بس خطرهـا ‏ ‏ پای ما لنك وقد چون کمانی
نیست ما را بکف زادو توشه ‏ ‏ شد بلهو ولعب عمر فـانی
عمر بگذشت وصد حیف وافسوس ‏ ‏ در پی عزت و کامرانـی
مـا نـگشتیم از خـواب بیدار
مرك را گشت پیکش نمـودار

وله بنـــد اول

ای دریغا عمر اندر جهل و دنیائـی گذشت
موسم پیری رسید وفصل برنائی گذشت
ای دریغا شد تلف عمر گران واحسرتـا
همچو بادصرصر اندر قیدخودرائی گذشت
گشت تاراج خزان یکباره این گلزارعمر
گشت جان فرسوده و روز توانائی گذشت
اندر این دیر کهن حاصل نشد از بهر ما
توشهٔ جز معصیت عمری برسوائی گذشت
این دو روزه عمر اندر راه‌عصیان شدتمام
غافل از یاد خدا درحب دنیائـی گذشت
ای خوش آن کاو بندهٔ دراین‌سرای عاریت
نام نیك از خود نهادودرنکورائـی گذشت
چشم بگشاره روان رفتندزین دیرخراب
قافله شدناپدیدو تابکی باشی بخواب

بند دوم

ای برادر جهد کن تا درد خود درمان کنی
پیش از آن که دست حسرت را تو بر دندان کنی
شبههٔ ابلیس را بیرون نما از ملك تن
تا که نازی برزمین وفخر بر کیوان کنی
تا نسازی خالی از اغیارها میدان دل
کی توان میدان عشق یار را جولان کنی
تا که ننمائی برون تو حب دنیا را زسر
کی توانی خویشتن را قابل فرمان کنی
ازمعاصی توبه کن تاچندروزی مهلت است
گر رها خواهی توخود را زاتش عصیان کنی
رو بسوی دوست از بار گناه و معصیت
عذر خواهی کن که خودراه‌قبل یزدان کنی
ورنه تا چندی که‌تو پابست دیناروزری
کی خدارا میتوان ازجان ودل فرمان بری

بند سوم

کس نشد ازدست این چرخ ستمگر شادکام
گر زندی سکه شاهی دوصد سالش بنام
کس نگشتی کامران ازاین سپهر کجمدار
گر زندی کوس خوشبختی همی ویرا بنام

گر کسی سرمست شد از بادهٔ او دائماً
عاقبت نوشید زهر ناگوارش راز جام
با خبر می باش پس از کید دنیای دنی
نیست این دهر کهن را مهر و شفقت در مرام
کس مرنجانی تو از دست و زبانت زینهار
تا که در فردا نگیرد از تو ایزد انتقام
خواهی ار تو رستگاری از خدا غافل مباش
گر که ز اولاد قریشی یا که خود هستی غلام
بدرود اندر جزا آنکس که هر تخمی بکشت
منزل طالح بدوزخ منزل صالح بهشت

بند چهارم

تا توانی تخم نیکی مزرع هستی بکار
پیشتر از آنکه در چنگ اجل گردی دچار
نام نیك از خود بنه در این سرای عاریت
گر که خواهی نام تو باقی بود در روزگار
همرهان رفتند و هر یك وارد منزل شدند
چشم بگشا یکدمی از خواب غفلت سر بر آر
این تن خاکی تو تا کی پروری اندر حریر
میشود اندر لحد فردا خوراك مور و مار
در ره طاعت بکوش و سعی کن اندر عمل
تا که از عصیان نگردی روز محشر شرمسار

هرچه کشتی درجهان‌فردا تو حاصل می‌بری
گل بروید از گلستان ونمك در شوره زار

چندروزی راکه‌مهمانی در این‌دارسپنج
جهدکن‌ازبهرخودتا آوری بر کف‌تو گنج

بند پنجم

ایکه اندر دهر داری تکیه بر اوج سریر
گاهگاهی زیر دستان را زشفقت دستگیر
مهربانی پیشه کن بازیر دستان در جهان
کن تو دلجوئی ز احسان بر ضعیفان وفقیر
با خبر باش ای برادر از ستیز روزگار
دوستی را سر نیارد با کسی اینچرخ پیر
از سر خود کن بدر کبرو منیت را که نیز
روزی آید از سریر خویشتن‌افتی بزیر
طعمهٔ عفریت مورو مار گردد در لحد
این تنی را خود که‌تو می‌پرورانی درحریر
توشه وزادی تو امروز ازبرای‌خودفرست
پیشتر از آنکه در چنك اجل گردی‌اسیر
گرتو میخواهی شوی آسوده‌اندرو اپسین
درعمل‌میکوش ودستی زن توبر حبل‌المتین

در تهنیت عید نوروز

فرو دین آمدو نوروزجهان گشت پدید　　گل سرازخاك برون کردو گلستان خندید
سرو درپای صنوبر چوعروسان رقصید　　بلبل از شوق بتن جامهٔ اندیشه درید
آسمان شور به بلبل پاشید
بچمن سوسن وسنبل بخشید

گشت از تهنیتش کوه دمن اطلس پوش　　کر کس زاغ وزغن گشت بیکباره خموش
باغبان رابر بود ازسر وجان طاقت و هوش　　دوش درباغ چنین نالهٔ رسیدم بر گوش
روز پیروزی بستان آمد
باز بلبل بگلستان آمد

گل به بستان شد واطراف چمن خندان شد　　سوسن آمادهٔ بزم طرب مستان شد
شادو خرم بنوا بلبل خوش الحان شد　　آب ازجوی روان همچودر غلطان شد
قمری ازشوق به بستان آمد
همچو طفلی بدبستان آمد

خیزو ای ساقی فرخندهٔ سیمین بر ما　　کن لبالب زمی عیش دمی ساغر ما
دور کن آفت افسرده دلی از سر ما　　شاد کن لحظهٔ از مقدم گل خاطر ما
هجر گل نیز بپایان آمد
بلبل از شوق بافغان آمد

مطربا چنك بزن نغمه بخوان پی درپی　　شد فراموش دگر قصهٔ اسکند روکی
باده نوشان همگی منتظر مقدم می　　خوش بودزمزمهٔ چنك ودف بربط و نی
صحبت طرهٔ دلدار خوشست
دیدن نرگس خمار خوشست

صحن گلزار عجب سیر و صفائی دارد　　از شعف قمری خوشگو چه نوائی دارد

بهر گل روز وشبان نغمه سرائی دارد (بحری) اندرچمن عشق رهائی دارد

کرده از عشق بپا شور وشری

روز و شب همچو خروس سحری

در ختم کتاب

شکر ایزد را که بختم گشت یار تا بگشتم مادح هشت و چهار

من ندارم غیر عصیان پیشهٔ بر کفم نبود نه زاد و توشهٔ

لیك امیدم بود اندر جزا تا که گردد شافعم آل عبا

افتخارم هست کاندر نشأتین چونکه هستم من سك کوی حسین

چشم دارم بر کف آل رسول هدیهٔ ناقابلم گردد قبول

شفقت آرد برمن و بی زادیم بدهد از آتش خط آزادیم

سیصد وهفتاد دو بعد از هزار شد بپایان دفترم در روزگار

جلد سوم

کتاب نوحه‌های سینه‌زنی

باقسام مختلفه ولحنهای مخصوصه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

السلام ایشه لب تشنهٔ بی‌یار حسین — زادهٔ شیرخدا حیدر کرار حسین
شه ابرار حسین — شه ابرار حسین

السلام ایشه بی‌مونس وغمخوار وفکار — کرده در راه خدا جان سر خویش نثار
جرعه نوش می عشق ازل حضرت یار — مظهر فرد احد منبع اسرار حسین

شه ابرار حسین

ایشهید کربلا - سیدی روحی فدا — نور چشم مصطفی - منبع جود وسخا
بابی انت وامی یابن ختم الانبیا — بابی انت وامی یابن شاه لافتی
بابی انت وامی یابن خیرة النسا — خسرو ملك عرب بیکس بی‌یار حسین

شه ابرار حسین

السلام ای تن صدپاره بمیدان بلا — جسم تو بیکفن از کینهٔ اعدا زجفا
رأس پرنور تو بر نوك سنان واعجبا — ایشهید از ستم فرقهٔ اشرار حسین

شه ابرار حسین

سیدی یا سیدی انت اسیر الکربا | سیدی یا سیدی انت قتیل الاشقیا
سیدی یاسیدی انت غریق بالدماء | نور چشمان نبی احمد مختار حسین

شه ابرار حسین

ایشهید سرجدا - ازره جورو جفا | در زمین کربلا - بی معین و آشنا
السلام ای شده ببریده سرت در لب آب | گشته از داغ تو دلهای خلایق چو کباب
شیعیانت بنوا گشته زغم در تب و تاب | مفخر کون و مکان سرور سردار حسین

شه ابرار حسین

بابی انت وامی یابن مکه ومنا | بابی انت وامی یابن زمزم وصفا
بابی انت وامی یاغریب الغربا | کشتهٔ تیغ ستم بادل خونبار حسین

شه ابرار حسین

السلام ای شده آماجگه تیروسنان | تن زار تو زظلم وستم قوم خسان
درحرم جملهٔ اطفال تودر آه وفغان | ماه افلاك هدی سرور اخیار حسین

شه ابرار حسین

ای شهید بیکفن - خسرو دور از وطن | نور چشم بوالحسن کشته صد پاره تن
السلام ای شه غمدیده و بیخیل و حشم | خامس آل عبا شاه عرب ماه عجم
گشته از داغ توخونبار چو نوح و آدم | در نجف ایشه بیمونس و بی یار حسین

شه ابرار حسین

سیدی یاسیدی ایکشتهٔ راه خدا | سیدی یاسیدی سر حلقهٔ اهل وفا
سیدی یاسیدی ایشافع روز جزا | حامی شرع مبین مظهر دادار حسین

شه ابرار حسین

بارالیها بحق سید گلگون کفنان | در جزا رس تو بفریاد همه سینه زنان
(بحری) از داغ حسین برسر و بر سینه زنان | گوید هر دم بفغان ایشه بی یار حسین

شه ابرار حسین

وله ایضاً

ایکشتهٔ راه خدا ای سبط پیغمبر
نور دل حیدر
مظلوم دشت کربلا سلطان بی یاور
نور دل حیدر

ایشهسوار ملك دین شاهنشه ابرار
ای معدن انوار
ای شمس افلاك امامت خسرو بی یار
سرحلقهٔ ابرار

فخر تمام کائنات ایسرور اخیار
گنجینهٔ اسرار
آرام جان فاطمه شاه ملك افسر
نور دل حیدر

ایزادهٔ شیر خدا جانها فدای تو
روحی فدای تو
جانها بقربان تو وعهد وفای تو
سوزم برای تو

شد عالم امکان شها اندر عزای تو
وز ابتلای تو
ای ماسوارا ازازل هستی تو تاج سر
نور دل حیدر

فریاد رس شاها تو مارا ازره احسان
ای حامی قرآن
از مرحمت بین حال ما ایخسرو خوبان
سرحلقهٔ ایمان

خون شد دگر دلهای ما از گردش دوران
ایمظهر یزدان
داریم روی التجا سوی تو ایسرور
نور دل حیدر

حق علی اکبرت آنسرو مه سیما
لطفی نما برما
حق علی اصغرت آن حجت یکتا
بنگر بحال ما

رفته دگر شاها زکف صبرو قرار ما
بین حال زار ما
گردیده روز ما چو شب همچون سیه یکسر
نور دل حیدر

داریم در دل حسرت کرب بلای تو
هم نینوای تو
بنما طلب آئیم در زیر لوای تو
بر کربلای تو

کاندر سر ما نیست جز مهر وولای تو
هم کربلای تو
جانها شود قربان توای سبط پیغمبر
نور دل حیدر

یاد آمدم باز ایشها در روز عاشورا
ماندی غریب و بیکس و بی یاور وتنها
آن محشر عظمی
ای خسرو بطحا
ازجور بن سعد لعین آنشوم بی پروا
کردی نظر بر هر طرف بادیده های تر
وز کینهٔ اعدا
نور دل حیدر
یکتن نیامد تاکند یاری در آن میدان
تا آنکه شد جسم تو اندر خاك و خون غلطان
زان فرقهٔ دونان
با ناله وافغان
آماده شد از بهر قتلت شمر بی ایمان
ببرید آندم ازقفا رأس تو از خنجر
یا شاه مظلومان
آن ظالم کافر
یارب بحق خسرو دین آنشه خوبان
بگذر تو از جرم تمام تعزیه داران
سلطان مظلومان
از رحمت واحسان
(بحری) کشد ازدل نوا بادیدهٔ گریان
بخشا تو جرمش از کرم اندر صف محشر
در ناله و افغان
بر سبط پیغمبر

پیش واقعه

ای عزیز مصطفی شاه شهیدان یا حسین
کشتهٔ راه خدا با لعل عطشان یاحسین
سر سبحان یاحسین
سر سبحان یاحسین
جان بقربان تو ای شاهنشه دنیا و دین
خسرو گلگون قبا ای مهر رخشان یاحسین
ای شهید تشنه لب
زادهٔ میر عرب
سرور طاها نسب
جان بقربان تو ای فخر تمام کائنات
در منای نینوا بر دوست قربان یاحسین
سر سبحان یاحسین
مهر تابان یاحسین
شاه خوبان یاحسین
از سر و ازجان گذشتی راه خلاق مجید
باهمه انصار و یار و نو جوانان یا حسین
ای بمحنت مبتلا
سیدی روحی فدا
کشتهٔ تیغ جفا
رأس پر نور تو بر نی گشت چون مه جلوه گر
ازلب و لعلت عیان شد صوت قرآن یاحسین

ایشه دور ازوطن　زینت هر انجمن　بی حنوط و بی کفن
بعد قتلت جسم پاکت را بدشت کربلا　توتیا کردند از سم ستوران یا حسین
وای ازاین ماجرا　ایشه کرب و بلا　نور چشم مصطفی
خسروا بنما نظر بر تعزیه داران زمهر　(بحری) اندر بحر عشقت گشته حیران یاحسین

درعالم ذوات

در عالم ذر این ندا زحضرت داور　بگوش کل ماسوا رسید چون یکسر
رسیداز حق ندا　بخلق ارض وسما　زمصدر کبریا
چنین ندا رسید برجملهٔ موجودات　زجن وانس وملك ومالك ومملوكات
شدند ارواح همه جمع چودر ذرات　تمام منتظر بامر خالق اکبر
که طالبان بلا　کرا بود عشق ما　بعشق ما مبتلا
سپس بیامد این ندا ز خالق یکتا　زندچه موج هردم این بحر بلای ما
زند چو موج از پی فیض و عطای ما　کرا بود عشق و محبت خدا بر سر
زبهر فیض عمیم　شود زجان مستقیم　منم خدای کریم
دو باره این ندازخلاق جهان آمد　کرا بکوی عشق ما زجان مکان آمد
بلای جام ماکرا بنوش جان آمد　شفیع امتان شود بعرصهٔ محشر
که نوشداین جام را　زروی صدق وصفا　از اول و انتها
که ناگهان حسین عزیزحضرت یکتا　بپای خواست آنزمان شهنشه بطحا
نمود عرض کای خدای عالم اشیا　کشم تمام جام راازجان ودل بر سر
شهنشه کربلا　قتیل تیغ جفا　شهید راه خدا
بگفت من تشنهٔ آن جام بلا هستم　بدرد عشق حق کنون که مبتلاهستم
منم که پای بند آن جام بلاهستم　منم که مشتری بر این جام ایا داور
منم بحق آشنا　کشم بسر جام را　از اول و انتها

سپس زخلاق جهان چنین ندا آمد ندای یاحسین زعرش کبریا آمد
قبول خواهش توعین مدعا آمد بود که شرطها در این جام بلابنگر
که در زمین بلا شوی زتن سرجدا بدست قوم دغا
یکی زشرطها بود که بالب عطشان که سردهی براه ما ایاشه خوبان
کنی تمام نوجوانان خودت قربان زعون وهم جعفر وهم قاسم و با اکبر
بگفت یا ربنا کنم براهت فدا بدشت کرب وبلا
دو باره آمد این ندا زخالق بیچون که اهلبیت تو شوند اسیر قوم دون
شود به نیزه رأس پاك تو در آن هامون روی بشام غمفزا زظلم آن لشگر
بگفت هستم رضا سرم رود نیزه‌ها روم بشام بلا
پس آنزمان نمود عرض شاه مظلومان شدی رضا تو ازحسین بیکس وعطشان
به بخش جرم عاصیان بمن تو یا سبحان زشیعیان و دوستان بعرصهٔ محشر
زدوزخت کن رها تو شیعیان مرا تو دوستان مرا
زمصدر جلال حی خالق غفار چنین ندا رسید بر شهنشه ابرار
که آنقدر به بخشمت زشیعیان زار که تا شوی زما رضا توایشه ذی‌فر
تو ئی شفیع جزا بامت مصطفی ایا شه کربلا
الهی، ازجرم تمام این عزاداران تو درگذر بحق شاهنشه مظلومان
به (بحری) حزین نما تو لطفی از احسان بکن تو حاجتش روا بحق پیغمبر

نوحه زیارتی حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

السلام ای زادهٔ ساقی کوثر یاحسین نور چشم مصطفی سلطان ذی‌فر یاحسین
سبط پیغمبر حسین سبط پیغمبر حسین
السلام ای وارث آدم هم نوح نبی زاده شیر خدا سبط رسول عربی

کشتهٔ تیغ و سنان از ستم قوم دنی خامس آل عبا بی‌یار و یاور یاحسین

ایشهید کربلا کشتهٔ راه‌خدا سر بریده ازقفا

وارث هستی بر خلیل و هم خلیل اله توئی وارث موسی ابن عمران هم کلیم اله توئی

وارث عیسی ابن مریم هم تو روح اله توئی از دم تو زنده شد عالم سراسر یاحسین

ایشه یاسین نسب پادشاه تشنه‌لب زادهٔ میرعرب

السلام ای وارث احمد مختار حسین السلام ای وارث حیدر کرار حسین

خسرو ملك عرب سرور و سردار حسین ماسوارا از ازل هستی تو سرور یاحسین

ای غریب خونجگر کشتهٔ تیغ شرر گشته‌در خون غوطه‌ور

بابی انت وامی یابن ختم الانبیا بابی انت وامی یابن شاه اولیا

بابی انت وامی یابن خیرة النسا سرفراز ملك دین شاه ملك فر یا حسین

ایشه نیکو صفات کشتی بحر نجات تشنهٔ آب فرات

مظهر حقی وهم معنای ثاراله توئی درزمین کربلا شاها ذبیح اله توئی

وتر موتوری وهم خون خدا باله توئی گشته قربان ازوفادرراه داور یاحسین

خسرو دور از وطن شاه بی‌غسل کفن نور پاك ذوالمنن

اشهد انك گردیده نماز از تو بپا هم زکوة امر بمعروف شده از تو بپا

نهی منکر بنمودی تو ایا شاه هدا شاه بی‌خیل و حشم ای مهر انور یاحسین

ای شه بی اقربا سرور گلگون قبا شافع روز جزا

السلام ای سرور دین خسرو دور از وطن السلام ای نور چشمان رسول ذوالمنن

السلام ای کشتهٔ شمشیر بی‌غسل و کفن ماه افلاك هدایت شمس اظهر یاحسین

ای شهید بی معین پادشاه ملك دین منبع ماء معین

ایشهید بی‌سر اندر کربلا از تیغ کین
غوطه‌ور در خاک و خون اندر ره دین مبین

پیشوای مسلمین و رهنمای مؤمنین
قبله اهل یقین محبوب داور یاحسین

پادشاه بحر و بر ای عزیز دادگر کشتهٔ قوم شرر

السلام ای اکبر ای شبه رسول تاجدار
السلام ای نور چشمان شه بی غمگسار

السلام ای کشتهٔ قوم شرور و نابکار
زادهٔ لیلا ذبیح کوی داور یاحسین

ای شبیه مصطفی نور چشم مرتضی زادهٔ خیر النسا

یاحسین بن علی بنما نظر بر سوی ما
وارهان مارا تو از دست غم و رنج و عنا

(بحری) از بهر تو گردیده شها نوحه سرا
رس بفریادش تو اندر روز محشر یاحسین

نوحهٔ توسل بامام مظلوم (ع)

ایکشتهٔ راه خدا روحی فدایت یاحسین
ای سبط ختم الانبیا جانها فدایت یاحسین

ای تشنهٔ آب روان
ای کشتهٔ تیغ سنان

شاها بقربان تو باد جان تمام شیعیان
از ماتمت بیت الحزن گشته همه کون مکان

از مرحمت بنما نظر ایخسرو لب تشنگان
چشم امید ما بتو ای پادشاه انس وجان

کن یك توجه ایشها برجملهٔ پیر و جوان
ای زادهٔ شیر خدا میر کرامت یا حسین

ای خسرو گلگون قبا
ای یادگار والضحی

شاها بحق اکبرت آنشبه روی مصطفی
حق علی اصغرت آن کشتهٔ تیر جفا

حق علمدار رشید ای منبع جود و سخا
بر زینب بی‌خانمان هم قاسم نوکدخدا

بنما طلب ازراه لطف ما را بسوی کربلا
سائیم رخ تا از وفا بر آستانت یا حسین

شاها نظر کن ازوفا
حق علی شیرخدا

شاها تو ازراه کرم دین همه بنما ادا
ده بر مریضان عاجلا از مرحمت یکسر شفا

هرجا اسیری باشد او بنما تو از احسان رها
درد دل اهل عزا را یك بیك بنما دوا

بنما تمام مرد وزن ازمرحمت حاجت روا
حق علی زین العبا آن خسته جانت یاحسین
ای پادشاه عالمین
ایکشتهٔ تیغ سنین

شاها بحق مادرت فخرزنان خیر النسا
فریاد رس مارا توای سرحلقهٔ اهل ولا
غیر از توعرض وحاجت خودرا بریم اندر کجا
بنما نظر برحال ما ایشهسوار لافتی
بر در گهت آورده ایم ماجمله روی التجا
بنگردمی بر شیعیان ودوستانت یاحسین
ای سرور لب تشنگان
ای پادشاه انس وجان

شاها ازظلم قوم دون هستیم در محنت فشار
نبود کسی غمخوار ما غیرازتوای شاه کبار
مارا خلاصی بخش ای سبط رسول تاجدار
هرروزوشب گردیده ایم اندر غم بیحدد چار
از گردش این چرخ پیر گردیده یکسر بیقرار
ای مفخر اسلامیان نور هدایت یاحسین
ای شافع روز جزا
ای شمع ایوان صفا

یارب بحق شاه دین آنخسرو گلگون کفن ✿ بگذر زجرم شیعیان ای کردگار ذوالمنن
از مرحمت بنما قبول ازاین تمام مردوزن ✿ بانی بزم این عزا هم نوحه خوان وسینه زن
(بحری) بافغان گوید اوهر لحظه باسوزومحن ✿ جانها بقربان تو وعهدووفایت یاحسین

نوحه ورود حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) بکربلا

سلطان مظلومان حسین در کربلا آمد
با جمله یارو یاورش آنمقتدا آمد
بهر فدا آمد
بهر فدا آمد

آن باعث ایجاد عالم بانی امکان
سر حلقهٔ اهل وفا وهادی خلقان
شاهنشه خوبان
آن مظهر یزدان

شمس سپهر دین حق شاه ملك دربان
سبط نبی شبل علی المرتضی آمد
هم معنی قرآن
بهر فدا آمد

ناگه ندا زد هاتفی باشیون غوغا
نور دو چشم فاطمه سلطان او ادنا
بر عالم اشیا
نور دل طاها

بهر قبول روز در آن شافع فردا
مهر جهان آرا
از بهر جانبازی سر عهد و وفا آمد
بهر فدا آمد

با اکبر تازه جوان هم شیرخوار اصغر
آن مظهر داور
عباس و عون و قاسم و هم فضل و با جعفر
نور دل حیدر

با اهلبیت طاهرین با زینب مضطر
طفلان بی یاور
آن زیب آغوش نبی بدر الدجا آمد
بهر فدا آمد

آمد بدشت کربلا سبط رسول الله
همچون خلیل الله
قربان نماید بره داور ذبیح اله
همچون خلیل الله

کرب و بلا شد طور سینا شه کلیم اله
همچون خلیل الله
اکبر و ذبیحش کربلا بر او منا آمد
بهر فدا آمد

خاکم بسر ای شیعیان در روز عاشورا
نور دل زهرا
چشم چراغ عالمین شاهنشه بطحا
بی یاور و تنها

شد جمله یار و یاورش مقتول آن اعدا
در ظهر عاشورا
پس آن زمان شه سوی میدان بلا آمد
بهر فدا آمد

گفتا مرا جد کبارم هست پیغمبر
اسلام را رهبر
بابم علی المرتضی آن ساقی کوثر
خلاق را مظهر

هم مادرم خیر النسا آن زهرهٔ اطهر
محبوبهٔ داور
من خود حسینم چون حسن بر من اخا آمد
بهر فدا آمد

اندر جواب شاه دین آن فرقهٔ اشرار
قوم تبه کردار
گاهی ز شمشیر و گهی با سنگ آتش بار
کردند پس آزار

افتاد از زین بر زمین بی مونس و غمخوار
با دیدهٔ خونبار
شمر لعین از بهر قتلش از جفا آمد
آن بی حیا آمد

یارب حق خون گلوی شاه مظلومان بگذر زجرم ماتو یاعلام و یارحمن
آن باعث امکان ای خالق سبحان
(بحری) بود اندرعزا بادیدهٔ گریان بر سوی دشت کربلا شمس الضحی آمد
بهر شه خوبان بهر فدا آمد

برپا نمودن خیمه ها بفرمان امام مظلوم

زد خیمه اندر کربلا شاهنشه خوبان آماده شد بهر شهادت آنمه رخشان
سلطان مظلومان سلطان مظلومان
آماده شدزور فلك برشاه دین پرور شد در غم محنت گرفتار آل پیغمبر
شاه ملك افسر از ظلم آن لشگر
گردید برپا خیمه‌ها در کربلا یکسر آمد سر عهد ووفا آنخسروخوبان
از آل پیغمبر سلطان مظلومان
اندرجنان ختم رسولان اشگ ریزانست شیرخدا زین ماجرا غمگین ونالانست
محزون ونالانست از دیده گریان است
زهرای اطهر دست غم برسر درافغان است شال عزا دارد بگردن مجتبی یاران
اشکش بدامان است سلطان مظلومان
کرب وبلا گردیده دریای پر از لشگر ازبهر قتل نور چشم ساقی کوثر
از فرقهٔ کافر سلطان بی‌یاور
صدداد از ظلم یزید شوم بد اختر اندر غم سبط نبی عرش خدا لرزان
آن ملحد وابتر سلطان مظلومان
شدخیمه های شاه‌دین برپادر آن صحرا زینب بیامد نزد آن شاهنشه بطحا
ای آه وا ویلا با شیون وغوغا

گفتا فدایت ای برادر جان بیان فرما
[illegible] أوا

غمگین شده در این زمین قلب من نالان
یا شاه مظلومان

فرمود شه در این زمین از کینهٔ عدوان
گردم بخون غلطان

قربان شوم در راه حق با خنجر عطشان
از نیزه و پیکان

عباس و عون و جعفرم اندر ره جانان
گردد بخون غلطان

اصغر شود سیراب از ظلم جفا کاران
وز ناوك بران

در این زمین غلطان شود جسمم میان خون
از جور شمر دون

دستم ببر دساربان از کین در این هامون
ای خواهر محزون

بر نوك نی رخشان شود رأس من دلخون
با دیده پر خون

افتد تنم بر روی خاك از کینهٔ عدوان
ای خواهر نالان

یارب بحق خون پاك شاه بی لشگر
آن کشتهٔ خنجر

بگذر ز جرم ما گنه کاران صف محشر
ای خالق داور

(بحری) بود اندر عزای سبط پیغمبر
با دیده های تر

دارد نوا هر لحظه بر شاهنشه خوبان
سلطان مظلومان

وله ایضاً

رسید شاهنشه خوبان حسین چون بکرب و بلا
شدند اهل حرم مصطفی در بلا مبتلا
نمود بر کرب و بلا از وفا خسرو دین نزول
سرور قلب علی المرتضی نور چشم بتول
ضیاء چشم حسن مجتبی زیب دوش رسول
غریق بحر غم و رنج و عنا آن عزیز خدا

که ناگهان مرکب شاه شهید ایستاد آنمکان

قدم زروی قدمش باز ماند [illegible] آ[illegible]زمان

[illegible]

نمود یك مرکب دیگر طلب آنشه انس و جان

بهمچنین هفت فرس شد عوض بهر شه از وفا

سؤال فرمود چه از ساکنین آن امام انام

ز نام این دشت غم انگیز خود باز گوئید نام

بنی اسد جمله بگفتند پس باشه نیك نام

که نام این دشت بود ماریه نینوا کربلا

شنید چون نام زمین بلا پادشاه زمن

بگفت با جملهٔ یاران خود خسرو ممتحن

پیاده گردید در این سرزمین ایعزیزان من

که این زمین هست مقر بهر ما تا بروز جزا

همین زمین هست مرا جایگه از ستیز خسان

همین زمین هست مزار علی اکبر نو جوان

همین زمین مدفن اصغر بود طفل شیرین زبان

در این زمین دست علمدار من گردد از تن جدا

در این زمین باالب عطشان دهم جان براه خدا

سرم شود بر سر نی جلوه گر همچو مه با نوا

کنند غل گردن سجاد زار کوفیان از جفا

روان بشام ستم از فرقهٔ شوم آل زنا

الیهی از جرم همه درگذر حرمت هشت وچار

قرار ده مدفن ما کربلا حق شاه کبار

چو (بحری) زار بلطف تو گردیده امیدوار
ز بهر شاهنشه خوبان حسین گشته نوحه‌سرا

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند ساقی کوثر

امشب بدشت کربلا شور وافغانست — جن وملك زین ماجرا دیده گریانست
امشب بدشت کربلا فرقهٔ عدوان
بستند آب از کین رخ شاه مظلومان
شور قیامت شد بپا زین ستم یاران — آمد بلرزه عرش حق ایمزاداران
اندر جنان خیرالبشر دیده‌اش گریان
شیر خدا ازاین الم زار و نالانست
کرد حکم بن سعدلعین آن جفاگستر — بستند امشب آب راقوم بداختر
بر روی شاه دین حسین زادهٔ حیدر — گردید محشر آشکار اندر آن محضر
قدوسیان زین ماجرا دست غم بر سر
شاهنشه دنیاودین چنك خصمان است
بستند امشب آب بر خسرو بطحا — گشتند طفلان با خبر آه وا ویلا
بانك ونوای کودکان اندر آن صحرا — از شدت سوز عطش شد زغم برپا
گشتند بی تاب هریکی اندر آن مأوا
فریاد وا ویلا بلند تا بکیوانست
آمد به نزد شاه دین خسرو بی‌یار — عباس نام آور همی پس بحال زار
مستلزم آوردن آب آن غمخوار — گردید شبل مرتضی حیدر کرار
شدمنصب سقائیش از شه ابرار
صادر درامشب ازحسین شاه خوبانست

سوی شریعه شد روان آن مه رخشان　　میر علمدار حسین خسرو خوبان
بشکست قلب دشمنان اندر آنمیدان　　پر کرد آندم مشکها با دل سوزان
آورد اندر خیمه آب بهر آن طفلان
کروبیان زین ماجرا اشکریزان است

یادم بیامد شیعیان ظهر عاشورا　　از خسرو ملك عرب زادهٔ زهرا
شد واژگون ازصدر زین آه واویلا　　آمد بروی خاکها شافع فردا
بنهاد سر بر سجدهٔ خالق یکتا
گفتا الیهی موسم عهد پیمانست

گرم مناجات دعا بود آن شه چون　　ناگه بیامد در بر آنمه گردون
شمر شریر پرجفا آنسك ملعون　　ببرید رأسش ازقفا اندر آن هامون
شد غوطه ورجسم حسین درمیان خون
(بحری) ازاینغم روز وشب اندر افغانست

نوحه منصب گرفتن حضرت عباس (ع) از امام مظلوم علیه السلام

ای برادر این زمین تو میرسالار منی　　تو علمدار سپهسالار و غمخوار منی
تو علمدار منی　　تو علمدار منی
اندر این دشت بلا میرعلمدارم توئی　　هم مشیرو هم مشار ویاور و یارم توئی
میر سالارم توئی　　میر سالارم توئی
هم دبیرو هم وزیرو یاروغمخوارم توئی　　در میان دشمنان تومونس و یارمنی
میر سالارم توئی　　تو علمدار منی
تو علمدار سپاهی ای برادر حالیا　　کن صف آرائی تمام یار و انصار مرا
اندر این دشت بلا　　از ره مهر ووفا

نیست یاور بهر من ایزادهٔ شیر خدا
مانده‌ام بی اقربا
مانده‌ام تنها در این دشت بلا یار منی
تو علمدار منی

باتو باشد منصب سقائی طفلان من
ای عزیز جان من
کن تو دلجوئی از این طفلان بی سامان من
ای عزیز جان من

تو پناهی حالیا بر جملهٔ طفلان من
ای عزیز جان من
قوت قلب فکار این دل زار منی
تو علمدار منی

حالیا رو کن بسوی این گروه مشرکین
ای مرا یار و معین
کن عدو اله را بیدار از خواب همچنین
ای مرا یار و معین

هم نصیحت کن تو نیز این فرقهٔ شوم و لعین
ای مرا یار معین
ایکه اندر هر غمی یار و هوادار منی
تو علمدار منی

هم برای کودکان بنما دمی تحصیل آب
از ره مهر و صواب
کودکان گردیده از سوز و عطش بی صبر و تاب
بارخی چون ماهتاب

آور آبی در میان خیمه ای در خوشلب
گشته طفلان دلکباب
مرحم ریش دل پر سوز و افکار منی
تو علمدار منی

شد روانه تا به نزد آنگروه دین تباه
آن هژبر رزم خواه
گفت پیغام حسین را آنزمان با آن سپاه
با دو صد افغان و آه

هیچ تأثیری نه بخشیدی بقوم دل سیاه
فرقهٔ گم گشته راه
خویش را زد در میان قوم اشرار دنی
چون شهاب خرمنی

پس روان شد بر شریعه نور چشم مرتضی
نو گل باغ ولا
برد کفها را بزیر آب آندم بانوا
آه از این ما جرا

آب را آورد تا نزد دهان آن باوفا
ساقی لب تشنه ها
یادش آمد از لب خشک گهربار حسین
پادشاه مشرقین

ریخت آندم آب را بر روی آب آن نیکنام
مشگها را بالتمام
پر نموداز آب بیرون شد چه آن والامقام
گرد وی شداز دحام
(بحریا) کوته نمازین ماجرا دیگر کلام
قلبها خونشد تمام
گفت شاه دین برادر را توغمخوار و منی
تو علمدار منی

مهلت خواستن شب عاشورا را حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام از لشگر شقاوت اثر

گفتا بقوم بی حیا عباس نام آور
میر غضنفر فر
مهلت دهید امشب شما بر سبط پیغمبر
نور دل حیدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه ابرار
آن معدن انوار
مهلت دهید امشب بسبط احمد مختار
آن سرور اخیار
تا صبح فردا ای گروه ملحد غدار
ای کوفی اشرار
هست این حسین آخر عزیز ساقی کوثر
نور دل حیدر
یك امشبی را خواسته مهلت شه خوبان
سلطان مظلومان
رحمی نمائید ایگروه زشت بی ایمان
بر خسرو خوبان
این سرور دین هست آخر بر شما مهمان
ای قوم بی ایمان
ظلم و جفا بر شاه دین تا کی روا آخر
ای فرقهٔ کافر
مهلت دهید امشب حسین نور دل زهرا
شاهنشه بطحا
تا در مناجات دعای خالق یکتا
خلاق بی همتا
مشغول گردد بهر ذکر آن زادهٔ طاها
سلطان او ادنا
شام وداعست ای گروه ملحد ابتر
ای فرقهٔ کافر
ما بر شما ایظالمان این لحظه مهمانیم
آخر مسلمانیم
در این دیار پر بلا در چنك گرگانیم
حامی قرآنیم

مازادهٔ خیرالبشر آن شاه خوبانیم
از اهل ایمانیم
جور و جفا تا کی روا بر آل پیغمبر
نور دل حیدر

مهلت دهید امشب بما ایقوم بی ایمان
ای فرقهٔ عدوان
آئید رحمی بهر حق بر شاه مظلومان
سر حلقهٔ خوبان

طفلان ما از تشنگی هستند در افغان
یکسر همه عطشان
بیهوش گشته از عطش در مهد علی اصغر
نور دل حیدر

مهلت دهید امشب بما ایظالمان دون
بهر حق بیچون
گردیده از ظلم شما یکسر دل ما خون
ای فرقهٔ ملعون

ما بی پناه بی کسیم آخر در این هامون
با دیدهای خون
هستیم ما شبل علی هم سبط پیغمبر
نور دل حیدر

یارب حق سلطان دین آنزادهٔ زهرا
بگذر زجرم ما
بگذر زجرم عاصیان در عرصهٔ فردا
حق شه بطحا

(بحری) بود اندر فغان زین ماتم عظمی
با چشم خون پالا
هردم زند برسر زداغ شاه بی لشکر
نور دل حیدر

نوحهٔ حربن یزید ریاحی ره

حر ریاحی گفت با شاهنشه خوبان
سلطان مظلومان
بگذر زعصیانم توای سر حلقهٔ ایمان
سلطان مظلومان

بگذر زجرمم ایشهنشاه ملك لشگر
نور دل حیدر
هستم پشیمان ایشها بر حالتم بنگر
بین دیده های تر

بنما گناهم عفو ای فرزند پیغمبر
ای شاه بی لشگر
بس نادمم از کرده های خود در این دوران
سلطان مظلومان

التوبه ای میرعرب من بس گنه کارم
بین چشم خونبارم
از کرده های خودملولم بین دلزارم
ای شاه اطهارم
بستم سرره بر تومن بالشگر خونخوار
وین فرقهٔ کفار
بشکستم آندم قلب طفلان ایشه ابرار
از کینه و آزار
گفتا شه لب تشنگان باحر نام آور
با قلب پر آذر
سررا تو بالا کن مخور غم ای مرایاور
ای حر نام آور
پس گفت از لطف و کرم ده اذن ایشاها
سلطان ما فیها
برهم زنم تا این صفوف قوم بی پروا
این فرقهٔ اعدا
فرمود پس شاه سبین آن مفخر عالم
نور دل خاتم
حر گفت پس در آنزمان بادیدهٔ پرنم
با ناله و باغم
پس داد اذن جنك شاهنشاه دین براو
شدسوی میدان او

التوبه ازرویت خجالتها بسی دارم
ای شاه اطهارم
کردم بسی جورو جفا ایسرورخوبان
سلطان مظلومان
خون کردم از کین قلب تو ایمعدن انوار
شاهنشه ابرار
رنجاندم از کین مصطفی راایمه رخشان
سلطان مظلومان
هان غم مخور بگذشتم از عصیان تو دیگر
اکنون در اینمحضر
خوشنود از خود ساختی پس خالق سبحان
خلاق انس و جان
تا رونمایم اینزمان برسوی این اعدا
ایخسرو بطحا
آزرده گشته قلبم از این قوم بی ایمان
سلطان مظلومان
مهمان ماهستی بخود هرگزمده ره غم
یك لحظه در این دم
هستی تو هم مهمان اینقوم جفاجویان
ای مظهر یزدان
رو کرد سوی آن گروه ملحدو بدخو
برصحن میدان او

انداختی رأس تمام سرکشان چون گو
از تیغ خود هرسو
تا آنکه آمد بر زمین اززین بصد افغان
از کینهٔ عدوان
سلطان دین شد آنزمان اندر برش حاضر
آنشاه بی یاور
بگرفت بردامن سر حر وفا گستر
آن سبط پیغمبر
از نظم (بحری) شد بغم اهل عزا یکسر
با دیدهای تر
هرلحظه باشد در نوا بهرشه خوبان
سلطان مظلومان

نوحه در شبهای جمعه

شب جمعه است ایعزاداران کربلا امشب محشر عظمی است
پریشان مو در غم محنت دیدهٔ گریان حضرت زهراست

مصطفی امشب زارو نالانست مرتضی ازغم دیده گریانست

ملایك با دیدهٔ گریان زائر قبر شاه خوبانند
همه یکسر واحسین گویان درعزاداری اشکریزانند
تمامی صف بسته بر گرد قبر شاه دین زارو نالانند
زنند ازغم برسر و سینه در نوا امشب کل مافیها است

ای حسین آقا جان بقربانت یکنظر کن سوی محبانت

شب جمعه است آدم و نوح و موسی عمران بامسیح اله
شعیب و ایوب وادریس وهود ویحیی وبا کلیم اله
بود خضر وشیث ویعقوب ویونس واسحق باخلیل اله
شده یکسر عازم قبر خسرو خوبان عالمی شیداست

ای خوشا حال زائرین او جملگی اندر شورشین او

شب جمعه است همچو پروانه زائرین قبر شه بی سر
نمایند هردم طواف آن مرقد پرنور بادو چشم تر

گهی گیرند در بغل ازمهر قبر نورانی علی اکبر
نه آخر آن نور چشمان خسرو مظلوم زادهٔ زهراست

جای ماخالیست ای عزاداران　　اشگها جاریست تاکه بردامان

سلام ما بر گلوی خشك تو ایشاهنشاه مظلومان
سلام ما بر تن مجروح تو ای مقتول جفاجویان
سلام ما بر علمدارت حضرت عباس آنمه رخشان
سلام ما بر علی اصغر هدیهٔ جانان آن گل زیباست

ای فدای کرب و بلای تو　　جان بقربان نینوای تو

سلام ما برهمه یاران تو یکسر از پیر و تابرنا
حبیب و هم عابس و حجاج بن مسروق ایشه بطحا
همی سیف بن ابی الحارث هم زهیر قین کشتهٔ اعدا
زداغ تو جملهٔ ذرات اشگریزان زین محنت عظمی است

ایشه خوبان سبط پیغمبر　　یکنظر بنما اندراین محضر

بیادم آمد از آنساعت چون شدی اندر خاك و خون غلطان
نه یك یاری نی هواداری تشنه جان دادی اندر آنمیدان
سرپاکت شد بنوك نی شد تنت از کین برزمین عریان
ازاین محنت عرش حق لرزان شورش ماتم هر طرف برپا است

آه از ظلم قوم بد اختر　　شد تنت اندر خاك و خون بیسر

شها بنگر شیعیانت را روز و شب یکسر در عزای تو
بسر دارند بادلی پر غم آرزوی کرب و بلای تو
بود (بحری) ایشه خوبان هر زمان چون نی در نوای تو
نظر بنما از ره احسان سوی وی کاندر ناله و غوغا است

یا ربا حق شاه مظلومان　　بگذر از جرم تعزیه داران

نوحه شب هفتم محرم آب بستن گروه شقاوت اثر بروی فرزند پیغمبر

حکم بنمود چو بن سعد لعین و بی حیا — آب را بستند بر روی شه کرب بلا
در زمین کربلا — در زمین کربلا

آن فراتی که بدی مهریه از بهر بتول — شد حرام از ستم قوم تبه کار و جهول
دیو و دد یکسره سیراب ولی سبط رسول — تشنه جان داد همی پادشه روز جزا
در زمین کربلا

شد در آن دشت بلا — ناله های طفلها — تا که بر فوق سما

آمد از کوفه یکی نامه به بن سعد لعین — باید البته ببندی برخ شاه مبین
آب را یکسره تا آنکه ننوشد شه دین — تا بکیوان برسد العطش بانگ نوا
در زمین کربلا

داد فرمان زادهٔ سعد لعین و بدشعار — بر گروه مشرکین آن فرقهٔ بی ننگ و عار
آب را بندید امشب بر شه بی غمگسار — تا ننوشند آب را اهل حریم مصطفی
در زمین کربلا

آه از این ماجرا — زان گروه بی حیا — شور محشر شد بپا

پس ببستند آب را بر خسرو لب تشنگان — آل عصمت باخبر گشتند از این داستان
جملگی فرسوده زین ماتم زنان و کودکان — خون جگر گشتند یکسر در میان خیمه ها
در زمین کربلا

العطش گویان همه اطفال شاه نینوا — زین ستم لرزید بر خود آن زمان عرش علا
قدسیان اندر الم جن و بشر اندر نوا — حاملان عرش حق با دیدگان پر بکا
در زمین کربلا

دیده گریان مصطفی — در فغان شیر خدا — در نوا خیر النسا

رفت عباس دلاور نزد شاه بحرو بر
گشت مستلزم زبهر آب آن نیکوسیر
تا رساند آبرا بر کودکان خونجگر
منصب سقائیش امشب نمود آنشه عطا
در زمین کـــربلا

پس روان شد بر شریعه آن ضیاء مشرقین
دشمنان را صف شکست آن میر سالار حسین
مشگها را پر نمود آندم بصد افغان وشین
تاشب عاشور بود این آب اندر خیمه‌ها
در زمین کـــربلا

از خروش کودکان
قدسیان بر سر زنان
در نوا کروبیان

بار الیها حرمت طفلان بی یار حسین
بگذر از عصیان این جمع عزادار حسین
(بحری) محزون رسان یارب بدربار حسین
در عزای شاه دین گردیده او نوحه‌سرا

نوحه وداع شاه شهید (ع) با خواهر

الوداع ای زینب بی یاور و غمپرورم
یادگار مادرم
کن حلالم حالیا ایخواهر نیك اخترم
یادگار مادرم
خواهرا دارم وصیت با تو از راه وفا
ای حزین مبتلا
می سپارم دست تو اهل حریم بینوا
اندراین دشت بلا
جان تو جان همه طفلانم ای بی اقربا
زادهٔ شیر خـدا
اینزمان من عازم کـوی وصال داورم
یـــادگار مادرم
ساعت دیگر شوم مقتول تیغ ظالمان
ای مرا آرام جان
با لب عطشان دهم جان در لب آب روان
از جفـای ظالمان
جسم مجروحم شود از کین میان خون طپان
با دو صد آه وفغان
جان تو جان همه اهل حریم مضطـــرم
یادگـــار مادرم
بعد قتلم این گروه ملحد وشوم ودغا
فرقهٔ دور از خدا
می شتابند از ستم اندر میان خیمه‌ها
بهر تاراج از عنا

خیمه هایم‌را زنند آتش چو اولاد زنا
اینگروه بی حیا
کن پرستاری در آندم عابد غم‌پرورم
نور چشمان ترم

چون سرم از کین شود بر نوك نیزه جلوه گر ٭ جسمم اندر خاك وخون گردد چو بسمل غوطه‌ور
بر سر هر رهگذر
ای عزیز داد گر

گر شدی وارد میان قتلگه باچشم تر
آنزمان بنما نظر
جسم پاکم را شناس ازحلقهٔ انگشترم
یاد کار مادرم

بعداز آن عازم شوی بر سوی شام غمفزا
با گروه پر جفا
همرهت باشند همه طفلان زارو مبتلا
در ره شام بلا

کن پرستاری تواین اطفال غمخوار مرا
از ره مهرو وفا
صبر کن درهر بلای نور چشمان ترم
یادگار مادرم

گر روی درمجلس شوم یزید بد گهر
خواهرا باچشم تر
آنزمان بینی سرم‌را در میان طشت زر
ناله کن آهسته‌تر

بر لب لعلم زند چوب آن لعین پر شرر
صبر کن ای دربدر
زانکه دارد دوست صابر را چو حی داورم
یاد گارم مادرم

یا حسین بنما نظر بر حال زار شیعیان
بر تمام دوستان
بانی سینه زنان هم مستمع بانو حه‌خوان
ای‌شه کون ومکان

(بحری) افسرده را لطفی نما اندر جهان
ای‌شه لب تشنگان
هر زمان گوید که‌ای شاهنشه بی لشگرم
خسرو بی یاورم

نوحه شب عاشورا

ای‌شیعیان امشب شب قتل جوانان است
زهرا پریشان است
شاهنشه لب تشنگان تا صبح مهمانست
زهرا پریشانست

امشب شب قتل حسین نور دل زهراست
سلطان مافیهاست
شبل علی المرتضی آن شافع فرداست
شاهنشه بطحا است

فریاد واویلا بانداز گنبد خضراست
در غم همه اشیاست
اندر زمین آه و فغان تا عرش رحمانست
زهرا پریشان است

امشب حسین مهمان بود بر کودکان یکسر
آن شاه بی لشگر
فردا شود رأسش جدا از ضربت خنجر
عطشان و بی یاور

افتد تنش در خاک و خون غلطان ز کین بیسر
آن مظهر داور
چون بسمل اندر خون طپان آن شاه خوبانست
زهرا پریشان است

امشب سر اکبر بود بر دامن لیلا
ای آه وا ویلا
فردا شود منشق ز کین فرقش در آن صحرا
از کینهٔ اعدا

از ماتمش بر سر زنان اندر جنان زهرا
انسیهٔ حورا
آن یوسف دشت بلا مقتول گرگان است
زهرا پریشان است

امشب لوا دارد بکف عباس نام آور
نور دل حیدر
اندر کشیك خیمه های شاه بی لشگر
با دیده های تر

فردا شود دستش جدا از کینه وز پیکر
میر غضنفر فر
پشت حسین خم از غم آن مهر رخشان است
زهرا پریشان است

امشب بود شهزاده اصغر آن در غلطان
آن حجت یزدان
اندر میان خیمه گه آن نو گل خندان
اندر بر طفلان

فردا کند جانرا فدا اندر ره جانان
وز ناوك پران
زین ماجرا شور و نوا تا فوق کیوان است
زهرا پریشان است

یارب بحق شاه دین سر حلقهٔ ابرار بگذر تو از عصیان ما ایخالق غفار
آنکشته اشرار یا فرد یا ستار
(بحری) بود اندر فغان باحالت افکار اندر عزای شاه خوبان دیده گریانست
بهر شه بی یار زهرا پریشان است

نوحه روز عاشورا

شد کشته شاه کربلا یا رسول اله از جور شمر بی حیا یا رسول اله
یا رسول اله یا رسول اله
آغشته شد در خاك و خون شاه دین پرور لب تشنه جان داد آنزمان ازدم خنجر
از جور قوم مشرکین فرقهٔ ابتر بی مونس و بی اقربا شاه گردون فر
فریاد ازاین ظلم وجفا یا رسول اله
کردند مهمانش ورا فرقهٔ ملعون بر سوی دشت کربلا آنگروه دون
کشتند بی جرم خطا اندر آن هامون نور دو چشمت را زکین بادل پرخون
از تیرو تیغ ونیزه ها یارسول اله
شد نو جوانانش همه کشته از خنجر عباس و عون جعفر و قاسم واکبر
هم اصغر شیرین زبان آن گل احمر شد غوطه ور در خاك وخون جسمشان یکسر
ارزید عرش کبریا یا رسول اله
شد بیکس وبی اقربا شه در آنصحرا از کینهٔ آل زنا قوم بی پروا
اندر میان دشمنان یکه و تنها داد آنزمان تکیه به نی زادهٔ زهرا
با دیده های پر بکا یا رسول اله
سنگی رها کرد آنزمان ظالمی از کین بشکست آندم جبههٔ پاك شاه دین
ای آه و واویلا از آن فرقهٔ بیدین خون گشت جاری بر رخ زادهٔ یاسین

زد پیرهن بالا که تا پاك سازد خون | تیری بیامد بردلش زان گروه دون
از خانهٔ زین بر زمین ناگهان وارون | آمد بروی خاکها مظهر بیچون
از نیزهٔ قوم دغا یا رسول‌اله
یارب بحق سوز قلب شه خوبان | بگذر تو از عصیان ما حرمت قرآن
(بحری) بود اندر غم شاه مظلومان | هر روز و شب دارد نوا با دل سوزان
بهر شهید کربلا یا رسول‌اله

نوحه زبانحال حضرت زینب (ع) بانعش برادر

در قتلگاه

غریب وزار و عطشان شهید راه داور | قتیل ظلم عدوان بخون شده شناور
برادر - شهید بی معینم | ضیاء هر دو عینم
روان بسوی شامم ز جور قوم کافر
نظر نما بحالم دمی ز راه احسان | شده است خون دل من دگر در این بیابان
کنم چه چاره آخر بدیده های گریان | برادر - نظر نما بحالم - بقلب پر ملالم
امان ز جور این قوم ملحد بد اختر
برفتم ای برادر ز کوی تو بزاری | بقلب پر و محنت بچشم اشکباری
نباشدم ز بهرم نه یاور و نه یاری | برادر - ز دست چرخ وارون
دلم شده است پرخون
زجای خیز و بنگر دمی بحال خواهر
سرت بنوك نیزه تن تو در بیابان | فکنده قوم بیدین در آفتاب سوزان
تن مطهر تو شده ز کینه عریان | برادر - شهید بی گناهم
غریب و بی پناهم
عزیز فرد بیچون غریب و زار و مضطر

غم تو ای برادر زده بقلبم آذر . کشد شراره هردم زسوز سینه اخگر
امان و وامصیبت زظلم قوم ابتر برادر - قتیل قوم عدوان

ذبیح کوی جانان

توئی شفیع محشر بعاصیان سراسر
برادرا فدایت شود که خواهر تو ببین نشسته نزدت سکینه دختر تو
زتیغ ظلم عدوان بریده شد سر تو برادر - فدای جسم چاکت

فدای رأس پاکت

خمیده قامت من زداغت ای برادر
کنون روان بشامم من حزین و نالان روم دگر ز نزدت ز کینه های عدوان
بود بهمره من زنان مو پریشان برادر - امان و وامصیبت

ز قوم بی همیت

خدای حافظ تو ایا شهید بی سر
الهی از کرم بخش تو جرم شیعیان را ز لطف خویش بنگر توجمع سینه زن را
دوا نما تو درد تمام شیعیان را برادر - نظر نما ز احسان

تو ای شه شهیدان

به (بحری) فکارت دمی ز لطف بنگر

نوحه حضرت مسلم بن عقیل (ع)

من نایب سلطان دین مسلم زارم در این دیار پر بلا بیکس و یارم
مسلم زارم مسلم زارم
رحمی بمن ای کوفیان حق پیغمبر شرمی زروی مرتضی ساقی کوثر
آخر مسلمانم من ای فرقهٔ کافر جور وجفاتاکی کشم ظالمان آخر

اینگونه در چنگ شما من گرفتارم

من میهمانم بر شما ای گروه دون	گردید خون قلبم ز کین اندر این هامون
آیا بود رسم وفا فرقهٔ ملعون	آئید رحمی اینزمان حرمت بیچون

در این دیار پر محن بی مدد کارم

آخر منم ابن عم شاه مظلومان	هم نایب خاص حسین سرور خوبان
نبود روا بر من ایا قوم بی ایمان	شمشیر و تیغ و تیر و نی خنجر بران

زین محنت و رنج والم اندر آزارم

طفلانم از جور شما در بدر گشتند	از ظلم و جور و بیحساب خونجگر گشتند
ای آه واویلا دگر بی پدر گشتند	هم دستگیر قوم بی دادگر گشتند

از هجر روی کودکان دیده خونبارم

یا شاه مظلومان حسین زادهٔ زهرا	گشتم غریب و خونجگر بی کس و تنها
کوفه میا ایسرور کل مافیها	شفقت مخواه از کوفیان ایشه بطحا

از دیده اشك حسرت هردم روان دارم

آئی بکوفه گر تو ای شاه بحر و بر	گردی شهید کوفیان از دم خنجر
صد پاره گردد جسم تو ای شه ذی فر	مقتول تیغ مشرکین میشود اکبر

شاها نظر بنما تو بر حالت زارم

باخود میاور کوفه تو عباس مه سیما	هم قاسم نو کدخدا آن گل رعنا
هم اصغر شیرین زبان حجت یکتا	گردی غریب و بی کس و یکه و تنها

از ماتم هریك بدل عقدها دارم

یارب به بخشا از کرم تعزیه داران	لطفی نما از مرحمت بر همه ز احسان
(بحری) رسان در کربلا با همه یاران	گوید بهر صبح و مسا با دل سوزان

از سوز عشق کربلا نالها دارم

نوحه حضرت عباس علیه السلام

شه‌دین گفت سر کشتهٔ عباس جوان
قامتم گشت کمان
از پس قتل تو نبود به‌تنم صبر و توان
قامتم گشت کمان

خیز ای جان برادر نظری کن زوفا
اندر این دشت بلا
مانده‌ام بی‌سپه و یار بکف گیر لوا
خلف شیر خدا

دلم از هجر تو خون شد دگرم جان اخا
گیر بر کف تو لوا
ار فراقت همهٔ اهل حرم ناله کنان
قامتم گشت کمان

واژگون شد علمت از ستم قوم لعین
ای مرا یار معین
دستهایت ز بدن گشت جدا از ره کین
ای مرا یار معین

نخل سرو تو فکندند لعینان بزمین
ای مرا یار و معین
شده صدپاره تن اطهرت از تیر و سنان
قامتم گشت کمان

خون شد از داغ تو جانا دل پر آذر من
نور چشم تر من
بودی ای سرو روان مونس و هم یاور من
نور چشم تر من

میرسالار تو بودی بهمه لشکر من
نور چشم تر من
داد از این قوم ستمکار دوصد آه فغان
قامتم گشت کمان

بعد مرگ تو دگر زندگیم هست حرام
عمر من گشت تمام
حالیا بهر من زار نمودند قیام
سپه کوفه و شام

مستعد ند ز کین جمله بکف تیغ و سهام
از پی قتل امـــام
با لب تشنه دهم جان بلب آب روان
قامتم گشت کمان

کودکانم بحرم منتظر جرعهٔ آب
شده اندر تب و تاب
گشته مدهوش علی اصغرم آن درخوشاب
بهر یک قطرهٔ آب

رنك رخسار وی ازسوز عطش چون مهتاب
جگرش گشته کباب
درفغان اهل حرم ازستم قوم خسان
قامتم گشت کمان

یکطرف ناله کنان جملهٔ اطفال صغار
گشته بی صبر وقرار
همگی دیده تر وخونجگر وزار ونزار
گشته بی صبر وقرار

اشکریزان زبصر ناله کنان بادل زار
وای از قوم شرار
ازعطش گشته پریشان همه در آه وفغان
قامتم گشت کمان

بارالیها بحق سید گلگون کفنان
خسرو تشنه لبان
بگذر ازجرم همه سینه زن ومرثیه خوان
ای خداوند جهان

(بحری) ازداغ حسین گشته زغم اشك فشان
روز وشب ناله کنان
گفت شاهنشه دین بر سر عباس جوان
قامتم گشت کمان

نوحهٔ حضرت علی اکبر علیه السلام

روانه شد بدشت کین علی اکبر حسین
بسوی قوم مشرکین مه منور حسین
گرفت اذن آنزمان زپادشاه بحر وبر
نشست برفرس چومه جهان نمود جلوه گر
بسان شیر خشمگین کشید نعره ازجگر
بسوی لشگر آمد آن یگانه گوهر حسین
چو بدر طالع آن عزیز حی فرد کردگار
رسید درمیانهٔ ستمگران بد شعار
چه شد مزین آنزمان تمام صحن کارزار
خرد بگفت باشد این که جد اطهر حسین
تمام قوم مشرکین شدند محو آن جمال
تحیرانه جملگی از آن رخ وز آن کمال
که این جوان محمد است آمده سوی جدال
به بحر بهت غوطه زان گل معطر حسین
سپس بگفت جد من بود پیمبر خدا
چو جد دیگرم بود علی وصی مصطفی
منم سرور قلب ریش وزار خیرة النسا
عموی من حسن بود مهین برادر حسین
منم که باب من حسین بود غریب وخونجگر
بمانده بیکس و وحید دراین دیار پرخطر

زکینهٔ مخالفان گروه زشت پر شرر
مراست نام در جهان علی اکبر حسین

زچار سو بگردوی زدند صف زراه کین
کشید تیغ زد چنان بقلب آن معاندین

بریخت همچو برگها بموسم خزان زمین
زدست وسر در آنمیان یگانه نوبر حسین

گهی رکاب بریمین گهی نمود بر یسار
زصولتش تمام مشرکین شدند تار و مار

بدید منقذ لعین چو آنجوان گلعذار
که دارد او شجاعتی چنین غضنفر حسین

بگفت گردنم بود گناه این عرب تمام
زداغ وی که نهمش بقلب شاه تشنکام

برفت در پس درخت کشید تیغ ازنیام
که ضربتی بزد زکین بفرق اکبر حسین

چو گشت منشق آنزمان سر منورش زکین
کشید صیحهٔ زدل که ای پدر بیا ببین

شکسته گشت تارکم زتیغ منقذ لعین
شها برس زمرحمت بداد اکبر حسین

الیهی ازتمام جرم شیعیان تو در گذر
بنوحه خوان سینه زن دمی زمرحمت نگر

امید (بحری) این بود بقلب زار پرشرر
که تا بغل بگیرد آن مزار اکبر حسین

نوحه جوان سیزده ساله حضرت قاسم بن الحسن مجتبی

علیه السلام

شور محشر شد بپا چون در زمین کربلا
از ستیز اشقیا
سوی میدان شد روان نور دو چشم مجتبی
قاسم نوکدخدا

آه از آنساعت که شاهنشاه اقلیم وفا
خسرو ارض وسما
شد غریب وبیکس وبی یاور وبی آشنا
زادهٔ شیر خدا

نوبت جانبازی قاسم در آندم شد بپا
اندر آندشت بلا
آمد آندم نزد عمو آنحزین مبتلا
قاسم نوکدخدا

رخصت میدان طلب کرد ازشه دنیا و دین
آنمه گردون نشین
تا کند جانرا فدای شهسوار ملك دین
از دم شمشیر کین

شه به بر بگرفت آن دردانهٔ زار حزین
بادلی انـدوهگین

بوسه زد از مرحمت بر آن یتیم مجتبا
قاسم نو کد خدا

شاه دین فرمود رو در خیمه ای آرام جان
ای ضیاء دیـدگان

قلب زارم خون مکن ای یادگار رفتگان
ای مرا روح روان

از فراق خود مزن آتش مرا بر جسم و جان
صبر بنما اینزمـان

رخصت میدان ندادش چون شه کرب و بلا
بـر عزیز مجتبی

پس روان شد سوی خیمه آنحزین و دلفکار
بـا دل پر داغدار

زانوی غم را گرفت اندر بغل باحال زار
از بصر شد اشکبار

گفت با مادر که حرز باب نیکویم بیار
گشته قلبم بی قرار

ده تو بازو بند من ای مادر از راه وفا
حق شاه لافتـی

مانده عمویم غریب از کینه قوم شرر
آن عزیز دادگر

تا کنم جانرا بقربان شه جن و بشر
زادهٔ خیر البشر

داد بازو بند را بر قاسم خونین جگر
شد روان باچشم تر

نزد عمو آمد آندم آنگل نیکو لقـا
قاسم نو کد خدا

داد بازوبند را بر آن امام دین پناه
بادو صد افغان و آه

شاه دین بنمود بر مهر برادر چون نگاه
باهزاران دود و آه

بعد خواندن اذن دادش حرب قوم دین تباه
با غم وافسوس و آه

شد روان سوی گروه ملحد شوم و دغا
قاسم نو کد خدا

خویش را زد بر صفوف قوم بی ناموس و ننك
همچو حیدر روز جنك

کار را بر آنگروه بیحیا بگرفت تنك
فرقهٔ پر ریو و رنك

حکم بن سعد لعین شد تا تنش از ضرب سنك
فرقهٔ پر ریو و رنك

سنك بارانش نمودند از ره جور و جفا
در زمین کربلا

بارالیها حرمت آرام جان مجتبی سینه زنهار انما مدفون بارض کربلا
بگذر از تقصیر ما حق شاه نینوا
(بحری) ازعصیان بیحد در صف یوم الجزا شافعش گردد بمحشر نور چشم مجتبی
دارد این امید را قاسم نو کدخدا

نوحه حضرت ابی عبداله الحسین علیه السلام

حسین آقا ایشه خوبان جان فدای عهد ووفای تو
بدل داریم روز و شب شاها آرزوی کرب بلای تو
ایشه خوبان زادهٔ زهرا کشتهٔ تیغ قوم بی پروا
شها جان ما فدای تو یکنظر بنما شیعیانت را
نظر بنما ازره احسان این محبان دوستانت را
دمی از لطف و کرم بنگر دیدهٔ گریان عاشقانت را
زکف رفته صبر وتاب ما روز و شب هسیم در نوای تو
ایشهید تیغ ستم کاران خون شده قلب ما عزاداران
فدای تو جان ما بادا ایشه خوبان سبط پیغمبر
شدی مقتول جفاجویان تشنه جان دادی ازدم خنجر
توئی شافع بر گنه کاران ازره احسان در صف محشر
بیاد آرم از کدامین درد وغم و رنج وابتلای تو
ای غریب و بی یاورو لشگر ایشده مذبوح ازدم خنجر
فغان زاندم برزمین گشتی واژگون ازرین بالب عطشان
زظلم آن فرقهٔ یشوم جفا کار و قوم بی ایمان
شدی ازشمشیر و تیر و نی ازره کین درخاک و خون غلطان
بریداز کین شمر بداختر رأست ازخنجر ازقفای تو

آه از آن شوم وجفاگستر　شد تنت عریان بر زمین بیسر

سرت بر نی چون مه تابان جسم پاکت درصفحهٔ هامون

ز تیغ و تیر و نی وشمشیر غوطه‌ور گشتی در میان خون

فغان از ظلم و جفای آن قوم سفاك و فرقهٔ ملعون

دل خلق جملهٔ عالم خون شده شاها از برای تو

ای شهنشاه بیکس وتنها　یکنظر ازلطف سوی ما فرما

سر پاکت گاه در مطبخ گاه اندر دیر نصارا شد

گهی آویز درخت و گه در میان طشت طلاجا شد

گهی بهر دیدن طفلان کنج ویرانه طور سینا شد

شدند اندر شورش و ماتم جمله زنها و طفلهای تو

اندر آنویران ای‌شه خوبان　با دل پر خون دیدهٔ گریان

بیادم آمد از آنساعت گوشهٔ ویران طفل محزونت

بدید آندم بادوصد افغان رأس پر نوروغرقه‌در خونت

نهاد از مهر بر سر سینه آنصغیر غمخوار و مغمومت

کشید از غم صیحهٔ ازدل آنحزینه اندر نوای تو

گفت ای باباجان بقربانت　کردی ازاحسان یاد طفلانت

بگفت. ای باب وفادارم تا کنون آیا در کجا بودی

چرا از این دختر زارت ای‌شه مظلومان جدا بودی

نکردی یادی توازطفلان دیده‌ام از هجرت نیاسودی

فدای رأس پر از خونت دختر زار و مبتلای تو

ای بقربان رأس پاك تو　جان فدای آن جسم چاك تو

بسی شکوه کرد با آنسر آنغریب و افکار و بی یاور
لبش بنهاد آنزمان بر لعل و لب و شاهنشاه دین پرور
کشید از غم آنقدر افغان همره بابش تا که شد آخر
نما (بحری) نظم خود کوته هست حسین شافع در جزای تو

یا حسین حق طفل غمخوارت یکنظر بنما بر عزادارت

نوحه طفلان مسلم بن عقیل (ع)

ای حارث شوم و دغا ای جفا گستر ای جفا گستر
رحمی نما بر حال ما حق پیغمبر حق پیغمبر
ما کودکان مسلم زار و افکاریم در این دیار پر بلا ما گرفتاریم
خو نشد دگر دلهای ما بیکس و یاریم نبود پناهی بهر ما بی مددکاریم
رحمی نما بر حال ما حق پیغمبر
هستیم ما مهمان تو ای جفا کردار تا چند بر ما میکنی کینه و آزار
بگذر ز قتل ما تو ای کافر خونخوار خوفی نما ای بیحیا از حق جبار
در انتظار ما بود در وطن مادر
مارا ببر در نزد ابن زیاد دون شاید رها مارا کند آنسگ ملعون
هستیم ما خونین جگر اندر این هامون بردار بند از پای ما حرمت بیچون
شد قلب ما پرخون از این ظلم تو دیگر
گر نیستی راضی بر این التماس ما گیسوی ما بتراش ای شوم بی پروا
کن حلقه اندر گوش ما اندر این مأوا وانگه سر بازار بر اینزمان مارا
بفروش مارا چون غلامان در آن محضر
گر این قبولت نیست ای ظالم کافر مهلت بده یکدم بما حق پیغبر

تا رو نمائیم اینزمان بـرسوی داور آریم دو رکعت نمـاز با دوچشم تر
خوفی نما ای بـی حیا ازصف محشر

پس حارث شوم لعین داد بر طفلان رخصت همی بهر نماز اندر آنسامان
برخواستند آندم زغم با تنی لرزان بهـر فـریضه ایستادند آنـطفلان
هریك بقلب پـرزخـون دیده های تر

بعدازنماز آن بی حیا هردو طفلانرا بیسر نمود از راه کین آن یتیمانـــرا
خونشد دل اهل عزا زین غم عظمی خم شد ازین ماتم قدشاه او ادنا
اندر جنـان افغــانکنان ساقی کوثر

یارب ببخشا از کرم تعزیه داران بگذر تو از جرم خطا حق این طفلان
(بحری) رسان بر کربلا از ره احسان حاجات وی بنما روا حرمت قرآن
دارد از این محنت همی دست غم برسر

نوحه حضرت علی اصغر (ع)

زینب خواهر ای مضطر و غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نوگل سیمین بر
طفلم اکنون گشته زعطش نالان از ظلم جفاجویان
بی تاب ایندم گردیده بصد افغان با لعل و لب عطشان
خواهم بردن ویرا بسوی میدان اندربراین عدوان
شاید سیراب سازند ورا لشگر این نوگل سیمین بر
آندم آمد در نزد گـروه دون در عـرصهٔ آنهـامون
گفتا ای قوم شرمی زحق بیچون طفلم زعطش محزون
سیراب سازید این طفل من دلخون از جرعهٔ آب اکنون
دارد از غم هر لحظه دو چشم تر این نوگل سیمین بر

از تشنه کامی قلبش کبابست — از بهر آبی بی صبر و تاب است
احسان نمائید بروی ثوابست — طفل صغیرم در اضطراب است
رنك نکویش چون ماهتابست — چون مرغ بسمل در پیچ و تاب است
رحمی ایقوم آئید شما آخر ایفرقهٔ بد اختر
نبود او را جرم گنهی لشگر این نو گل سیمین بر

بند دوم

گیرید اینك این طفل من نالان ای لشگر بی ایمان
سازید از مهر سیراب شما از احسان این تازه گل خندان
ناگه آمد حلقش زجفا پیکان از آن سپه عدوان
بدرید از کین حلق علی اصغر آن نو گل سیمین بر
اصغر آندم سیراب ز پیکان شد قربانی جانان شد
زین غم عرش حق یکسره لرزان شد شه زار و پریشان شد
آندم عازم بر جنت و رضوان شد عالم همه گریان شد
بنمود هدیه جان را بره داور آن نو گل سیمین بر
یارب بحق آن طفل مضطر — از جرم حضار از لطف بگذر
بر سینه زنها از مهر بنگر — در کربلا کن مدفون سراسر
بر نوحه خوانان لطفی بمحشر — (بحری) از اینغم گشته مکدر
گفتا شاه دین خواهر غمپرور ای نور دو چشم تر
آور نزدم این لحظه علی اصغر آن نو گل سیمین بر

نوحه امام حسین (ع)

شهید و لب تشنهٔ کرب بلا یا حسین یا حسین — سرور قلب علی المرتضی یا حسین یا حسین

شها بقربان تو وحنجر خشك عطشان تو   فدای آن لعل ولب انور جسم عریان تو
فدای آن سینهٔ مجروح وهم قلب سوزان تو   غریب ومظلوم بغم مبتلا یاحسین یاحسین
سلام ما باد بتو ایشهنشاه دور از وطن   سلام ما باد بتوای عزیز رسول زمن
سلام ما باد بتو ایشه بی حنوط وکفن   قتیل قوم دنی وپر جفا یاحسین یاحسین
شها نظر کن دمی ازره رحمت سوی ما ازوفا   برس بفریاد همه شیعیان ایشه کربلا
بکربلا کن توطلب جمله را ایعزیز خدا   شده است پرخون همه دلهای ما یاحسین یاحسین
شها بحق علی اکبر آن سرو سیمین عذار   بحق خون علی اصغر آن کودك شیرخوار
برآر توحاجت مشروعه را ایشه تاجدار   زغصه ورنج ومحن کن رها یاحسین یاحسین
شهانگر ازره لطف وکرم سوی ما شیعیان   بروز شب خونشده دلهای ما ایشه انس وجان
نه صبر باشد بدل ونی قراری بتن اینزمان   بسوی ما کن نظری ازوفا یاحسین یاحسین
خوش آنزمان باهمهٔ دوستان ازصغار وکبار   بپای بوس تورسیم ایشه بیکس وغمگسار
کنیم ازبهر توهردم فغان با دل بیقرار   غریب وسرداده راه خدا یاحسین یاحسین
شها بقربان توخیل انصار ویاران تو   فدای آن سر وقد نازنین نوجوانان تو
فدای آن اصغر ششماههٔ زار ونالان تو   توئی شفیع همه اندرجزا یاحسین یاحسین
شها نظر کن زره مرحمت سوی ما اینزمان   بسینه زنها بنگر ازکرم ایخدیو جهان
به(بحری) ازلطف نما یك نظر سرور تشنگان   رسان تو دردش بدوا یاحسین یاحسین

«نوحهٔ حضرت علی اکبر (ع)»

ای اکبرم گل پیکرم روح روان من   آرام جان من
شبه رخ پیغمبرم تاب وتوان من   آرام جان من
گردم فدای قامت رعنای دلجویت   آن طرهٔ مویت
غلطیده در خون ازچه رواینگونه گیسویت   آن طرهٔ مویت

گردم فدای آن کمال و خلق نیکویت | وین عنبرین مویت
ای نور چشمان ترم سرو روان من | آرام جان من
بی تو چسازم در جهان ایمهر رخشانم | شمع شبستانم
گردیده چون شب روز من زین قلب سوزانم | ایسرو بستانم
مقتول قوم پرجفا ای راحت جانم | لعل بدخشانم
ای نو خط سیمین برم ایخوش بیان من | آرام جان من
ای ناامید از زندگانی کشتهٔ اعدا | ایسرو مه سیما
داغ تو پیرم کرده ای در دانهٔ لیلا | از فرقهٔ اعدا
بر خیز ای جان پدر یکدم از این صحرا | تا خیمهٔ لیلا
رو کن دمی ای نازنین رعنا جوان من | آرام جان من
شد حجلهٔ عیشت عزا از ظلم این اشرار | وین قوم بدکردار
در من نمانده غیر آه و داغ آتشبار | هم دیدهٔ خونبار
داغ غمت خون کرده قلبم ای گل بیخار | بین دیدهٔ خونبار
ای یوسف گل پیکرم سرو روان من | آرام جان من
گشتی شهید اشقیا از نیزه و شمشیر | از خنجر و از تیر
گشتم دگر از زندگانی جهان من سیر | از غم شدم دلگیر
بعد از تو بادا خاك بر فرق جهان پیر | ای سرو باتدبیر
هر دم بدل هست آذرم ای نوجوان من | آرام جان من
اندر وطن صغری ز هجر تو بود بیمار | با حالت افکار
چشمش براه تو بود آن مضطر غمخوار | ایسرو خوش رفتار
بارد سرشك غم ز هجرت آن علیل زار | با دیدهٔ خونبار

ای نو خط مهر انورم بنگر فغان من — آرام جان من
یارب بحق فرق پرخون علی اکبر — آنشبه پیغمبر
بگذر زجرم عاصیان اندر صف محشر — ایخالق داور
(بحری) رسان بر کربلا با اهل این محضر — حق شه بی سر
فریادرس در محشرم بنگر فغان من — آرام جان من

نوحهٔ زبانحال حضرت فاطمه صغرا بامرغ

ایمرغ خونین پر بگو بامن گریان — با من گریان
از چه پریشانی تو ای مضطر و نالان — مضطر و نالان
دارم مسافر در سفر حال زارم بین — ازهجر روی باب خود بی قرارم بین
از آتش مهجوریش اشکبارم بین — پیوسته در ماتم چنین دلفکارم بین
چشمم براه کربلا هست با افغان
فال بدت ازچه بود مرغ خونین پر — منما پریشانم دگر حال من بنگر
در انتظار باب خود بادو چشم تر — دارم شب و روز ازغمش دیدههای تر
خوناب غم دارم روان هردم از چشمان
خون گشته ازهجر پدر قلب زار من — نبود بغیر ازجده کس غمگسار من
روزم بود اندر نظر شام تار من — منما ملولم بین تو حال فکار من
صبرو قرارم بردهٔ از دل و از جان
این بانك شوروشیونت برمن افشا کن — ازحال خود بنما خبر ترك غوغا کن
پرده زسر مطلب خویش بالا کن — رحمی تو اینك بردل زار صغرا کن
خون شد دگر قلب من بیکس و نالان
گفتا که ای صغرا من ازکربلا آیم — از نزد بابت آنشه نینوا آیم

از آندیار پر غم وابتلا آیم — از سوی مقتولان راه خدا آیم
اینك شمارم در بوت با دل سوزان
کشتند از کین خسرو ملك بطحارا — با لعل عطشان نور چشمان زهرارا
کردند اسیر کین همه آل طاها را — در ماتم اکبر نشاندند لیلا را
صدداد از آنقوم دنی فرقهٔ عدوان
کشتند در آنسرزمین شبه پیغمبر — شد ذبح از تیر بلاشیر خوار اصغر
گردید قاسم کشتهٔ نیزه وخنجر — افتاد عباس جوان دستش از پیکر
شد پاره پاره جسمشان اندر آنمیدان
یارب ببخشا از کرم جرم این حضار — فریادرس اندر جزا جمله را ازنار
(بحری) بود در ماتم خسرو بی یار — بنگر بسوی وی توای خالق دادار
نوحه سرائی دارد او برشه خوبان

نوحهٔ شب یازدهم عاشورا

ای ساربان من زادهٔ ختم رسولانم — مقتول عدوانم
شبل علی المرتضی آنشاه خوبانم — مقتول عدوانم
خوفی نما ای بی حیا از خالق یکتا — رحمی بمن بنما
شرمی زروی مصطفی سلطان مافیها — آنخسرو بطحا
دارم چه تقصیری من بیکس در اینصحرا — ایشوم بی پروا
من کشتهٔ قوم دغا با لعل عطشانم — مقتول عدوانم
ظالم بترس از خالق حی مبین آخر — ای شوم بداختر
دست مرا منما جدا ایندم تو از پیکر — ای ملحد ابتر
هستم من مظلوم و بیکس سبط پیغمبر — شاه ملك افسر
من زیب دوش مصطفی محبوب یزدانم — مقتول عدوانم

ظالم همه انصار یاران مرا یکسر — این قوم دون پرور
کشتند از راه ستم از نیزه و خنجر — قوم جفا گستر
شد جسمشان در خون طپان چون لالهٔ احمر — از جور این لشگر
من خود ذبیح کوی حق مظلوم و عطشانم — مقتول عدوانم
فرق علی اکبر ز تیغ منقذ بیدین — آن زشت بد آئین
گردید منشق آنزمان واحسرتا از کین — آن نو گل نسرین
افتاده از زین برزمین آنزادهٔ یاسین — با حالت غمگین
جان داد آن رعنا جوان پیش دو چشمانم — مقتول عدوانم
حلق علی اصغرم شد پاره از پیکان — وز کینهٔ عدوان
زد دست و پا بر روی دستم آنگل خندان — از ناوك پران
جان داد اندر راه حق آنحجت یزدان — لب تشنهٔ عطشان
سیراب شد از ضرب تیر آنطفل نالانم — مقتول عدوانم
گردید از پیکر جدا دست علمدارم — میر سپهدارم
شد قاسمم در خون طپان آنسرو گلزارم — آنمهر انوارم
گشتند مقتول از ستم هم یاور و یارم — خونشد دل زارم
خم شد مرا قامت ز مرگ نو جوانانم — مقتول عدوانم
دست مرا منما جدا از کینه‌ای خونخوار — ای ظالم غدار
بنما حیا از مصطفی بس کن دگر آزار — ای ظالم غدار
شرمی ز روی بابم آنشاهنشه ابرار — ای ظالم غدار
آخر عزیز کردگار وحی سبحانم — مقتول عدوانم
یارب بحق خون پاك خسرو خوبان — بگذر تو از عصیان
بگذر تو از جرم تمام این عزاداران — ای خالق سبحان

(بحری) بود اندر عزای شاه مظلومان با سینهٔ سوزان
گوید بهر صبح ومسا ای شاه خوبانم مقتول عدوانم

نوحه حضرت عبداله بن حسن مجتبی (ع)

چه آمد شهزاده عبداله در بر شاهنشاه مظلومان
بغل بگرفت ازوفاداری جسم شاه‌دین اندر آنمیدان

آه از ظلم قوم دون پرور درجنان گریان گشته پیغمبر
فغان زاندم خسرو خوبان شاه بی لشگر زادهٔ زهرا
زصدر زین واژگون گردید ازدم پیکان بادو صدغوغا
تنی صدپاره ز تیرو نی باالب عطشان اندر آنصحرا
شد ازظلم قوم بداختر آنزمان اندر خاك وخون غلطان

زین ستم یاران عرش لرزان شد حضرت زهرا دیده گریان شد
که ناگه شهزادهٔ عبداله آمد آندم با دیده‌های تر
بنزد عموی خود ازمهر و وفا آنطفل نکو منظر
فکند از راه محبت خودرا ببالین شاه‌دین پرور
زچشمان کرداشك غم جاری بادل سوزان آنمه رخشان

گفت ای عمو جان بقربانت ای بقربان چشم گریانت
بگفت عموجان فدای تو خیزیکدم از راه غمخواری
روان شواندر سوی خیمه نزد طفلانت حرمت باری
همه طفلان چشم در راهت گشته‌ای عموباغم وزاری
مکن منزل اندر این وادی نزد این لشگر ایشه خوبان

کسودکان یکسر زارو نالانند از غمت عمو دیده گریانند

نخواهیم ایجان عمو آب از تو دیگر ما طفلها یکسر
دمی رو کن برسوی خیمه ازمیان این قوم بد اختر
همه اندر انتظار تو در حرم هر یك با دو چشم تر
کشند آه از قلب پر ازخون بهر دیدارت از بصر گریان

خیز ای عمو ازره احسان　　از فراق توخونجگر طفلان

که ناگه زد ظالمی از کین تیغ بر دست آن حزین و زار
جدا شد دستش چواز پیکر ازستیز آنشوم بد کردار
دگر باره ظالمی تیری زد بحلقوم کودك غمخوار
بپیش چشم شه خوبان داد جانرا آن نوگل خندان

همچو بسمل در خاك وخون زد پر　　پیش چشم آن شاه بی لشگر

الهی بگذر زجرم ما حق این طفل بیکس و مظلوم
ز درگاهت ما گنه کاران را مفرما یارب خودت محروم
زده (بحری) دست بر دامان همین طفل مضطر و مغموم
خلاصش کن در صف محشر بار الها از آتش نیران

بگذر از جرم ما گنه کاران　　حق شاهنشاه ملك دربان

نوحه حضرت قاسم (ع)

شور قیامت شد بدشت کربلا بر پا　　در روز عاشورا
شد نوبت جانبازی قاسم در آنصحرا　　در روز عاشورا
کوس اجل ناگه فلك زد بهر آن ناشاد　　ای آه و صد فریاد
بشنید بانك الرحیل ازبهر استمداد　　بر خواست آن ناشاد
چون قرعهٔ جان باختن بر نام وی افتاد　　زین ماجرا صد داد

نزد حسین آمد در آندم آن گل زیبا — در روز عاشورا
گفتا عمو بادا فدای خاك راهت جان — ایمظهر سبحان
اذنم عطا فرما روم بر جانب میدان — گردم ترا قربان
سازم نثار مقدمت اکنون سر و هم جان — اینلحظه در میدان
گردم فدای خاك راهت زادهٔ زهرا — در روز عاشورا
بگرفت شه اندر برش زد بوسه بر رویش — بر روی نیکویش
احسان و بذل و مرحمت بنمود بر سویش — آن لحظه عمویش
دست محبت بر کشید از مهر بر مویش — گردید دلجویش
فرمود رو در خیمه گه بنشین گل زیبا — در روز عاشورا
قاسم بیامد خیمه گه اندر بر مادر — با دیده‌های تر
بنهاد سر بر زانویش آن سرو سیمین بر — در ناله آنسرور
بگریست چون ابر بهاری آنمه انور — با قلب پر آذر
بگرفت بازو بندش از مادر در آن اثنا — در روز عاشورا
بگرفت بازو بندش آندم پس بحال زار — با آه آتشبار
آمد به نزد سرور دین خسرو اطهار — شاهنشه بی یار
تقدیم کرد آن لحظه او را بر شه ابرار — با دیده خونبار
خواند آنزمان خط برادر را شه بطحا — در روز عاشورا
پس داد اذنش آنزمان آن مهر تابان را — وان سرو بستان را
عازم سوی میدان نمود آن ماه کنعان را — وان مهر رخشان را
از مقدمش روشن نمود آن لحظه میدان را — افکند عدوان را
چون برگها میریخت بر روی زمین سرها — در روز عاشورا

آخر بحکم زادهٔ سعد آن سك بیدین — وان قوم پر از کین
کردند آندم سنك بارانش زراه کین — نور دل یاسین
گردید بی طاقت فتادی روی خاك از زین — آن نو گل نسرین
فریاد زد عمو برس فریاد من شاها — در روز عاشورا
یارب بحق نور چشم سبط پیغمبر — از جرم ما بگذر
برمجمع اهل عزا لطفی دراین محضر — ایخالق داور
(بحری) نوا دارد ز بهر قاسم مضطر — با دیده‌های تر
خواهد شفاعت در جزا از آن گل رعنا — باچشم خون پالا

نوحه طفلان مسلم بن عقیل (ع)

نما تورحم حارث زاحسان بحال ما دوطفلان
بمانده چشم مادر مدینه براه ما یتیمان
روا مدار ظالم تو برما ستم ز راه یاری
نما مرخص اینك تو مارا بچشم اشکباری
رویم نزد مادر مدینه بصدفغان و زاری
دراین دیار پرغم مکن خون تو قلب ما غریبان
نه آخر ای ستمگر در امشب غریب و میهمانیم
چو بلبلان گلشن زکینه که دور از آشیانیم
زهجر باب هردم بصد غم بناله و فغانیم
ترحمی تو بنما زاحسان نگر بچشم گریان
شنو سه حاجت اکنون تو از ما یا لعین و خونخوار
ببر تو زنده ما را به نزد امیرت ایستمکار

که شاید او ترحم نماید بما غریب بی یار
روبم در وطن ما بافغان بقلب زار و سوزان
که مطلب دوم را زیاری بده تواینزمان گوش
ببر میان بازار بسان غلام حلقه در گوش
سپس که ایستمگر تومارا در آنمیانه بفروش
که تا خلاص گردیم از این رنج ومحنت فراوان
اگر که خواهش ما نباشد قبولت ای ستمگر
اجازه ده در کعت فریضه بحال زار و مضطر
بجای آوریم مادر این لحظه تا بدیدهٔ تر
بداد پس اجازت بآنکودکان زار و نالان
پس آندو طفل غمگین در آندم بحال زار ومحزون
نموده روی خودرا چو بر درگه خدای بیچون
شدند در فریضه در آندم دو کودکان دلخون
ز خوف حارث شوم و کافر بدند بس پریشان
پس از نماز از کین سر آن دو طفلها جدا شد
از این جفای بیحد دو صد غم بقلب مصطفی شد
زنظم (بحری) زار بدلها خروش و ناله ها شد
روان برخ نماید شب وروز چو سیل خون زچشمان

نوحه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

بر سر زنید ای شیعیان زین شورش افغان   با دیدهٔ گریان
موسی بن جعفر داد جان در گوشهٔ زندان   آنمظهر یزدان
مقتول شد از زهر کین شاه ملك افسر   نور دل حیدر

از ظلم هارون دغا آن شوم بد اختر وان ملحد وابتر
خون شد دل اهل ولا ازاین الم یکسر بهر شه ذیفر
لرزید عرش کبریا از این ستم یاران بهر شه خوبان
جان داد اندر گوشهٔ زندان شه ابرار بی مونس وغمخوار
در زیر زنجیر بلا آن منبع اسرار با حالت افکار
در شهر غربت آن عزیز خالق غفار وانسرور اخیار
صدداد از ظلم وجفای فرقهٔ عدوان آنقوم بی ایمان
در کنج زندان هفت سال آنخسرو مظلوم بی یاور ومغموم
جا داشت از بیداد هارون آن در مکظوم وزخانمان محروم
تا آنکه گردید ازستم آنمقتدا مسموم بی یاور و مغموم
گردید پرخون قلب آن سرحلقهٔ خوبان درگوشه زندان
در گوشه زندان زغم با ناله شبگیر بود از الم دلگیر
بد محرم رازش در آندم کنده زنجیر بی جرم و بی تقصیر
هرلحظه گفتی یار باگشتم زعمرم سیر خورسندم ازتقدیر
بنما خلاصم ای خدا زین محنت دوران درگوشه زندان
زد آنقدر افغان ز دل آنمظهر یکتا نور دل زهرا
تا رشتهٔ عمرش برید هارون بی پروا ای وا مصیبتها
جان داد اندر کنج زندان زادهٔ زهرا محبوب وبیهمتا
دروقت مردن کس نبودی برسرش یاران درگوشه زندان
یاد آمدم از کربلا اینلحظه ای یاران سلطان مظلومان
آندم که گردید ازستم لب تشنه وعطشان ازکینهٔ عدوان

هرچند گفتا العطش شه اندر آن میدان   با ناله و افغان
تا آنکه داد ازتشنگی جان در ره جانان   شاهنشه خوبان
یارب بحق قرب وجاه موسی جعفر   از جرم ما بگذر
کن قرض مقروضین ادا ای خالق داور   از مرحمت یکسر
(بحری)رسان یارب تو بر پابوس آنسرور   ای خالق اکبر
هردم کشد آه از جگر بهر شه خوبان   هر روز و شب گریان

نوحه روز سوم عاشورا دفن نمودن اجساد شهدا

بدست بنی اسد

قبیلهٔ بنی اسد بادل سوزان   زبهر دفن شاه دین خسرو خوبان
روان بکرب بلا   بدیدهٔ پر بکاء
روان شدند آنزمان با دل افکار   بقتلگاه شاه دین خسرو اطهار
بسر زنان زبهر شاه فلك مقدار   ز دیده اشکها روان جملگی خونبار
فغان ز ظلم فرقهٔ شوم بد کردار
مدام جاری از بصر اشك بردامان
فغان زقوم دغا   گروه دور از خدا
غرض بقتلگه شدند آنزمان حاضر   فغان کنان زماتم شاه بی لشگر
فتاد دیده شان بر آن کشته ها یکسر   که خفته در میان خون جملگی بیسر
در آن دیار پر بلا ازدم خنجر
برهنه مانده بر زمین جسمها عریان
بحکم ابن سعد دون آنسك ملعون   شده است جسم مشرکین یك بیك مدفون
ولی عزیز فاطمه مظهر بیچون   بمانده جسم اطهرش اندر آن هامون
نه غسل نی کفن بهر آن مه گردون
از این قضیه دوستان عرش شد لرزان

بسر زنان مصطفی فغان کنان مرتضی

نبود دست وسر بر آن کشتگان یکجا که تا کنند دفنشان اندر آن ماوای

شدند در تحیر آندم بصد غوغا زبهر دفن کشتگان آه وا ویلا

نبود فرقی از پدر نی پسر آنجا

بلند کرده دستها برسوی یزدان

یکی سواره ناگهان پس نمایان شد تمام کوه و دشت از آن نور باران شد

زدیده سیل خون روان زار و نالان شد ز بهر کشتگان بسی اندر افغان شد

معرف تمام اجساد عریان شد

که یك بیك شناسم این کشتگان الان

تمام کروبیان شدند اندر فغان

پس آن زمان بامر آن شهر یار دین نموده دفن نعش انصار شاه دین

دو باره بهر جستجو بادل خونین روان شدند هر طرف مضطر و غمگین

بیافتند پیکری چون گل نسرین

زدیده اشك غم فشان تا که بر دامن

پس آن سواره گفت با دیده‌های تر بود که نعش بیسر شبه پیغمبر

ضیاء دیدهٔ حسین هست علی اکبر دو باره یافتند چون کشتهٔ دیگر

بگفت قاسم است این سرو مه پیکر

سرور قلب مجتبی خسرو خوبان

بخون شناور همه ز کینه بیسر همه

ز بعد دفن قاسم آن ماه کنعانی روان شدند جمله با قلب سوزانی

کنار نهر علقمه با خروشانی بیافتند پیکری با صد افغانی

تمام قطعه قطعه از قوم عدوانی

شده است غوطه‌ور بخون اندر آنمیدان

بگفت این بدن که از کینه عریانست چنین که قطعه قطعه از ظلم عدوانست

عموی تاجدار من مهر رخشانست امیر لشگر حسین یار طفلانست

دو دستش از بدن جدا باصد افغانست

ز داغ وی شکسته پشت شه‌خوبان

ز ظالم قوم خسان شهید شد بافغان

پس آنزمان بمقتل خسرو بطحا بیامدند از وقایر وتا برنا

بیافتند پیکری اندر آنصحرا بخون شناور از ستم بیکس وتنها

شده است پاره پاره از خنجر اعدا

گرفته نقش بر زمین همچنان قرآن

پس آن سواره زد بسر اندر آنمحضر نمود عرض السلام ایشه ذی فر

ضیاء دیدهٔ علی ساقی کوثر شهید فرقهٔ دغا شاه بی‌لشگر

ذبیح کوی حق شده از دم خنجر

بخاک و خون شناور از کینهٔ عدوان

شهنشه کربلا شهید تیغ جفا

نهاد در ردا تن شاه مظلومان نمود دفن از وفا خسرو خوبان

بنی اسد بناله وزاری و افغان شدند سائلش زنام زانمه تابان

بگفت هستم عابدین حجت یزدان

اسیر قوم مشرکین فرقهٔ عدوان

الهی از گناه مادر گذر یارب ز سیئات جرم ما در گذر یارب

ز بانیان این عزادر گذر یارب
ز(بحریت)تو درجزا در گذر یارب
ز جرم • اهل این عزا در گذر یارب
بسر زنان زماتم شاه مظلومان
تو بگذر از جرم ما
الهـــی اندر جزا

نوحه امام حسین علیه السلام

کشته شد فــرزند تــو از ظلم عدوان یا علی
شاه خوبان یا علی
شد بخون آغشته بـا زخـم فراوان یـاعلی
شاه خوبان یاعلی
آه از آنساعت میان قتلگه بـــا چشم تــر
آنشه جن و بشر
از سر زین بر زمین افتاد آن نـــور بصر
آنعزیز دادگـــر
صف زدند از چار جانب لشگر بیدادگر
آنگــروه برشرر
گــرد آنشه را گرفتندی چـو عدوان یـاعلی
شاه خوبان یاعلی
هر چه زد فریاد مــردم از عطش گشتم کباب
ایگروه نا صواب
سوختم از تشنگی از کف مرا شد صبر و تاب
ایگروه نــاصواب
هستم ایقوم دنی من زادهٔ ختمی مـآب
تشنه‌ام یکجرعه آب
کس ندادش آب بر آن زار و عطشان یـاعلی
شاه‌خوبــان یاعلی
مالك ابن یسر آمــد آن ستمکارو لعین
بر سر آن دلغمین
ضربتی زد آنزمان بر فــرق آن شاه مبین
وای ازاینظلم و کین
فرق آنشه وامصیبت شد دو تا از تیغ کین
از جفای آن لعین
گشت بیهوش آنزمان محبوب یزدان یا علی
شاه خوبان یاعلی
بهر قتلش شمر بیدین آن شریر بی حیــا
از ره جور و جفا
شد مهیا تا نماید رأسش از خنجر جــــدا
اندر آن دشت بــلا

ناگهان بنشست او بر مخزن سر خدا — آه یا اهل العزا
در تزلزل او فتادی عرش رحمان یاعلی — شاه خوبان یا علی
زینب غمدیده آن نور دل خیر النسا — زادهٔ شیر خدا
دید عالم شد دگرگون با دوصد آه و نوا — از ستیز اشقیا
ماه گشته منخسف یکسر جهان رو در فنا — کاشکی گشتی تباه
شد میان قتلگه باچشم گریان یا علی — شاه خوبان یاعلی
بهر دیدار برادر آن حزین و مبتلا — آمد از مهر وفا
دید بر نی جلوه گر رأس شهید کربلا — خامس آل عبا
گشته گریان چشمهایش ازجفای اشقیا — فرقهٔ دور از خدا
در عزایش گشته یکسر کون و امکان یاعلی — شاه خوبان یاعلی
رأس شاه دین بنوك نی چومه گشته عیان — با دوچشم خونفشان
پیکرش صدپاره از شمشیر وتیغ ناکسان — از جفای کوفیان
نظم (بحری) زد شرر یکسر بجان دوستان — هم بقلب شیعیان
کن شفاعت درجزا ویرا ز نیران یاعلی — شاه خوبان یاعلی

آتش زدن خیمه‌های امام انام (ع) بدست

لشگر کوفه وشام

شد شعلهٔ آتش بلند ازخیمه‌های شاه دین
کردند رو اندر بیابان اهل بیت طاهرین
صدداد ازقوم دغا — آتش زدندی خیمه‌ها
فریاد از آنساعت که‌ابن سعد مردود دغا
بنمود حکم آن بی‌حیا بر آن گروه پرجفا

کاتش زنید ایندم شما بر خیمهٔ شاه‌هدا
سوزید اطفال حسین درخیمه‌گه ازراه کین
از جور قوم اشقیا
لرزید عرش کبریا
ناگه شدند ازچارسو آن قوم بدخو حمله‌ور
بستند صف بر گردهم آن لشگر بیدادگر
خونشد دل اهل حرم زین ماجرا خاکم بسر
نه خوفی از روز جزائی بیمی ازحی مبین
ای آه واویلا حسین
ایکشتهٔ اعداحسین
ناگاه گردید ازجفا چون شعلهٔ آتش بلند
فریاد یا جدا بپاشد زان حریم مستمند
ای وامصیبت هریکی درگوشهٔ پنهان شدند
شدزینب بی‌اقربا درنزد زین العابدین
کای باعث کون مکان
باشدچه تکلیف زنان
زینب بگفتا آنزمان باحضرت زین العبا
تکلیف این زنها وطفلان گوچه میباشدشها
فرمود آتشه روکنید اندر بیابان حالیا
آن بلبلان گلشن شاهنشه دنیا ودین
کردند رو آن طفلها
اندربیابان بانوا
چون گشت شب زینب بدیداز کودکان نبوددوتا
گفتا بکلثوم آنزمان بادیده‌گان پر بکا
از کودکان نبود دو تا ایخواهرغم مبتلا
رفتند تاپیداکنند آن کودکان دلغمین

صد داد از ظلم یزید فریاد از قوم پلید
در جستجوی کودکان گشتند هرسو رهسپار
پیدا نکردند آندو طفلان راچه در آنشام تار
افتاد ناگه چشمشان بر خارهای آن دیار
رفتند پیش آندم بدیدند هردو طفلان حزین
خوابیده زیر خارها آن کودکان باصد نوا
دیدند آن طفلان بسی پژمرده وافسرده اند
باشد بگردن دستشان آن نوگلان خوابیده اند
نزدیك رفتند آنزمان دیدند طفلان مرده اند
کردند جوی خون روان از دیدگان باشورشین
کردند دست غم بسر از جور قوم پرشرر
یارب بحق آن دوطفل پادشاه انس وجان
بر سینه زنها کن نظر اینلحظه از پیر وجوان
(بحری) رسان در کربلا ایخالق کون ومکان
بنما روا حاجات وی حق شه دنیاو دین
یارب حق سلطان دین حاجت رواکن حاضرین

نوحه حضرت ابی عبداله الحسین علیه السلام

گفت در کرب بلا خسرو مظلوم ووحید تشنه ام آب دهید
جگرم سوخته از تشنگی ایقوم پلید تشنه ام آب دهید
منم ای قوم دنی سبط رسول دو سرا خامس آل عبا
مادرم فاطمه آن شافعهٔ روز جزا باب من شیر خدا

مجتبی هست برادر بمن آنمیر هدا　مظهر لطف خدا
خودحسینم که دراین معرکه بی یارووحید　تشنه‌ام آب دهید
من که از سوز عطش سینهٔ سوزان دارم　کام عطشان دارم
قامتی خم شده ازمرگ جوانان دارم　چشم گریان دارم
از جفا بر بدنم زخم فراوان دارم　قلب سوزان دارم
میکشیدم لب عطشان به تمنای یزید　تشنه‌ام آب دهید
من حسینم که بفرموده رسول الثقلین　مه برج حرمین
آنحدیثی که حسین ازمن ومنهم زحسین　باشد او نور دوعین
از چه‌زوحال حلال آمده پس خون حسین　میکشیدم بسنین
میهمانم بشما آخر ایا قوم پلید　تشنه‌ام آب دهید
یاورانم شده مقتول هم از خرد وکبار　ازدم تیغ شرار
نوخطانم همه آغشته بخون بادل‌زار　مانده‌ام بیکس ویار
مستعدید همه از پی قتل من زار　ز یمین وز یسار
چیست تقصیر من‌ای فرقهٔ غدار وعنید　تشنه‌ام آب دهید
داد جان پیش دو چشمم علی اکبر من　سرو سیمین بر من
شد به پیکان بلا حلق علی اصغر من　نور چشم تر من
قاسمم داد سروجان بره داور من　نوگل احمر من
ز بدن گشت جدادست علمدار رشید　تشنه‌ام آب دهید
من دهم جان زعطش حال لب آب روان　با دوصد آه و فغان
آب هر لحظه بود در برمن موج زنان　ای لعینان وخسان
میکشیدم ز جفا از دم شمشیر وسنان　نیستم تاب و توان

از چه بر حال من زار ترحم نکنید تشنه‌ام آب دهید
کودکانم همه ازسوز عطش خونجگرند مدغ بی بال و پرند
چشم درراه من واشك‌فشان از بصرند جملگی چشم ترند
در حرم ناله کنان زاتش غم‌شعله‌ورند درهم منتظرند
میهمان‌را نکند هیچ کسی تشنه شهید تشنه ام آب دهید
آخر آمد زجفا شمر تبه کار و لعین دست بر خنجر کین
سرجدا کرد لب تشنه از آن شاه مبین وای از آنشوم و لعین
(بحریا) اجر تو باخسرو بی یارومعین شافعت روز پسین
گفت شاهنشه لب تشنه بر آنقوم پلید تشنه‌ام آب دهید

نوحه سر امام مظلوم (ع) در مطبخ خولی

توکیستی ایسر پر خون زکین آمدی در تنور
بیان بفرما زکرم حالیا ایعزیز غفور
بیان بفرما تو زنام خودت ایمه محترم
که باشی‌ای رأس بریده زتن‌خاك غم برسرم
بکنج مطبخ زچه منزل نمودی گل احمرم
ترا که بنموده شهید از ستم نور چشم ترم
☆شده است این کلبهٔ ویران از رخت غرق نور☆
خوش آمدی ایسر ببریده از تن بکاشانه‌ام
توئی سلیمان زمان ومنم مور این لانه ام
خبر نکردی که مهیا کنم بهر تو خانه‌ام
نمودهٔ ایسر پر خون مرا زار و دیوانه ام

☆ کنم کنون پاک زچشمان تو خاک های تنور ☆
ندانم ای سر زکدامین گلی ای خدیو زمان
تن تو افتاده کجا ازجفا ای شه انس وجان
چه کرده بودی تو مگر بازگو بامن خسته جان
گناه تو چیست که گردیدهٔ کشتهٔ نا کسان
☆ که تاجزاشان بدهد در جزا مرخدای شکور ☆
که ناگهان لعل واب شاه دین خسرو تاجدار
شکفت چون گل بنوا گفت ای مضطر و بی قرار
منم شهید سپه مشرکین قوم بی ننك و عار
شهید کردند مرا از جفا بادل داغدار
☆ نکرده خوفی زخداوند خلاق حی غفور ☆
بدان منم سبط رسول ز من معنی طاوها
مرا بود باب گرامی علی بن عم مصطفی
مراست مادر بجهان فاطمه زادهٔ انما
برادرم هست حسن من حسین سرازتن جدا
☆نگر چه کردند بمن ازجفا کوفیان شرور☆
تمام یاران و جوانان من شد ز خنجر شهید
شدند بیسر همه از کینهٔ قوم شوم پلید
برید رأسم زقفا از بدن شمر شوم وعنید
نکرده شرمی ز پیمبر نه خوفی زحی مجید
☆ تنم فکندند زکین بر زمین زیر سم ستور ☆
شهید کردند بکرب بلا از جفا اکبرم
شبیه پیغمبر والا تبار نوگل احمرم

زدند تیر آن سپه بی حیا حنجر اصغرم
دو دست عباس ز پیکر فتاد پیش چشم ترم
☆هلاک کردند همه یاورانم سپاه شرور☆
اسیر کردند همه اهلبیت مرا آن زمان
شدند بر ناقهٔ عریان سوار زین مصیبت امان
بگردن جمله طناب ستم وای ازاین داستان
روانه بر شام نمودند آندم باه و فغان
☆بقهر خلاق گرفتار بادا بیوم النشور☆
الیهی ازجرم همه در گذر حرمت هشت وچار
بسینه زنها نظری کن تو یکدم زخرد و کبار
به (بحری) زار تو، توفیق ده کاندر این روزگار
که تا کند نوحه سرائی مدام بادل بیقرار
☆زبهر شاهنشه خوبان حسین آن عزیز غفور☆

خطبه حضرت زینب سلام اله علیها در بازار کوفه

ای گروه نامسلمان فرقهٔ دور ازخدا — آتشی افروختید اندر زمین کربلا
کوفیان بی حیا — کوفیان بی حیا
آتشی ای کوفیان در کربلا افروختید — دین خودرابهر دنیای دنی بفروختید
خرمن دین سوختید — خرمن دین بسوختید
بر تن خود جامهٔ ننگین وعاری دوختید — منقلب ارکان عالم گشت ازفعل شما
خرمن سوختید — کوفیان بی حیا
هیچ میدانید آیا ای گروه بدشعار — خودچها کردیدبر سبط رسول تاجدار
فرقهٔ بی ننگ وعار — آنمه گردون وقار

تشنه‌لب کشتید از تیغ جفا شاه کبار
با دل پر داغدار
میهمان کردید اندر کربلا سلطان دین
ای گروه مشرکین
شبل حیدر داد جان اندر لب ماء معین
آه ازاین ظلم کین
حالیا گریید برما ای گروه دین تباه
با هزاران اشك و آه
پای میزان عمل بادوش پر بار گناه
جمله باروی سیاه
دین خود را بهر دنیا از کف خود باختید
جز درم نشناختید
بیرق ظلم وجفا ازهر طرف افراختید
جنك بر پا ساختید
قوم پر مکر وحیل ای کوفی بی نام و ننك
آتش افروزان جنك
کار را در کربلا برشاه دین کردید تنك
از دم تیر وخدنك
خویش را ناامیدیکسر زامت خیرالبشر
ای گروه بد سیر
زادهٔ پیغمبر خود را بریداز کینه سر
ای گروه بد سیر

زین عمل درلرزه آمد عرش وفرش وماسوا
کوفیان بی حیا
آب را بستید برروی شه دنیا ودین
نور چشم یاوسین
شمر دون ببرید رأس اطهرش را ازقفا
کوفیان بی حیا
گر شوید حاضر بمحشر جمله باروی سیاه
مفسدان کینه خواه
درجواب آیا چه گوئید اینهمه جرم وخطا
کوفیان بی حیا
خویش را از اینعمل درقعر نار انداختید
درستم پرداختید
حال می نالید برما ایگروه پرجفا
کوفیان بی حیا
هرزمان آرید اندجلوه نقشی رنك رنك
کرده خون آلوده چنگ
همچو گرگان بهر صید یوسف دشت بلا
کوفیان بی حیا
این چه دین واین چه آئین ای گروه پرشرر
ای گروه بد سیر
هم خدا وهم رسولش هست بیزار ازشما
کوفیان بی حیا

خانهٔ اسلام را کردید از بنیان خراب
فرقهٔ دور از کتاب
رکن ایمان منهدم شد زین جفای بیحساب
ظالمان نا صواب

در میان خون شناور شد شه مالك رقاب
نور چشم بوتراب
سود ندهد بر شما این گریه‌ها و ناله‌ها
کوفیان بی حیا

عترت پیغمبر خود کرده‌اید از کین اسیر
از صغیر و از کبیر
زیر زنجیر گران سجاد شاه بی نظیر
از جفای چرخ پیر

ظلم طغیان تا بکی ای کوفیان بی بصیر
فرقهٔ شوم و شریر
منفعل تا کی نباشید ایلعینان دغا
کوفیان بی حیا

عاقبت شمر لعین آنکافر بیرون زدین
گفت با آنمشرکین
ساکت ار خواهید گردد زینب زار و حزین
این زن زار و حزین

روبروی محملش آرید رأس شاه دین
تاکه گردد ساکت این
(بحریا) کوته نما این داستان و ماجرا
اجر تو با مصطفی

نوحه شب یازدهم آمدن پنج تن از قتلگاه

شاه دین سبط نبی شبل علی المرتضی
خامس آل عبا
شد شهید ازخنجر بیداد شمر بی حیا
در زمین کربلا

بالب عطشان در آنمیدان بجسم چاك چاك
در میان خون و خاك
یاورانش گشته از شمشیر کین یکسر هلاك
در میان خون و خاك

پاره پاره گلرخان در آنزمین هولناك
در میان خون و خاك
اکبر و عباس و اصغر قاسم نوکدخدا
در زمین کربلا

اهلبیتش شد اسیر فرقهٔ دور از کتاب
عازم شام خراب
بادلی دریای خون از ظلمهای بی حساب
داغدار و دلکباب

بسته از کین بازوی هریك بزنجیر و طناب
جملگی بی صبر و تاب
غل بگردن حجت حق حضرت زین العبا
در زمین کربلا

شب چه آمد بر سر دست آمدندی ازجنان
بادو چشم خونفشان
مرتضی و مجتبی و خاتم پیغمبران
فاطمه افغان کنان

بهر دیدار حسین آنخسرو و لب تشنگان
وای از این داستان
عرش حق آمد بلرزه قدسیان اندر نوا
در زمین کربلا

بهر تعظیم از وفا شاهنشه میر عرب
آن شهید تشنه لب
اززمین برخاست وبنشست آنشه طاها نسب
بادو صد رنج وتعب

گفت یا جدا سلام ایخسرو یاسین لقب
سرور ملك عرب
حالیا خوش آمدید از راه احسان ووفا
در زمین کربلا

پس بگفتا شاه دین با جدو باب اطهرش
هم حسن هم مادرش
شرح حال خویش را با دیدهٔ از خون ترش
با دل پر آذرش

عرض کردی یك بیك راهرچه آمد بر سرش
با دل پر آذرش
گشت محشر اندر آن صحرا ازاین ماتم بپا
در زمین کربلا

گفت یا جدا جوانانم همه یکسر شهید
وای از قوم پلید
دستهایم ساربان از پیکر پاکم برید
آن ستمکار عنید

بهر انگشتر زکین بجدل چوانگشتم برید
بین چها بر من رسید
جسمم اندرخاك وخون رأسم بنوك نیزه‌ها
در زمین کربلا

خیمه هایم سوختندی این گروه اهرمن
ای شهنشاه زمن
در بیابان گشته ویلان دربدر طفلان من
ای شهنشاه زمن

از پی تاراج اموال زنان ممتحن
بر گشودند آن زمن
نالهٔ بانك و نوا شد تاکه برفوق سما
در زمین کربلا

بارالیها حق شاه دین شهید اشقیا
بگذر از تقصیر ما
(بحری) اندر ماتم نوردل خیرالنسا
روز وشب اندر نوا

نوحه‌خوان وسینه زن هم بانی بزم عزا
درگذر اندر جزا
مدفن وی را نما یارب تو اندر کربلا
در زمین نینوا

نوحه از بعین ورود اسرا بکربلا

آمده از شام بلا اینزمان بافغان زینب بی‌خانمان
برسر قبر شه لب تشنگان بافغان زینب بی‌خانمان

قافلهٔ غم رسید باز بکرب وبلا
بانك و نوا هر طرف گشته بپا بر ملا
ناله کنان زین عزا حضرت خیرالورا
دیده تر ودل کباب علی ولی خدا
خونجگر و داغدار فاطمه خیرالنسا
رخت مصیبت به برکرده بتن مجتبا
اشك فشان قامتش ازغم کمان بافغان زینب بی‌خانمان

آمده از شام غم قافلهٔ بیکسان
اهل حریم حسین پادشه انس وجان
حضرت زین العبا آنشه کون ومکان
زینب وکلثوم زار باهمهٔ کودکان
ازغم شاه شهید برسرو سینه زنان
جای سرشك ازبصر خون زدو دیده روان
ناله کنان بادو صد آه وفغان شیعیان زینب بی‌خانمان

آه از آندم که شد زینب محزون وزار
برسر قبر حسین بادل پر داغدار
ریخت زابر بصر خون دل آن بیقرار
گفت بقبر برادر بدل پرشرار
باد سلامم بتو ایشه بی غمگسار
آمده از شام غم خواهر تو اشکبار
خیز ونگر ایشه کون ومکان درفغان زینب بی‌خانمان

برخیز و بنگر ایشاه خوبان
برحال زارم از لطف و احسان
باز آمدم من از شام ویران
با کودکان زار و پریشان

با جمله زنها آن سینه ریشان با قلب پر خون با چشم گریان
دارم شکایت از قوم عدوان یك یك شمارم بـا آه و افغـان
نیست کفش صبر و قرار و توان در فغان زینب بی خانمان

از پس قتل تو این قوم لعین و دغا آتش کین برزدند خیمه و خرگاه ما
رو ببیابان نمودند همه طفلها شد زجفا آنزمان غارت اموال ما
خونجگر ازاین الم حضرت زین العبا جمله زنان غمین یکسره اندر نوا
ای بفدای تو شود اینزمان بافغان زینب بی خانمان

بهر اسیری شدیم عازم شام خراب سوار بر اشتران بازوی ما در طناب
جملهٔ طفلان زار گشته زغم دلکباب نای و نقاره بکف آنسپه نا صواب
بود بهٔنی جلوه گر رأس تو چون آفتاب خون شد ازاین ماجرا قلب من دلکباب
بود بدنبال تو بر سر زنان بافغان زینب بی خانمان

وارد شام بلا شدیم ما دلغمین چه گویم از شهر شام من فکار و حزین
زشامیان الحذر ایا شهنشاه دین خرابه شد جای ما زجور قوم لعین
نه فرش و نی بالشی بغیر خاك زمین نبد غذا بهر ما بجز غم آتشین
گشته جگر خون چه ازاین داستان بافغان زینب بی خانمان

در آنخرابه ایشاه ابرار کردیم منزل از ظلم اشرار
شد طفل زارت از دیده خونبار در طشت زر دید رأست بیکبار
بسپرد جانرا آنکودك زار (بحری) ازاین غم گشته دل افکار
روز جزا شافع این ناتوان بافغان زینب بی خانمان

نوحه از شتر افتادن طفلی بزمین در راه شام خراب

برس بدادم عمه دخیلم ترا بحق سبحان
من از شتر فتادم چه سازم زغم دراین بیابان

چه سازم آه یارب غریبم من حزین و مضطر
در این محیط پر خوف علیلم زدست قوم کافر
برفته عمه هایم زنزدم کنم چه چاره آخر
دلم شده پر از خون زوحشت دگر در این بیابان
نظر نما تو عمه زیاری ببین که بیقرارم
زدست چرخ وارون بدامن زدیده اشکبارم
در این دیار پرغم نظر کن بمن که خوار و زارم
کنم چه چاره یارب در اینه‌دم من غریب و نالان
پیاده بس دویدم زهر سو من غریب و دلخون
رمق دگر نمانده بپایم ز جور قوم ملعون
نشسته ام سرخاك بمحنت برس بدادم اکنون
بلب رسیده ام جان در اینه‌دم بدیده های گریان
بیا زراه احسان تو عمه مرا رسان به محمل
بروی خار و خاشاك نظر کن مرا شده است منزل
زگردش زمانه هزاران مراست عقده در دل
نمانده صبر و تاب من عمه دگر در این بیابان
کجائی ای پدر جان بدوران تو رنج و محنتم بین
بیا در این بیابان فراوان غم و مشقتم بین
زظلم قوم عدوان بکیوان تو آه حسرتم بین
کنون بدادمن رس زاحسان که گشته ام پریشان
بروی نیزه رأس حسین آن شهید راه داور
بدید کودك خود بصحرا بمانده زار و مضطر
دگر زجا نجنبید سنان سر امام اطهر
از این قضیه قوم ستمگر شده بسی هراسان

بگفت زینب زار بلشگر که ای گروه اشرار
ز ناقه او فتاده یکی طفل ز پادشاه ابرار
برفت زجر بیدین که آرد همان حزینهٔ زار
دلی پر از عداوت روان شد بره بسی شتابان
رسید آن بداختر بر آنطفل مضطر و جگرخون
کبود کرد رویش ز سیلی غمش نمود افزون
بضرب تازیانه پیاده صغیر زار و محزون
رساند تا بلشگر ز کینه همان حزین و نالان
الیهی از کرم بخش تو این جمع دوستان حیدر
نظر به سینه زنها ز احسان نما بروز محشر
عطا نما به (بحری) زیاری تو روضهٔ پیمبر
زند بسینه و سر شب روز ز داغ شاه خوبان

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

در این ویران خوش آمدی از احسان — بنشین نزدم تا جان کنمت قربان
ای پادشه خوبان — ای پادشه خوبان
در این ویران خونشد جگرم بابا — کردی احسان از راه کرم بابا
ای تاج سرم بابا — ای تاج سرم بابا
بنگر از مهر بر چشم ترم بابا — هستم هر دم بیمار تو از هجران
ای تاج سرم بابا — ای پادشه خوبان
هر دم از غم از هجر تو خونبارم — باشد در دل درد و غم بسیارم
اخگر بجگر دارم — ای باب وفا دارم

ازاین خصمان بس شکوه بدل دارم
خون گشته دل زارم
بابا نظر کن بر حال زارم
در کنج ویران بین اشکبارم
بنگر پدر جان حال فکارم
خون شد قلبم در گوشهٔ این ویران
ازظلم جفاکاران

بر لب آمد جان ازستم عدوان
ای پادشه خوبان
از هجر رویت من بی‌قرارم
هر دم براهت در انتظارم
رنج و غم خود نزدت شمارم
صد داد ازاین اشرار ستم بنیان
ای پادشه خوبان

بند دوم

گشتم بابا از بعد تو بی‌غمخوار
ای پادشه ابرار
دارم در دل رنج و الم بسیار
روزم شده چون شب تار
ظلم قوم کوفی بکشیدم من
برخاك خزیدم من
دشنام از این کفار شنیدم من
بس جور کشیدم من
گاهی پیاده اندر بیابان
با حال مضطر با چشم گریان
گاهی سوار ناقه بافغان
(بحری) گشته در ماتم من نالان
هردم بدل سوزان

خوردم سیلی هردم من از این اشرار
زین قوم ستمکردار
سازم اکنون یك یك بهرت عنوان
ای پادشه خوبان
روی خار صحرا بدویدم من
بس رنج کشیدم من
دیگر گشته خون قلب من نالان
ای پادشه خوبان
گاهی بروی خار مغیلان
صد آه و فریاد زین قوم عدوان
نبود قرارم دیگر پدر جان
اندر محشر رس داد وی ازاحسان
ای پادشه خوبان

نوحه در شبهای جمعه

لیلهٔ جمعه کربلا غوغا است یارسول اله — اندر آن وادی محشر عظمی است یارسول اله
یا رسول اله — یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله — کربلا آئیم یارسول اله — دربغل گیریم قبر اکبررا

آرزوداریم کربلا آئیم ازره یاری — آنزمان ازجان بار بگشائیم ماز غمخواری
بر سر قبر شاه مظلومان تاکنیم زاری — از غمش گریان حضرت زهراست یارسول اله
آرزو داریم دربغل گیریم قبر اکبررا — زادهٔ لیلا آن شبیه روی پیمبر را
نور چشمان خسرو مظلوم شاه بیسر را — درعزای او عالمی شیدا ست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله — کربلا آئیم یارسول اله — دربغل گیریم قبر اکبررا

آرزو داریم بر سر قبر شیرخوار اصغر — ناله بنمائیم با دل پر خون بهر آن مضطر
گه کنیم افغان زین عزا یاران با دو چشم تر — پای مالك ودست ما کوتاست یا رسول اله
آرزو داریم بر سر قبر قاسم داماد — روی بنمائیم جمله با یاران بهر آن ناشاد
حجلهٔ عیشش شد عزا ازکین آه وصد فریاد — ازغمش محزون عالم بالاست یا رسول اله

آرزوداریم یارسول اله — کربلا آئیم یارسول اله — دربغل گیریم قبر اکبررا

آرزوداریم بر سر قبر حضرت عباس — میر سردار شاه مظلومان آسمان کرپاس
آنکه شد مقتول ازستمهای قوم حق نشناس — چشمها گریان بهر آن مولاست یا رسول اله
آرزو داریم بر سر قبر حر نام آور — تاروبم آندم زائرش گردیم جملگی یکسر
آنکه گردیداو بر شه خوبان ناصر و یاور — قرب اودر نزد حق یکتاست یارسول اله

آرزوداریم یارسول اله — کربلا آئیم یارسول اله — دربغل گیریم قبر اکبررا

آرزو داریم بهر طفلان مسلم غمخوار — خویش را سازیم عازم قبر آن دوطفل زار
ناله بنمائیم بهر آن اطفال با دل افکار — کشتهٔ حارث آن دو مه سیماست یارسول اله

آرزو داریم کاظمین آئیم با دو چشم تر　　زائر قبر قبلهٔ هفتم موسی جعفر
تاکه ازشفقت آنزمان بنهیم آستانش سر　　ازغمش دلخون کل مافیها ست یارسول اله
آرزو داریم یارسول اله کربلا آئیم یا رسول اله　　دربغل گیریم قبر اکبررا
یاربا حق شاه مظلومان زادهٔ زهرا　　در گذر از جرم همه یکسر پیروتا برنا
(بحری) اندر غم گشته ازبهرخسروبطحا　　شافعش در حشر آنشه والاست یارسول اله

نوحهٔ حضرت رقیه (ع) در خرابهٔ شام

پدر امشب ازره احسان کردهٔ گلشن کنج ویرانرا
نمودی یادی تو ای بابااین اسیران واین غریبانرا
ای شه خوبان باب زار من　　ازرخت روشن شام تار من
کجا بودی ایشه خوبان جان بقربان خاك پای تو
شده خون قلب فکار من گوشهٔ ویران از برای تو
بصبح و شام و سحر باشم بادل پر خون در نوای تو
رسیده جان برلب ای بابادارم ازهجرت چشم گریانرا
باز گو بابا در کجا بودی　　از چه از نزد من جدا بودی
نمودی از مرحمت امشب یادی ازما ایخسرو خوبان
عجب بابا یاد ما کردی ازره شفقت گوشهٔ ویران
بحمداله نخل امیدم بار وز گردید ایمه رخشان
رسیدم بر آرزوی خود شکر خلاق حی سبحانرا
ای پدر گردم من فدای تو　　خونشده قلبم ازبرای تو
نشین بابا یکدمی زاحسان گوشهٔ ویران از رهٔ یاری
مکن دوری از من دلخون لحظهٔ امشب حرمت باری

سرم را نه روی دامانت از من مسکین کن تو غمخواری
دمی بگشا بر زخمم امشب از وفا لطف مهر و احسان را
جان فدای روی نکوی تو　　من بقربان ماه روی تو

نشین نزدم شرح حال خود بیك سازم در برت عنوان
کنم شکوه از جفاهای این گروه بد کیش و بی ایمان
حکایت سازم ز بهر تو غصه و رنج و محنت دوران
کشم تا کی ای پدر آخر اینهمه ظلم قوم عدوان را
ز عمر خود سیرم دیگر ای بابا　　یکدم از احسان بنگر ای بابا

پدر بنگر منزل ما شد کنج ویران زین قوم دین فانی
نباشد از بهر ما فرشی نه چراغ و نی آب و هم نانی
غذا بر ما گشته خون دل آب ما باشد چشم گریانی
نگر بر تب خال پای من بس دویدم دشت بیابان را
الامان از این قوم بی ایمان　　آه آه از این رنج بی پایان

رخم نیلی گشته از سیلی الامان از این فرقهٔ خونخوا
بروی خار مغیلان بس من دویدم با دیدهٔ خونبار
زدندم گاهی طپانچه گه کعب نیزه این فرقهٔ اشرار
گهی دادندی تصدق این شامیان بر ما پارهٔ نان را
خون شد ای بابا قلب زار من　　گشته شام غم روزگار من

دو بازو اندر طناب کین گردنم باشد حلقهٔ زنجیر
خلاصم بنما تو ای بابا گشته ام دیگر ز عمر خود من سیر
گواهی از حال زار من نیست بیش از این لازم تقریر
مرا بابا همره خود بر تا نبینم ظلم فراوان را

از شتر افتادم بروی خاك   در بیابان بادیدهٔ نمناك

مشو دلگیر ازمن ایبابالب فرو بندم دیگر از گفتار
مباد از نزدم روی سازی درغم هجر خودم راخونبار
زنظم (بحری) شده یکسر دفتر دیوان وی آتش بار
نموده اندر جزا شافع بهر خود سلطان شهیدان را

(در نماز است)

رواج دین مبین حق شیعیان یکسر از نماز آمد
قبول طاعت به نزد حق ماسوا را رهبر نماز آمد

این نماز آخر روح ایمانست   روشن از نورش قلب وهم جان است

نماز آمد رونق هر کار درامور روزو شب دنیا
شود روشن قلب هرمؤمن از نماز هردم پیر و تابرنا
کند آسان مشگل هر کار این نماز اندر کل مافیها
بملك دین باشد او سلطان عالمی را سرور نماز آمد
متاع قلب سحرخیزان درجزا باشد خرم ومسرور
بتار کی لحد گردد قبر او یکسر پر زغرق نور
بود یار و مونس وهمدم این عبادت اندرمیان گور
فروزان شد اختری پیدا در سپهر دین مر نماز آمد
چواحمد اندر شب معراج میهمان خلاق داور شد
بر او تشریف آمد واحسان شادو خرم قلب پیمبر شد
به پنج وقت ازشب وروز این امر برامت پس مقرر شد
تولای شاه عمرانی ساقی کوثر در نماز آمد

بود بی مهر علی باطل طاعت ما باشد اگر بسیار

نباشد مارا کسی رهبر جز تولای حیدر کرار

شود مهر حیدر صفدر در جزا مارا مونس و غمخوار

خلاصی از آتش نیران حب آنسرور در نماز آمد

بیادم آمد عزاداران ظهر عاشورا شاه بی لشگر

مهیا شد تا نماز آرد باهمه یاران سبط پیغمبر

در آندم از لشگر بن سعد شد حوالت چون تیر پرتاپر

ز بس تیر و نیزه و شمشیر بر تن آنشه در نماز آمد

دو تن از یاران آنسرور اندر آنصحرا با دوصد افغان

بپیش تیر بلا دادند از وفا سینه بر دم پیکان

نماز خوف آنزمان برخواند اندر آن وادی شاه مظلومان

بهمراه جمله یارانش خسرو خوبان در نماز آمد

نماز ظهرش بدی اینسان با لب عطشان با دل پرخون

نماز عصرش بدی زیر خنجر شمر بیحیای دون

تن زارش از ستم عریان غوطه‌ور از کین در میان خون

بدی تکبیرش بنوک نی عالمی را او سرفراز آمد

الهی بگذر ز جرم ما از ره احسان حق پیغمبر

بمیران مارا تو یارب اندر تولای ساقی کوثر

بود (بحری) مضطرب از حول قیامت ای خالق داور

مگر بر خیل گنه کاران لطف تو شامل چاره‌ساز آمد

ترجمهٔ خطبه حضرت سید سجاد علیه السلام در مسجد شام خراب

بشام غم حضرت زین العبـاد آنشه تاجدار
خرابه شد منزل آنشهریار بـا دل داغدار
چو کنج ویرانه مکان گشت بر عترت مصطفی
فغان زجور ستم شامیان آن گروه دغا
ز بهرایشان نبدی فرش و نی بالش و نه غذا
بدی غذاشان همه خونجگر از بصر اشکبار
که تا یکی روز یزید لعین شد بمسجد روان
کند نماز آنسك بیدین قیام وای ازاین داستان
بهمرش یکسره خلق آمدند جملگی آنزمان
فغان زظلم ستم آن گروه لعین و شرور
رسید پس حضرت زین العبا آنشهنشاه دین
بدید مقروس ز جمعیت شام آن دلغمین
نموده برمنبر بیداد جا یك خطیب لعین
دهان گشوده است به تعریف سفیان بصد افتخار
زبعد توصیف به سب علی آن لعین لب گشاد
امام فرمود که خاموش باش ایسك بد نهاد
بترس از خالق جبار ای رو سیه در معاد
چه بدخطیبی توایا ملحد شوم و بی ننك و عار
نمود رو حضرت زین العبا بریزید جهول
مرا بده اذن که با حال زار و حزین و ملول
که تا کنم بر سر این چوبها ساعتی من نزول
اسپس چه برخواهش حضار کرد او بمنبر قرار

زبان گشودی به ثنای خداوند ارض و سما

سپس بگفتا که منم زادهٔ مکه و هم منا

شما شناسید منم زادهٔ زمزم و هم صفا

مرا بود جد گرامی محمد شه تاجدار

چو جد دیگر بودم مرتضی خسرو خافقین

عموی من هست حسن آن شه کشور عالمین

مرا بود باب شه کربلا سرور دین حسین

همان حسینی که ملایک بر او داشتند افتخار

بکربلا با لب عطشان سرش شد ز خنجر جدا

تنش فکندند بمیدان بزیر سم اسبها

سرش به نی گشت چو مه جلوه گر وای از این ماجرا

تمام یاران وی از خرد و پیر شد ز کین پاره پار

یزید دید آنکه شد مفتضح در بر خاص و عام

نمود رو سوی مؤذن که بر گو اذان بر قیام

اذان بگو تا که نگردد بپا بشورش وازدحام

الله اکبر

الله اکبر یا کریم و رحیم خالق انس و جان

الله اکبر یا حکیم وقدیم قادر مستعان

الله اکبر ای که صانع توئی بر زمین و زمان

اشهد ان لا اله الا الله

دهم شهادت که توئی خالق جملهٔ کائنات
دهم شهادت که تو بی عیب و پاکی و قائم بذات
بغیر تو نیست دگر خالقی در همه ممکنات

اشهد ان محمداً رسول الله

محمد است جد تو یا جد من ای یزید دغا
اگر بگوئی که نبی توست کاذبی حالیا
اگر بود جد من او از چه داری تو بر ما جفا
چه کرده ایم ما بتو ای ملحد وشوم و بی ننگ و عار
الهی از جرم همه در گذر حرمت انبیا .
بسینه زنها نظری از کرم حرمت اولیا
به (بحری) از لطف ترحم نما ایخدا در جزا .
به بخش جرم و گنهش بر حسین خسرو تاجدار

نوحه حضرت فاطمه زهرا علیهاسلام .

گفت زهرای مضطر و نالان با دو صد افغان — در دم رفتن با علی آن شاهنشه خوبان
یاعلی بنشین در کنار من — آمده وقت احتضار من
یاعلی بنشین در کنار من حال زارم بین — آمده مرگم ای پسر عمو بی قرارم بین
کن حلالم ای راحت جانم شام تارم بین — بی قرارم از هجر بابم آن سرور خوبان
یاعلی بنشین در کنار من — آمده وقت احتضار من
آمده وقت مردن زهرا ایشه ابرار — بر وصایایم گوش ده اینك ای مرا غمخوار
تا کنم عنوان در برت يك يك بادل افكار — آمده اکنون ای پسر عمو موسم هجران
یاعلی بنشین در کنار من — آمده وقت احتضار من

ای وصی شاهنشه مرسل خسرو بطحا
کن بحل ایشه گر که تقصیری سر زداز زهرا
یاعلی بنشین در کنار من
مدتی بودم خانه‌ات بهر خدمت ایشاها
شد بسر عمرم آمده وقت وعدهٔ جانان
آمده وقت احتضار من

یا علی قلب زار من اینقوم دنما خستند
در بروی من یا علی از راه ستم بستند
یاعلی بنشین در کنار من
پهلویم ازضرب لگد بین از کینه بشکستند
دیگر ایشاها من شدم راحت ازغم دوران
آمده وقت احتضار من

گه ببازویم تازیانه زد از جفا دشمن
سیر گردیدم زعمر خود دیگر شهریار من
یاعلی بنشین در کنار من
گه زدی سیلی بر رخم از کین قوم اهریمن
خون شده قلبم از ستمهای فرقهٔ عدوان
آمده وقت احتضار من

یا علی دیگر کن حلالم ای مهر رخشانم
میسپارم دست توای مولا این یتیمانم
یاعلی بنشین در کنار من
جان تو جان جمله اطفال زارونالانم
کن پرستاری بعدمن ازمهر جمله را ز احسان
آمده وقت احتضار من

جان توجان کودکان بی غمگسار من
زینب کلثوم مضطر زار وداغدار من
یاعلی بنشین در کنار من
هم حسین من هم حسن آن شمع مزار من
کن تو دلجوئی بعدمن ازمهر بادل سوزان
آمده وقت احتضار من

یادم آمد از کربلا یاران بادو چشم تر
شد ببالینش شمر بد کیش و ملحد کافر
یاعلی بنشین در کنار من
کانزمان افتاد بر زمین از زین سبط پیغمبر
پس جدا بنمود رأس آنشه باخنجر بران
آمده وقت احتضار من

بارالیها بگذر تو از جرم این عزاداران
(بحری) مضطر بخش بر زهرا حرمت قرآن
یاعلی بنشین در کنار من
سینه زنها و نوحه خوان بر شاهنشه خوبان
از گناهانش درگذر یارب اندراین دوران
آمده وقت اختضار من

نوحه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

کشتهٔ شمشیر کین ایشاه خوبان یاعلی
شیر یزدان یاعلی
شهسوار ملك دین معنی قرآن یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بعد احمد برجهان هستی تو تاج افتخار
برخلایق شهریار
جانشین مصطفی وسر ذات کردگار
خسرو والا تبار

جلوهٔ حق گشته از روی تو هردم آشکار
سرور هفت وچهار
باب شبیر وشبر هم رکن ایمان یا علی
شیر یزدان یاعلی

صحن وایوان تو بهتر باشد از باغ جنان
ای فدایت شیعیان
آدم و نوح نجی چاکر ترا بر آستان
ایضیاء دیدگان

عیسی وموسی ثناخوان تو گردیده زجان
بهر توروز شبان
ریزه خوار خوان تو گشته سلیمان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

خضر والیاس از تو هریك یافته آب حیات
ایشه نیکو صفات
ایکه عین اله وید اله هستی وبحر نجاب
سرفراز کائنات

یافت ابراهیم از یاد تو از آتش نجات
سیدی روحی فدات.
شد بساحل نوح از یادت ز طوفان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

بغض تو نار جحیم وحب تو رضوان بود
جان ترا قربان شود
جملهٔ ذرات یکسر مر ترا فرمان بود
جان ترا قربان شود

بی ولای تو مکان بر عاصیان نیران بود
جان ترا قربان شود
ای بقربان تو یکسر کون وامکان یاعلی
شیر یزدان یاعلی

معنی ام الکتاب آیات الرحمن توئی
عام القرآن توئی
عروة الوثقی دین ومرکز ایمان توئی
معنی قرآن توئی

باب شهر علم احمد مظهر سبحان توئی
هل اتی آمد بشأن تو بقرآن یاعلی
مصطفی را جان توئی
شیر یزدان یا علی

یا علی بودی کجا کاندر زمین کربلا
شد حسینت غرقه درخون ازره جور وجفا
از ستیز اشقیا
بی معین و آشنا

یاورانش شد شهید از کینهٔ آل زنا
شد اسیر مشرکین زنها و طفلان یاعلی
اندر آن دشت بلا
شیر یزدان یاعلی

بار الیها حق شاه دین علی المرتضی
روز محشر لطف کن بر مجمع اهل عزا
بگذر از تقصیر ما
حرمت آل عبا

(بحری) اندر بحر عشق پادشاه لافتی
در لحد فریاد رس اورا زاحسان یاعلی
میکند هر سو شنا
شیر یزدان یاعلی

نوحهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها سلام

فخر امکان ای نور دل طاها
مهر رخشان ای شافعهٔ فردا
یا فاطمة الزهرا
یا فاطمة الزهرا

هستیم یکسر در ماتم تو گریان ما خیل عزاداران
بیت الاحزان گردیده همه امکان در نالهٔ ودر افغان
عرش حق شد اندر الم لرزان در غم همه انس وجان
شور و محشر در نه فلك اعلا یا فاطمة الزهرا
کردند آزار از بعد نبی یکسر چون فرقهٔ بداختر
قلبت شد خون ازقوم جفا گستر ای زادهٔ پیغمبر
گشتی زینغم آزرده وبی یاور ای نور دو چشم تر
روز روشن شد در نظرت شبها یا فاطمة الزهرا

فریاد وصد داد ازقوم خونخوار — کردند از کین بس ظلم و آزار
گشتند از حق یکباره بیزار — فردای محشر کردند انکار
پهلویت از کین بشکست اشرار — شد محسنت سقط از کید کفار
آتش زدندی قوم تبه کار — بر خانهٔ تواز کینه یکبار
خستند قلبت با حالت زار — کی بود این ظلم برتو سزاوار
خونبار از این غم یکسره کروبین گریان همه علیین
اندر ماتم شد جملهٔ ما فیها یا فاطمة الزهرا

بند دوم

یادم آمدازخسرو بی‌لشگر آن‌نور دل‌حیدر
کاندم گردیدبی‌مونس‌وبی‌یاور از کینهٔ آن‌لشگر
کشتیداز کین‌یاران‌وی ازخنجر ازاکبروزاصغر
درخون‌غلطان گردیده همه‌یکجا یافاطمةالزهرا
گفتارحمی برحالت افکارم‌من بیکس‌و غمخوارم
در اینصحرابی یاروهوادارم خون گشته‌دل‌زارم
کشتید ازکین‌اصحاب وفا دارم‌هم‌یاوروانصارم
آخر هستم من نوردل طاها یا فاطمة الزهرا
یارب بحق شاه شهیدان — در روز محشر بگذر زعصیان
ما را نگهدار ز شر شیطان — اندر صراطت ما را ملرزان
بنمارهائی از نارو نیران — خودکن‌عطائی بر نوحه‌خوانان
(بحری) کشد از دل آه‌وافغان — اندر عزای سلطان خوبان
یارب‌بنگر ماغرقهٔ عصیانیم دلخسته و نالانیم
بخشا مارا بر شافعهٔ فردا یا فاطمةالزهرا

نوحه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

باز زجور فلك بانك و نوا شد بپا
گشت شهید از ستم زادهٔ شیر خدا

باز ندانم چه‌شوری بجهان شد پدید
باز غم‌شیعیان گشته دوباره جدید

باز غم دیگری بر دل زهرا رسید
شد حسن مجتبا کشتهٔ زهر جفا

بانك و نوا هرطرف شد بجهان آشکار
خیل سماواتیان مضطرب و بیقرار

عیسی گردون‌نشین گشته زغم اشکبار
بر سر و سینه زنان خامس آل عبا

آه از آندم که بیدار حسن شد زخواب
زد شرر تشنگی بر دل او التهاب

سوز عطش از کفش برده وراصبر و تاب
دست بیاورد بر کوزهٔ زهر جفا

جام بلا را همی چونکه کشیدی بسر
سوزش زهر آنزمان زدشررش برجگر

قلب منیرش شدی پاره‌چواز سوززهر
گفت بزینب که‌ای خواهر نیك‌اخترا

خیزو بیا دربرم زینب زار و حزین
از ره مهرو وفا حالت زارم ببین

زهر جفا آتشی‌زد بدل از راه کین
کن توخبر اینزمان نور دوعین‌مرا

گو که بیاید برم خسرو گردون‌فرم
سرور گلگون کفن نور دوچشم‌ترم

شاه شهیدان‌حسین آن گل مهرانورم
میوهٔ باغ بتول پادشه کربلا

چونکه‌حسین آنزمان نزد برادر رسید
بر سر بالین آن مظهر داور رسید

گفت‌چه‌حالست این برتو برادر رسید
کن تو بیان یا اخا با من‌غم مبتلا

گفت حسن‌زهر کین کرده‌دلم‌پاره پار
خونشده قلب‌من زارو حزین‌و فکار

کن‌تو حلالم دگر ایشه گردون وقار
جان‌تو و جان اطفال من‌ای مقتدا

بر بسوی کربلا ای مه رخشان من
قاسم عبداله آن نو گل بستان من

از پی یاری خود شمع فروزان من
کن بفدای علی اکبر نسرین لقا

کرد طلب طشت پس سید اهل جنان
خون جگر ریخت بر طشت باه فغان

(بحری)محزون زغم بر سروسینه‌زنان
شافع وی در جزا هست حسن مجتبا

نوحه حضرت امام حسن علیه السلام

زینب خواهر ای‌مونس وغمخوارم
بین حالت افکارم
زهـر کین زد آتش بدل زارم
بین حالت افکارم
برگو آید نزدم شه مظلومان
آن پادشه خوبان
دیگر خواهر عمرم شده بر پایان
از ظلم جفاکاران
راحت گشتم دیگر زغم دوران
ای مضطرب و نالان
بر سر باشد عشق حق دادارم
بین حالت افکارم
خواهر اکنون طشتی زوفا آور
بنما ببرم حاضر
زهر کین زد آخر بدلم آذر
ایخواهر غمپرور
شدخون ازکین قلب من بی یاور
ای زادهٔ پیغمبر
در دل هردم باشد غم بسیارم
بین حالت افکارم
گردید حاضر آندم شه بی‌لشگر
آن نور دل حیدر
گفتا بر گو ایخسرو گردون فر
از حال خودت یکسر
ازچه هستی نالان توایا سرور
خاك المم بر سر
گفتا جانا من میل سفر دارم
بین حالت افکارم
زهر کین زد آتش بدل وجانم
ایسرور خوبانم
اکنون جانا امشب بتو مهمانم
ای شمع شبستانم
شاها دیگر جان تو و طفلانم
طفلان پریشانم
از غم هر دم اخگر بجگر دارم
بین حالت افکارم

یادم آمد از کرب وبلا یاران کاندم از کین شد تشنه لب وعطشان
از بهر شه خوبان از ظلم ستمکاران

گردید اززین برروی زمین غلطان گفتا لشگرمن بیکس و بی یارم
شاهنشه مظلومان رحمی بدل زارم

ناگه صف زد آنقوم جفاگستر گرد آنشه چون خاتم انگشتر
بانیزه و باخنجر آن فرقهٔ بداختر

بهر قتلش چون شمر سگ وابتر زین غم یاران آتش بجگر دارم
گردید برش حاضر در ماتم بسیارم

یارب حق شاهنشه بی لشگر لطفی برما بنما توایا داور
ازجرم همه بگذر ازجرم همه بگذر

(بحری) گوید هردم بدو چشم تر یارب رحمی برحالت افکارم
باقلب پراز آذر ای خالق دادارم

نوحه حضرت امام رضا علیه السلام

شمس افلاك امامت یاعلی موسی الرضا جان ما بادا فدایت یاعلی موسی الرضا
ای فدای درگهت جان تمام شیعیان وی فدای مرقدت یکسر شوندی انس وجان
جان بقربان توای مهر زمین و آسمان سبط پاك مصطفی ایسرور کون ومکان
کن نظر بردوستانت یاعلی موسی الرضا

صحن وایوان تو بهتر باشد ازخلد برین ازکرم روزی نما ای پادشاه ملك دین
تاکه آئیم در برت ای مقتدای مؤمنین زائرت گردیم از جان ای امام متقین
سرنهیم بر آستانت یاعلی موسی الرضا

ای امام هشتمین ایسرور اهل جهان یکنظر ازمرحمت فرما تو بر اسلامیان

رفته دیگر ازتن ما طاقت وتاب و توان رس تو بر فریاد ما ایشاه خوبان الامان
ایشهنشاه کرامت یاعلی موسی الرضا

تا بکی باشیم اندر ورطهٔ محنت دچار دست مارا گیر از گرداب هم و غم بر آر
بر محبان کن نگاهی ای عزیز کردگار بهر حق فریاد رس مارا توایشاه کبار
منبع جود وسخاوت یاعلی موسی الرضا

زهر مأمون لعین زد بر دل جانت شرر اوفتادی بر زمین هردم تو از سوز جگر
گه عبا برسر کشیدی ایشه جن وبشر گاه غش کردی میان حجره ای نور بصر
خسرو ملك هدایت یاعلی موسی الرضا

شد ببالینت تقی ای نور پاك ذوالمنن تاکند جسم شریفت غسل و کافور و کفن
هم عزادارو تو گردد بادوصد رنج و محن سرزنان ازبهر تو ای خسرو دور از وطن
آنضیاء دیدگانت یاعلی موسی الرضا

لیك جد توحسین اندر زمین کربلا شد ززین غلطان زکین ازظلم وجور اشقیا
زد به پهلو صالحش نوك سنان آن بیحیا سر بسجده بر نهادی نور چشم مصطفی
شافع روز قیامت یاعلی موسی الرضا

بود سرگرم مناجات آنشه دنیا ودین ظالم دیگر بزد تیغی بفرق وی زکین
فرق آنشه گشت منشق ازستیز آنلعین خون روان شد همچو میزاب ازجبین آنحزین
ازجفای دشمنانت یاعلی موسی الرضا

بارالیها حرمت مهمان دشت کربلا هم بجاه قبله هفتم امام رهنما
بگذر از جرم همه از رحمت بی منتها (بحری) وسینه زنان گویند هر صبح و مسا
جان ما باد افدایت یاعلی موسی الرضا

نوحه حضرت رقیه (ع) در خرابه شام

بکنج این خرابه زاحسان خوش آمدی پدرجان
نموده تو یاد ازغریبان خوش آمدی پدرجان

پدر شوم فدایت نظر کن دمی بحال زارم
زدست چرخ وارون شده خون زغم دل فکارم
برفته صبر وتابم زهجران دو چشم اشکبارم
رسیده نالهٔ من بکیوان خوش آمدی پدرجان

زدوری رخ تو نباشد بقلب من قراری
نگشته حاصل من شب وروز بغیر آه وزاری
کنم چه چاره بابا ملولم زدرد انتظاری
سرشك غم ببارم زچشمان خوش آمدی پدرجان

نشین تو یکزمانی به نزدم شوم پدر فدایت
بخدمتت نمایم زاعدا بسی غم و شکایت
رخم شده است نیلی زسیلی زقوم پر شقاوت
امان زجور این قوم عدوان خوش آمدی پدر جان

پیاده گه دویدم من زار زبسکه در بیابان
گهی سوار ناقه زکینه در آفتاب سوزان
بسی طپانچه خوردم زدشمن من غریب ونالان
برس بدادم اکنون زاحسان خوش آمدی پدرجان

پدر ببین که گشته بصد غم خرابه منزل من
زفرقهٔ ستمگر بدوران شده است خون دل من

نه‌شمع و نه چراغی ز بهرم غمست حاصل من
دگر رسیده بابا بلب جان خوش آمدی پدر جان
کشیده‌ام بسی رنج و محنت من غریب و محزون
اسیرم و جگر خون کنم چه چاره اکنون
طناب ظلم بنگر ببازو ز جور قوم ملعون
بقلب زار و سوزان ز احسان خوش آمدی پدر جان
نظر نما بـه تب خال پای من حزین و مضطر
شکسته بین تو فرقم ز سنک جفای قوم ابتر
ز خاك باشدم فرش بویران ز خشت خام بستر
نباشدم دگر تاب هجران خوش آمدی پدر جان
پدر نظاره بنما ز احسان بحال دوستانت
برس بروز محشر زیاری بداد شیعیانت
ببین که (بحری) زار زداغت کشد ز دل فغانت
زغم خلاص بنما ز احسان خوش آمدی پدر جان

نوحه حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

زینب خونین جگر و مضطرم خواهرم خواهر غمپرور
خیز و بیا از ره یاری برم خواهرم خواهر غمپرورم
زهر جفا حالیا زد شررم برجگر خونشده قلب من ای نور دو چشمان تر
از ستم مشرکین عمر حسن شد بسر سیر شدم زینجهان بادل پر خون دگر
سوخته از زهر جفا پیکرم خواهرم خواهر غمپرورم
رو تو حسین مرا کن خبر ای مبتلا تا که بیاید برم خامس آل عبا

نوگل گلزار دین پادشه کربلا برسر دامن نهد رأس مرا از وفا
کن توخبر نور دوچشم ترم خواهرم غمپرورم

چونکه حسین آنزمان بادل‌سوزان رسید نزد برادر چه آن خسرو خوبان رسید
گفت‌چه‌حالست این ‌ر تو زعدوان رسید گفت حسن عمر من حال بپایان رسید
کن توحلالم دگرم از کرم سرورم نوردوچشم ترم

زهر جفازد برقلبم آذر از ظلم جعده آنشوم وابتر
گشته دلم خون ای سبط حیدر عمر من ایندم گردیدم آخر
جان تو واین طفلان سراسر من می سپارم دست تو یکسر
هم قاسم و عبدالله مضطر با قلب پر خون بادیدهٔ تر
ای تو بهر درد غمی یاورم سرورم نوردوچشم ترم

چونکه روی کربلا ایشه گلگون قبا ازستم مشرکین فرقهٔ دور از خدا
همره خود نیز بر قاسم نو کدخدا کن بفدای علی اکبر نیکو لقا
ایشه بی‌یاور وبی لشگرم سرورم نوردوچشم ترم

طشت طلب کرد آنخسرو والا تبار ریخت‌چو بر طشت پس وی جگرپاره‌پار
فاطمه اندر جنان گشت ز غم بی‌قرار شیر خدا زین عزا دیده تر و اشگبار
خاك‌الم بادمرا برسرم سرورم ایشه بی یاورم

یاد بیامد مرا از شه لب تشنگان گشت روان درحرم بادوصد آه‌وفغان
بهر وداع زنان شاه ملك پاسبان آمده اندر فغان یکسره کروبیان
گفت که‌ای زینب بی‌یاورم خواهرم غمپرورم

بنما حلالم ای خواهر زار جان تو این طفلان غم خوار
هم عابدین وزار ودل افکار اندر ره شام از ظلم کفار

کن صبر اندر غمهای بسیار — اجر تو بادا بافرد وغفار
(بحری) تو کوته کن نیز اشعار — گفتا شه دین باخواهرزار
زینب خونینجگرو مضطرم خواهرم خواهرغمپرورم

(نوحه حضرت زهرا علیها سلام)

زهرای اطهر بدل داغدار از بصر اشکبار
ز رحلت خاتم پیغمبران شد ز غم بیقرار
ز بعد مرك پدر تاجدار روز و شب در فغان
کشیدی آه از دل پر درد خونبار از دیدگان
زدرد مهجوری ختم رسل داده از کف عنان
مدام بودی بخروش ونوا آن حزین و فکار
پس از نبی امت بیدادگر از ره ظلم وکین
نموده بس جور جفابر آن مضطرد لغمین
شد از ستم خون دل آن محترم زادهٔ یاوسین
ز ظلم طغیان گروه دغا قوم بی ننك و عار
پس از نبی پهلوی وی را شکستند قوم دغا
زدند آتش بدر خانه‌اش وای از این ماجرا
شد از جفا محسن او سقط از کینهٔ اشقیا
به بستر افتاد بقلب کباب بادل بیقرار
بگفت روزی بعلی فاطمه بادل پر ملال
که باز خواهم شنوم بار دیگر اذان بلال
شده است دیگردلم از زندگی سیر ای خوش خصال
فتاده بر سر هوس نام باب من دلفکار

بگفت پس شیر خـدا آن زمان با بلال ملول
اذان بگو حال تـو از بهر تسکین قلب بتول
نمود بر خواهش آنشه بلال انیسخن را قبول
برفت در مأذنه گفتا اذان بهر دخت رسول

الله اکبر

الله اکبر یا سمیع و بصیر خالق لایـزال
الله اکبر ایخدای مجید قادر بـی زوال
الله اکبر یا لطیف و خبیر صانع و ذوالجلال

اشهدان لا اله الا الله

دهم شهادت بتو ای کـردگار قدیم و حکیم
دهم شهادت که تو هستی کریم و رحیم وعلیم
توئی خداوند همه ممکنات یـاعلی و عظیم

اشهدان محمداً رسول الله

محمد ای بـاب من خونجگر ای رسول خدا
نگر تو در رنج غمم غوطه ور باهزاران نوا
فتاده بر سر هوس وصل تو خاتم انبیاء
شده است خونین جگرم از فراق تو ایتاجدار
الیهی از جرم همه درگذر از کرم اینزمان
نظر نما بر همه سینه زنان خالق انس و جان
به(بحری) ازلطف نگه کن توای قادرمستعان
ز بهر صـدیقهٔ کبـری شده از بصر اشکبار

نوحهٔ اربعین و ورود اهلبیت بکربلا

آمد حریم مصطفی از سوی شام غم فزا
شد اهلبیت طاهرین وارد بدشت کربلا
یا شاه مظلومان حسین
سر حلقهٔ ایمان حسین

آه از دمی زینب رسید بر کربلا با صد فغان
بگرفت چون جان در برش قبر شه لب تشنگان
گفتا سلامم بر تو ای شاهنشه کون و مکان
برگشته‌ام از شام غم جان برادر اینزمان
دارم شکایتها بسی از این گروه کوفیان
بعد از تو ای جان اخا شد قامتم از غم کمان
یك یك شمارم در بر ت ای سبط ختم الانبیا
ایشاه بی غسل کفن
ایخسرو دور از وطن

بعد از تو قوم بیحیا آتش زدند از راه کین
بر خیمه هایت از ستم ای سید سالار دین
گشتند یکسر در بدر چون اهلبیت طاهرین
شد شعلهٔ آتش بلند از ظلم و جور مشرکین
تاراج شد اموال ما ای زادهٔ حبل المتین
گشتیم ما خونین جگر فریاد از قوم لعین
دیدیم ظلم بیحساب از این گروه بیحیا
ای شاه بی خیل و حشم
ایکشتهٔ تیغ ظلم

کردند ما را ظالمان آندم چو بر اشتر سوار
بازوی ما اندر رسن هم از صغار واز کبار
غل گردن سجاد شد از آنگروه پر شرار
نه محرمی نی همدمی نی مونس نه غمگسار
روز منیرم در نظر گردید همچون شام تار
کردند زیب نیزه ها رأس ترا ایشهریار
عازم شدیم آن لحضه بر شام خراب و پر بلا
ای سبط ختم الانبیا
سر داده در راه خدا

در راه شام پر بلا دیدم جور بیحساب
گشتیم دلخون جملگی زین فرقهٔ دور از کتاب
یکسو نقاره میزدند یکسو بکف چنك و رباب
بودی دلیل راه ما شمر لعین با صد شتاب
کردند بس جور جفا بر عترت ختمی مآب
از جور قوم مشرکین گشتیم یکسر دلکباب

داد از جفای قوم دون آنفرقهٔ دور ازخدا

شد قلب ماز غصه خون
داد ازسپهر واژگون

در راه شام کربلا طفلان زارو خونجگر
دیدند بس جورو جفا از لشکر بیدادگر

بودند گریان روزشب ازغم بصد سوزجگر
که تازیانه میزدند آنقوم دونو پر شرر

نه آب نه نان بهرشان درآندیا پر خطر
بودی غذاشا خون‌دل بدآبشان اشک بصر

وارد بشام غمفـزا
گشتیم آندم یـااخا

ای آه واویلا حسین
ای کشتهٔ اعدا حسین

دادند ویران جـای ما آنفرقهٔ شوم لعین
نه‌شرمی ازروی رسول نی خوفی ازحی مبین

شد کنج ویران مسکن ما اهلبیت طاهرین
یکسر بنات محترم گشتند باغم همقرین

بودی مدام اندر تعب نوردوچشمت عابدین
نه‌شمع ونی فرشی بدی از بهر مادر آنزمین

خاک خرابه فرش مـا بد خشت جای متکا

ای تشنهٔ آب روان
ای پادشاه انس وجان

یارب بحق شاه‌دین آن‌خامس آل عبـا
بنما عزاداری قبول ای ذات پاک کبریـا

بر سینه‌زنها یکنظر ایخالق ارض وسما
کن قرض مقروضین ادا حق شهید کربلا

(بحری)بود درماتم سلطان دین اندر نوا
بگذر تواز عصیان‌وی بنماورا حاجت روا

شرمنده‌اش منما تـو یارب در صف یوم الجزا

دعای سینه بعد از نوحه

ایخالق ارض و سما یـا الله یـا الله
رحمی نما بر حال ما یا الله یا الله

یا ربنا یا سیدی یا ستار یـا الله
اغفر ذنوبی کلها یا غفار یـا الله

بگذر تو از تقصیر ما یاقهار یاالله
ای ذات پاک کبریا یا الله یـا الله

یامالک الملک ویاذالجودوالاحسان
یا دائم الفضل ویا معبود یـا منان

یا خالق الخق ویا محمود یا حنان
بگذر تو از عصیان ما یا الله یاالله

بگذر زجرم ماگناهکاران الهی ‌‌ ‌ نازل بفرما رحمتت ز احسان الهی
لطفی نما بر حال غم نصیبان الهی ‌ ‌ کن درد ما یارب دوا یاالله یاالله

هستیم غرق معصیت همه شرمساریم ‌ ‌ در بحر عصیان غوطه‌ور پناهی نداریم
ماغیر درگاه تو هیچ راهی نداریم ‌ ‌ داریم روی التجا یا الله یا الله

یارب بحق مصطفی خاتم النبیین ‌ ‌ آن منبع جودو سخا شفیع المذنبین
مارامگردان مضطرب بروز واپسین ‌ ‌ فریادرس اندر جزا یا الله یا الله

حق علی المرتضی وصی پیمبر ‌ ‌ مارا بمیران باولای پاک آن سرور
در وقت مردن تاشود بالین ما حاضر ‌ ‌ روشن شود چشمان ما یا الله یاالله

یارب بحق حضرت زهرای مطهر ‌ ‌ مارامکن محروم از درگاهت ای داور
باما مداراکن بفضل ورحمت بمحشر ‌ ‌ کامل نما ایمان ما یا الله یا الله

یارب بحق مجتبی امام ممتحن ‌ ‌ مارا مبر مدیون ز دنیا دروقت رفتن
مارامکن محتاج در این عالم بدشمن ‌ ‌ حق امام رهنما یا الله یا الله

حق شهید نینوا شاهنشاه خوبان ‌ ‌ روزی نما بر کربلا تو مارا ز احسان
مگذار بر دل حسرت کربلا یاسبحان ‌ ‌ خونشد دگر دلهای ما یا الله یا الله

یارب بحق عابدین زار ودل افکار ‌ ‌ ده بر مریضان عاجلا شفائی یاغفار
بنما اسیران را رها تو از چنگ کفار ‌ ‌ ای واقف از دلهای ما یا الله یا الله

یارب بحق باقر و هم صادق شه دین ‌ ‌ برما عطاکن یارباهم صدق و هم یقین
مخذول کن یارب تمام قوم مشرکین ‌ ‌ ای صانع نور و ضیا یا الله یا الله

حق امام هفتمین آن ماه منور ‌ ‌ مسموم زهر پر جفا موسا ابن جعفر
کن قرض مقروضین ادا الهی سراسر ‌ ‌ بنما روا حاجات ما یا الله یا الله

حق علی موسی الرضا سلطان خراسان ‌ ‌ لطفی نما از مرحمت بحال غریبان

مارا رسان برپای بوس آنشاه خوبان　آن شمس افلاك هدی یا الله یا الله

حق تقی وهم نقی امام عسگری　برمجمع اهل عزا ده اجر وافری

مائیم یکسر عذرخواه توحی داوری　بنما قبول ازما عزا یاالله یا الله

حق امام قائم آن شاهنشاه ابرار　تعجیل بنمادر ظهورش ای فرد غفار

(بحری) مضطررا ببخشا از لطف یاستار

بنما بوی اجری　عطا یاالله یاالله

نوحه امام حسن مجتبی علیه السلام

شد شهید از کین شاه دین پرور یا رسولالله

زهر اسما زد بر دلش آذر یا رسولالله

آه ووا ویلا شورش محشر باز برپا شد

مجتبی یاران کشتهٔ زهر ظلم اسما شد

بی برادر ای تعزیه داران شاه بطحا شد

زد بدلهای شیعیان آذر یا رسوالله

بانك واویلا هرطرف برپا کون و امکانست

مصطفی محزون در نوا توأم شاه مردانست

درجنان زهرا زین غم عظمی دیده گریانست

وای ازظلم قوم دون پرور یارسولالله

آه از آنساعت مجتبی بیدار گشت چون ازخواب

تشنه شد آندم ای عزاداران آن در نایاب

کوزه رابگرفت آنشه خوبان تا بنوشد آب

آب را نوشید آن شه ذی فر　یارسوالله

بر گرفت آتش قلب پاك آنخسرو خوبان
برزمین غلطید گاه میپیچید برخود آن نالان
شد کبود از کین یکسر اعضای آن ملك دربان
کردرو آندم بسوی خواهر یا رسول‌الله
گفت کای خواهر خیز تو بنگر حال زارمن
زهر اسماء ملحد بیدین ساخت کار من
از کفم برده طاقت وصبرو هم قرار من
گشته قلبم خون زینجفا دیگر یارسول‌الله
خواهرا برگو تابیاید آن نور عین من
شاه مظلومان سرور امکان آن حسین من
تابببیند آن مظهر بیچو شورو شین من
عمر من گردیده دگر بسر یارسول الله
چون حسین آمد برسر بالین شه خوبان
زدبسر گفتا این چه احوالست ای برادرجان
مجتبا فرمود کن حلالم ایندم ترا قربان
گشتم ازدنیا راحت ایسرور یارسول‌الله
پس طلب بنمود طشتی از زینب آنشه والا
طشت راحاضر در برش کردی زینب کبری
ریخت اندر طشت پاره‌های قلب آه‌واویلا
درنوا آمد زینب مضطر یارسول‌الله
یادم آمد ازطشت دیگر باصد فغان یاران
مجلس شوم زاده سفیان آن ستم بنیان

رأس پـر نور شاه مظلومان خواندن قرآن
زد یزید از کین چوب بر آن سر یا رسواله

یار با حق خسرو خوبان در گـذر از مـا
نوحه خوانان و سینه‌زنها را پیر و تا بـرنا

(بحری از داغ خسرو امکان زادهٔ زهـرا
از غمش هر دم میزند بـر سر یا رسول اله

نوحهٔ اربعین امـام مظلوم (ع)

اربعین شاه خوبـان خامس آل عبا
آه یا اهل العزا
آمد از شام بلا چون اهلبیت مصطفـی
در زمین کربلا

آمداز شام بلا باحال زار و دلکباب
عترت ختمی مآب
دیده گریان سینه‌سوزان جملگی بیصبر و تاب
بافغان واضطراب

هر یکی اندوهگین ازظلمهای بیحساب
بادو چشمان پر آب
بـر سر قبر حسین آنشهسوار نینوا
در زمین کربلا

آمد از شام بلا بـاحـال زار دلغمین
اشکریزان عابدین
سرور دین فخر امکان قبلهٔ اهـل یقین
رهنمای مؤمنین

بادلی دریای خون از جور و ظلم مشرکین
سر رب العالمین
شور محشر شد بپا ای شیعیان زین ماجرا
در زمین کربلا

زینب غمدیده آمد با فغان و شورشین
برسر قبر حسین
درعزای شاه خوبان اشکبار از هر دو عین
برسر قبر حسین

شعلهٔ آتش در آندم زدشرر بر خافقین
برسر قبر حسین
جملهٔ کروبیان و قدسیان اندر نـوا
در زمین کـربلا

در بغل بگرفت قبر پادشاه بحر و بر
خوندل جاری نمود آن لحظه با چشمان تر
آنحزین و خونجگر
عالمی را زد شرر

در فغان و ناله آمد عرش حی دادگر
با زبان حال گفتا با شه گلگون قبا
شد جهان اندر شرر
در زمین کربلا

السلام ای نور چشمان رسول ذوالمنن
السلام ای پادشاه بی حنوط بی کفن
خسرو دور از وطن
بیسر و سامان من

السلام ای مانده بر روی زمین عریان بدن
کشتهٔ راه خدا نور دو چشم مصطفی
از جفای اهرمن
در زمین کربلا

یا اخا بنگر که من از شام ویران آمدم
خونجگر از محنت و رنج فراوان آمدم
سینه سوزان آمدم
با صد افغان آمدم

برسر قبر تو با خیل اسیران آمدم
خیز یکدم حالیا از بهر استقبال ما
زار و گریان آمدم
در زمین کربلا

شکوه‌ها دارم من از این فرقهٔ بی ننگ و عار
ظلمها دیدیم بعد از قتلت ایشاه کبار
با دل پر داغدار
زین گروه پر شرار

در ره شام بلا بر ناقهٔ عریان سوار
از ستم خون شد دل اطفال بی غمخوار ما
با دو چشم اشکبار
در ره شام بلا

کنج ویران شد بشام غم بما از کین مکان
دختر غمپرورت در کنج ویران داد جان
از جفای ظالمان
ای امام انس و جان

تا بدید آندم سر پاک نورا با صد فغان
طایر روحش به پرواز آمد آندم بانوا
آن حزین خسته‌جان
اند آن ویرانسرا

بار الها حق شاه دین شهید اشقیا
بانی هم سینه‌زن رحمی نما اندر جزا
نور چشم مرتضی
حرمت آل عبا

(بحری) انـدر ماتم آنخسرو قـالوابلا خاك اوراكن چـوار سرور گلگون قبا
روز وشب دار دعزا درزمین کـربـلا

نوحه ورود اهلبیت اطهر (ع) بمدینه طیبه

چو گشت وارد بمدینه زره کاروان حسین رسید زینب بنوا باهمه کودکان حسین
شدند وارد بمدینه چـو آل رسول انـام مدینه‌شد بقعهٔ از گریه‌زا نشورش وازدحام
از اینمصیبت شده‌درغم دچار پیرو برنا تمام زظلم طغیان یـزیـد دغا آن شریر لعین
کجاوه‌ها جمله‌سیه‌پوش ازظلم قوم‌شرار ربوده‌أزاهل مدینه همی صبرو تاب وقرار
بسر زنان جملگی ازاین خبر از بصر اشکبار نه‌صبر دردل نه‌قرار شکیب زین‌غم شوروشین
برفت پس زینب محزونه‌در روضهٔ‌مصطفی کشید ازقلب حزین نالهٔ بانك واحسرتا
به‌بر گرفتی زوفا همچوجان قبر شاه هدا زبان گشودی بشکایت زامت‌چه آندلغمین
بگفت جدا بتو باداسلام ازمن خونجگر رسیده ام‌بادل زار مـلول حـالیا ازسفر
سلا من باد بتواینزمان شاه جن و بشر نظرنما برمن بی اقربا ایشه عالمین
بسی شکایت بتودارم من ازامتت اینزمان چها بگویم زگـروه ستم پیشهٔ ظالمان
چه ظلمهائی که بما داشتندی روا امتان شکسته شد بال پرم ازگروه شریر لعین
بکربلابالب عطشان حسین ترا شمردون کشید ازراه ستم نورعین تو دربحرخون
سرش بنی گشت‌چومه‌جلوه‌گر اشکبار ازعیون* تنش فکندند بمیدان کین ایشه مشرقین
هرآنچه گفتا که‌نبی جدمن باشد ای گمرهان* هرآنچه گفتاکه‌علی باب‌من‌هست ایظالمان
دهید یکجرعهٔ آبی بمن‌ایگروه خسان زدند آندم بعوض تیرکین بردهان حسین
تمام یاران وجوانان اوشد زکین‌سرجدا زعون هم جعفر و هـم اکبر قـاسم مه‌لقا
زدند برحلق علی اصغرش‌تیر با صدنوا بدادجان‌طفل رضیع حسین اندر آن‌دشت کین
زبعد قتل شه لب‌تشنگان فرقهٔ نـابکار تمام اهـل حرمت را نمودند اشتر سوار

اسیر کردند زنان را همه از صغار و کبار شدند عازم سوی شام خراب در غم و شور شین
الهی از جرم همه درگذر خالق انس و جان نظر نما بر همه سینه زنان بانی و نوحه خوان
به (بحری) از لطف دمی کن نظر ایخدا در جهان * بر آر حاجات ورا اینزمان حق خون حسین

نوحه رحلت حضرت رسول صلي اله عليه واله

نمود رحلت ز جهان مصطفی خاتم انبیا
برفت بر سوی جنان روح پاك حبیب خدا
فغان از این ماتم عظمی که افتاده اندر جهان
شده است اندر غم و محنت دچار جمله کون و مکان
عیان شده شور قیامت مگر باز ای شیعیان
که جن وانس و ملك و وحش و طیر درخروش و نوا
تمام ذرات از این ماجرا گشته اندوهگین
سیه به بر کرده از اینغم چو عیسی گردون نشین
بسر زنان موسی عمران شده زینعزا دلغمین
فتاده در غلغه نه گنبد و خلق ارض و سما
فغان از آندم که به بستر فتاد سرور کائنات
هجوم آورد مرض بر تن خسرو ممکنات
ز شدت تب شده بیهوش آن لحظه فلك نجات
بهوش چون آمد آندم بفرمود آن مقتدا
مرا رسانید بمسجد شما اینزمان با شتاب
که مطلبی تاکنم عنوان کنون در بر شیخ و شاب
پس آنزمان وارد مسجد نمودند ختمی مآب
برفت در عرشه منبر نشست آن رسول خدا

سپس بفرمود چنین آن مهین سرور تاجدار
بامتان با دل پر خون و با دیدهٔ اشکبار
که میروم من دگر از اینجهان سوی دارالقرار
کشیده‌ام زحمت بیحد و حصر از برای شما
من از شما مزد رسالت نخواهم ایا امتان
کنون گذارم دو امانت به نزد شما اینزمان
یکیست قرآن کریم و دگر عترتم در جهان
سپارم این هر دو امانت بدست شما حالیا
هر آنکه آزار کند این دو ثقل مرا در زمن
که او بود مشرك بنموده از کینه آزار من
مرا کند هر که جفا کرده آزار بر ذوالمنن
مباد آزار رسانید بر این امانت شما
فغان که از بعد نبی آن گروه شریر و لعین
جفا و آزار نمودند بر عترت یاو سین
زدند در پهلوی خیرالنسا کرد سقط جنین
بگردن حبل متین از ستم شد طناب جفا
نموده‌از کینه حسن را ززهر هلاهل شهید
حسین شد کشته بکرب بلا از جفای یزید
زنظم (بحری)چو زدیوان واز دفترش خون‌چکید
شفیع وی هست بروز جزا خاتم انبیا

تذکر

شکر خدا را که دیوان بحری که از اثرات بارز علاقمندی آقای جعفر توکلی بخاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و نتیجه زحمات شبانه روزی نامبرده میباشد با تأییدات خداوند متعال و توجهات خاصه ارواح حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین و بهمت برادر ارجمندم آقای سید حسین جامعی بزیور طبع آراسته گردید

بشکرانه این موفقیت در نظر گرفته شده است که اثر زنده دیگری از طبع سرشار آقای بحری راکه بنام (گلزار بحری) در چهار جلد مشتمل بر حکایات و اخبار معتبره و نصایح و معجزات پیشوایان دین مقدس اسلام میباشد چاپ و منتشر شود امید است بزودی این موفقیت بزرگ هم دست دهد

سید محسن ــ جامعی

پایان

ناظم وباني وناشر این دیوان

ازخوانندگان ارجمند التماس دعا دارند

(جایگاه فروش)

تهران - کتاب فروشی های - اسلامیه - علمي - خاور

شهرستانها - کتاب فروشی های معتبر

چاپخانه نور قزوین

J. & K. UNIVERSITY
Acc. No. 56961
Date 31.3.65

IQBAL LIBRARY
The University of Kashmir
Acc. No. [redacted]
Author [redacted]
Title [redacted]

2047.
G 923.254
M963G.

Murray. K. K.
Gandhiji

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

2047.
G 923.254
M963G.

Murray, K. K.
Gandhiji

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar